مجمع النفایس (بخش معاصران) نویسنده :آرزو، سراج الدین علی بن حسام الدین، تصحیح و تنظیم: محدث، هاشم، **ناشر:انجمن آثار و مفاخر فرهنگی**، **محل نشر**:تهران،**سال نشر**:۱۳۸۵

مجمع‌النفایس(بخش معاصران)، آرزو، سراج‌الدین علی بن حسام‌الدین، تصحیح و تنظیم، هاشم محدث، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵

فهرست شعرا

سراج‌الدین علی خان، نادر عصر
ز مرگ او سخن را آبرو رفت
اگر جوید کسی سال وفاتش
بگو: «آن جان معنی، آرزو، رفت»

پیش گفتار

بـه نـام آن خـداونـد یگـانه
که بود و هست و باشد جاودانه

مجمع النفایس یکی از تذکره‌های عمومی فارسی است که در سال ۱۱۶۴ هجری قمری در شبه قاره به قلم سراج‌الدین علی‌خان آرزو گوالیاری تألیف شده است.

در دانشنامهٔ ادب فارسی راجع به این تذکره چنین نوشته شده است: «تذکره‌ای است به فارسی در شرح زندگانی شاعران از سراج‌الدین علی خان آرزو گوالیاری. وی از ۱۱۶۳ به تدوین این تذکره پرداخت[1] و به گفتهٔ اشپرنگر در ۱۱۶۴ آن را به پایان برد.

آرزو در سبب تألیف این کتاب در دیباچهٔ آن می‌نویسد: «سابق مدتی بر این [سیر] دواوین و تذکره‌ها و سفاین و غیره کتب بزرگان نمود. روزی در پیش آشنائی قدح این حال بر زبان گذشت که خوانده و نخوانده از نسیان ما برابر گشت. اتفاقاً آن عزیز بعد دو سه روز سفینهٔ ضخیمی پیش فقیر آورده تکلیف کرد که حال هرچه از اشعار اساتذه

---

۱. در حالی که در صفحهٔ ۱۲۵ همین بخش می‌نویسد: «در این سنه که هزار و یکصد و پنجاه و نه هجری است».

انتخاب شود بر این ثبت باید فرمود. شروع در انتخاب نمود تا آن که یکصد دیوان متوسطین و متأخرین... به انتخاب رسید و در سفینهٔ مذکور اجزای دیگر قلمی گردید. و در این بین به خاطر رسید که پاره‌ای از حالات این عزیزان هم اگر مرقوم شود دور نباشد. لهذا بعضی از تذکره‌ها مثل تذکرهٔ تقی اوحدی [عرفات العاشقین] و تذکرهٔ نصرآبادی و کلمات الشعرا و تحفهٔ سامی و غیره را نیز دیده هرچه از آنها خوش آمد به نوشتن آن پرداختم و به مجمع النفایس موسوم ساختم. و چون غرض اصلی نوشتن اشعار دلپسند خود است و نوشتن حالات ضمنی، لهذا در تحقیق آن چندان نکوشیده و در تلاش آن چندان ندویده... بیدار تخلصی از تلامذهٔ فقیر، تاریخ این تذکره را چنین گفت:

این تذکرهٔ سخنوران کیهان بی‌مثل چو بنوشت سراج‌الدین خان

«بیدار» به آرزو چنین کرد رقم «گلزار خیال اهل معنی جهان»

اشپرنگر شمار شاعران در این تذکره را ۱۴۱۹ و عبدالمقتدر در فهرست بانکی پور ۱۷۳۵ دانسته‌اند که نامشان به ترتیب الفبائی و از روی نخستین حرف اسم یا تخلص آنان آمده است. این تذکره با شرح زندگانی ابویزید بسطامی شروع می‌شود و با آوردن زندگی‌نامهٔ محمد اشرف یکتای کشمیری به پایان می‌رسد و دربردارندهٔ شاعران متقدم، متوسط و متأخر است. زندگی‌نامهٔ شاعرانِ هم روزگارِ مؤلف از بخشهای ارزشمندتر و گسترده‌تر این کتاب است.

در این تذکره نزدیک به چهل هزار بیت از سروده‌های شاعران آمده است.

آرزو شرح زندگانی بیشتر شاعران را مختصر، اما شعرهای آنان را در بیشتر موارد مفصل آورده است.[1] زندگی‌نامهٔ نزدیک به یکصد و پنجاه شاعر مانند بیدل دهلوی، جامی، تقی اوحدی و خود مؤلف مفصل است، اما دربارهٔ زندگانی یکصد تن از آنان که از میان آنها می‌توان از اهلی خراسانی، اهلی شیرازی، انیسی، ادهم، احسن، آشنا و جلال اسیر یاد کرد، آگاهی مهمی به دست نداده است. آرزو نکوشیده است تا زندگی‌نامهٔ مفصل یا دست کم اطلاعاتی مهم از زندگانی آنان به دست دهد اما دربارهٔ ارزش و جایگاه سخنوری آنان بیشتر به داوری پرداخته است. از این رو هیچ تذکره‌ای را

۱. متاسفانه مصحح هندی این قسمت از مجمع النفایس از بعضی شعرا شعری نیاورده و فقط شرح حالها را تصحیح کرده است.

نمی‌توان همپای مجمع النفایس دانست. روی هم رفته بیشتر این داوریها از اغراض شخصی به دور است و آرزو بی‌سبب بر کسی خرده نگرفته است.

آرزو در زیر نام نزدیک به چهار صد شاعر شعرهای آنان را مفصل آورده و به ویژه اشعار خود و سپس اشعار بیدل عظیم آبادی را مفصلتر نقل کرده است. در زیر سروده‌های برخی شاعران از خودش نیز اشعاری آورده و گاه اشعار برخی از آنان، مانند اثر شیرازی را اصلاح کرده است.

شیوهٔ نگارش مصنف بیشتر غیرمصنوع است، اما در مقدمه و گاه نیز در ضمن ستایش از شعرا نثر فنی و متکلف به کار برده است، مانند «طنطنهٔ فضل و کمال و دبدبهٔ دانش و حال او در گنبد آسمان پیچیده، از ابتدای عالم و آدم تا زمان او، مثل او بر فلک فضل، خورشید نتافته بود و در میدان بیان، تا زنده‌ای مرکب نتاخته». او از واژه‌های عربی به فراوانی بهره گرفته، چندان که گاه برخی عبارات، شکلی عجیب یافته است. چون وی خود شاعر بوده به خلاف دیگر تذکره‌نویسان شبه قاره از آوردن شعرهائی که دارای صنایع لفظی و معنوی بوده خودداری کرده و شعرهای ساده و روان آنان را برگزیده است.

آزاد در خزانهٔ عامره دربارهٔ مجمع النفایس می‌نویسد: «آرزو در جمع اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیمی به کار برده، حقا که در فتاوای اشعار متأخرین است. هرچند متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا به ترتیب زمان نیست و ظاهر است فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر را دارد، وتذکره احوال و اشعار هر دو را دارد، لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی برمی‌گذارد و مع هذا در ضمن عبارات صاف و بی‌تکلف، لطایف و تعبیرات تازه را با برخی فواید مندرج ساخته. از این سبب کتاب او را کیفیتی خاص به هم رسیده».

دکتر سید علیرضا نقوی در تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان در معرفی مجمع النفایس چنین مرقوم فرموده‌اند: «مؤلف این تذکره شیخ سراج‌الدین علی خان متخلص به «آرزو» و ملقب به «استعداد خان» است. قیام‌الدین حیرت در تذکرهٔ مقالات الشعرا می‌نویسد که آرزو در سال ۱۰۹۹ هجری در گوالیار به دنیا آمد و سپس به دهلی

رفت. مؤلف صحف ابراهیم نیز می‌نویسد که او در گوالیار متولد شد، اما آزاد در این باره هیچ جا تذکر نداده است. ریو و عبدالمقتدر (گرد آورندهٔ فهرست بانکی پور) می‌گویند که آرزو در اکبرآباد (آگره) متولد شد. همچنین خوشگو که از شاگردان ارشد آرزو بوده در سفینهٔ خوشگو محل تولد آرزو را اکبرآباد نوشته است و همین اصح است.

اشپرنگر می‌گوید که آرزو در ۱۱۰۱ در اگره یا گوالیار متولد شد و در اگره بزرگ شد. آزاد نیز در خزانهٔ عامره سال تولد آرزو را ۱۱۰۱ ذکر نموده است. اما خوشگو در سفینهٔ خود سال تولد آرزو را ۱۰۹۹ نوشته و عبارت «نزل غیب» را نقل کرده است که پدر آرزو در تاریخ تولد وی گفته است. اما باید اذعان کرد که آزاد و خوشگو هر دو شرح حال آرزو را از خودش گرفته‌اند اما چون خوشگو به آرزو نزدیکتر بود و ماده تاریخ تولد آرزو را هم نقل کرده است بنابراین قول وی در این باب اصح است.

به قول مؤلف، وی از بدو شعور تا سن چهارده سالگی به تحصیل علوم مشغول بود و غیر از کتاب گلستان و بوستان و پندنامهٔ شیخ سعدی و نام حق (آن هم در پنج شش سالگی) دیگر کتب فارسی نخواند و تا چهارده سالگی به کسب علوم عربیه اشتغال داشت. موقعی که پدرش از لشکر عالمگیر شاه به گوالیار رفت در هنگام شب صد یا دویست بیت از شعرای متأخر به آرزو یاد داده بود و همان سرمایهٔ شاعری آرزو بود. به سن چهارده سالگی در وی ذوق شعر ایجاد شد و در سرزمین شورانگیز متهرا به شعرگوئی آغاز نمود.

چون چندی بعد دوباره به گوالیار مراجعت کرد آنجا دو سه ماه در خدمت میرعبدالصمد متخلص به «سخن» که سمت «مشرفی جزیه» آنجا را داشت اشعار خود را به نظر اصلاح وی می‌گذراند. ولی دیری نگذشت که میر مزبور از گوالیار به اکبرآباد رفت و آرزو مدتی با بی‌کسی و تنهایی دمساز بود. اتفاقاً چندی بعد صحبت میرغلامعلی متخلص به «احسن» به وی دست داد و در خدمت او به کسب فن شعر پرداخت. در این مدت نزد وی درس هم می‌خواند و دو غزل خود را از نظر اصلاح وی گذراند و سپس تا مدتی به علت گرفتاریهای گوناگون نتوانست به شاعری توجه کند.

سپس آرزو برای مدتی به اتفاق عالمگیر شاه به دکن رفت و نه ماه در لشکر شاهی بود، و بعد از این که عالمگیر شاه فوت کرد و شاهزاده محمد اعظم به جای پدر بر تخت

سلطنت جلوس کرد، آرزو به اتفاق شاهزادهٔ مزبور از دکن مراجعت نمود و در گوالیار وطن اجداد مادری خود رسید و به خواهش والدهٔ خود چندی در آن شهر اقامت نمود. سپس از گوالیار به اکبرآباد رفت و مدت پنج سال نزد مولانا شیخ عمادالدین معروف به «درویش محمد» کتب متداوله را خواند و در ضمن به شعرگوئی هم پرداخت. در این ایام صحبت اکثر شعرای معروف آن وقت مانند شاه گلشن و میرزا حاتم بیک حاتم و میان عظمة الله کامل و محمد مقیم آزاد و میان علی عظیم ـ خلف الصدق میان ناصر علی سرهندی ـ و غیره به او دست داد.

چندی بعد آرزو به خواهش والده به گوالیار رفت و مدتی در آن شهر اقامت داشت تا آن که دوباره جنگ داخلی بین شاهزادگان شروع شد، و بالاخره محمد عظیم الشان ـ پسر دوم ـ و محمد رفیع الشان ـ پسر سوم ـ و جهانشاه ـ پسر چهارم عالمگیر شاه ـ کشته شدند و معزالدین جهاندار شاه پسر ارشد پادشاه فاتح شد و بر تخت سلطنت نشست. بعد از جلوس جهاندارشاه در ۱۱۲۶ آرزو به اکبرآباد رفت. دیری نگذشت که بین جهاندار شاه و فرخ سیر ـ پسر دوم محمد عظیم الشان ـ جنگی درگرفت و جهاندارشاه به طرف دهلی گریخت و محمد فرخ سیر عازم دارالخلافهٔ دهلی شد و چون به آنجا رسید عموی خود را به انتقام قتل پدر کشت و چندی به عیش و کامرانی و سخا و زرافشانی گذرانید.

در اوایل سلطنت محمد فرخ سیر شاه [۱۱۲۴-۱۱۳۱ هـ.] به سبب مأموریت به خدمتی به شاهجهان آباد (دهلی) رفت و از آنجا به خدمت مهمی به گوالیار رفت و شش سال در آنجا به راحت بسر برد. در این ایام کمتر به شاعری می‌پرداخت. در زمان تسلط سادات بارهه خدمت مذکور تغییر پیدا کرد و آرزو به اردوی شاهی رسید که در آن وقت مشغول رفع شورش نیکو سیر بود. دوباره از آنجا به خدمت سوانح‌نگاری گوالیار مأمور شد و در حدود ده ماه در آن شهر بسر برد. در همان اوان ستارهٔ اقبال سادات بارهه رو به تنزل آورد و آرزو نیز از خدمت مزبور معزول شده چندی بی‌کار ماند.

بعد از جلوس رفیع‌الدوله [۱۱۳۱ هـ.] آرزو دوباره عازم اکبرآباد شد و بعد از فتح قلعهٔ اکبرآباد به توجه نواب میرزا خان در اطراف گوالیار به خدمتی مأمور گشت و در حدود یک سال آنجا بسر برد.

چون بعد از شکست عبدالله خان، محمدشاه در ۱۱۳۱ فاتحانه وارد دهلی شد و بر تخت سلطنت نشست آرزو در سال ۱۱۳۲ به دهلی رفت و همانجا سکونت گزید و از آن به بعد بیشتر وقت خود را در تألیف و تصنیف می‌گذرانید. در موقع تألیف مجمع النفایس (۱۱۶۲ هـ.) سی و سه سال بود که در دهلی بسر می‌برد.

چون آرزو به دهلی رسید روزی برای ملاقات محمد افضل سرخوش رفت. این موقعی بود که سرخوش بصارت چشم خود را از دست داده بود. آرزو به فرمایش وی غزلی خواند و سرخوش بسیار محظوظ شد و به سر و پیشانی آرزو بوسه داد و گفت: مدتی است در این شهریم، این قسم صاحب طبعی را از نوآمدگان شهر ندیدیم، و پیش محمد حسین خان ناجی از آرزو خیلی تعریف کرد و گفت: تمام عمر این قسم جوان بلند تلاشی را ندیده‌ام.

در دهلی، آرزو به دوستی صمیمانهٔ آنندرام مخلص (متوفی ۱۱۶۴ هـ.) مفتخر شد و مخلص به تربیت و سرپرستی آرزو کوشید و بنا بر توصیهٔ وی آرزو از طرف دربار لقب «استعدادخان» و منصب هفتصدی و «جاگیری» در وطن خود یافت. همچنین مؤتمن‌الدوله اسحاق خان شوشتری، خان سامان محمدشاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هـ.) به آرزو کمک شایانی می‌کرد و به قول آرزو او بیست و چند سال در خدمت اسحاق خان بود و بعد از وفات وی در ۱۱۵۲ پسر ارشد وی ـ میرزا محمد ملقب به اسحاق خان نجم‌الدوله ـ به آرزو ماهی صد و پنجاه روپیه مستمری می‌داد. غیر از این کمک‌های دیگر هم می‌کرد.

در بیست و دوم شوال ۱۱۶۳ نجم‌الدوله در جنگی بین افاغنه و صفدر جنگ در بین پتیالی و سهاور در میدان جنگ کشته شد. آرزو در مجمع‌النفایس در ذیل شرح حال خود می‌نویسد: «اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات را صرف خدمت و صحبت نواب نجم‌الدوله که ستارهٔ عمر دولتش بر اوج اقبال، روزافزون، و افق ازدیاد، پیوسته لامع و روشن باد می‌نماید».

خلاصه بعد از نواب نجم‌الدوله برادر کوچک وی نواب رشید خان سالار جنگ، روابط صمیمانه و قدیم خانوادهٔ خود را با آرزو ادامه داد، و چون صفدر جنگ، ناظم صوبه (استان) اود و اله آباد در روز هفتم ذی الحجهٔ ۱۱۶۷ فوت کرد و سالار جنگ

در اواخر محرم ۱۱۶۸ نزد شجاع‌الدوله به اود رفت آرزو را هم همراه خود برد. در این ایام میرمحمد یوسف بلگرامی ـ خاله زادهٔ میرغلامعلی آزاد ـ آرزو را هم در اود ملاقات کرد. وی قبلاً نیز او را در دهلی دوبار دیده بود. وی طی نامه‌ای به آزاد نوشت که آرزو در آن وقت دیوانی در بحور قصار نظم می‌کرد و تا ردیف دال رسانیده بود. به زودی بین آرزو و سالار جنگ قرار شد که آرزو بقیهٔ عمر خود را در اجودهیا که وطن اصلی جدش شیخ کمال‌الدین بوده بگذراند.

دیری نگذشت که سالار جنگ، خان آرزو را به نواب شجاع‌الدوله معرفی کرد و نواب مزبور ماهی سیصد روپیه مستمری برای آرزو مقرر کرد. اما هنوز چند ماه بیش نگذشته بود که خان آرزو به مرضی شدید و خطرناک مبتلا شد و چون دانست که مرگش نزدیک است وصیت کرد که بعد از مرگ جسد او را به دهلی برده آنجا دفن کنند. بالاخره در بیست و سوم ربیع الثانی ۱۱۶۹ هـ. (مطابق ۲۶ ژانویه ۱۷۵۶ میلادی) به سن هفتاد سالگی در لکهنو فوت کرد.

آزاد در سرو آزاد می‌نویسد که آرزو در جمادی الاخری سنهٔ ۱۱۶۹ هـ. در بلدهٔ لکهنو فوت کرد و در همان شهر مدفون گردید. اما در خزانهٔ عامره می‌نویسد که اول جسد وی را در لکهنو امانت گذاشتند و چندی بعد بقیهٔ جسد وی را به دهلی برده آنجا دفن کردند. قول آخر وی اصح است.

دکتر منوهرسهای انور می‌نویسد که بعد از مرگ آرزو طبق وصیت وی جسد او را به دهلی برده در منزل شخصی[1] وی در وکیل پوره واقع در دارالسلطنهٔ دهلی در نزدیکی رودخانهٔ جمنا به خاک سپردند.[2]

خان آرزو یکی از نوابغی است که از سرزمین شبه قارهٔ هند و پاکستان برخاسته‌اند. وی نه تنها شاعری ماهر و ادیبی لبیب بود، بلکه در فن تاریخ‌نویسی و زبان‌شناسی و فن شعر و فرهنگ‌نویسی و نقد ادب و شرح شعر هم اقتدار و دستگاهی کامل داشت و در بین دانشمندان آن دوره هیچکس مثل او جامع جمیع فنون و علوم نبوده است. وی با

---

۱. خوشگو راجع به این منزل در سفینهٔ خود می‌نویسد: «لاجرم به گوشه‌ای و توشه‌ای در ساخته مکانی بیرون وکیل پوره در دارالخلافه مرتب فرموده متصل رای خجسته رای آنندرام مخلص... اقامت دارند و صحبت میان این هر دو بزرگ بسیار گرم است».

۲. خان آرزو و آثار وی از دکتر منوهرسهای انور، اندوایرانیکا، ج ۳، ش ۴، دسامبر ۱۹۶۰.

چندین زبان آشنائی کامل داشت و اول کسی بود که به وسیلهٔ آشنائی خود با زبان سانسکریت توانست تشابه و تجانس بین زبانهای سانسکریت و فارسی را درک و احساس کرده و نزدیکی این دو زبان را آشکار کند. باوجود این علم و فضل، آرزو هیچ وقت غرور و تکبر را به خود راه نمی‌داد و همواره عقاید و آرای نقادان و ایرادگیران را باکمال خونسردی مورد تحقیق و تدقیق قرار داده ایرادات صحیح را باکمال شهامت قبول می‌کرد و تا آخر عمر حاضر بود خود را اصلاح نموده معایب و نواقص خود را رفع سازد. حتی به سن پنجاه و چهارسالگی هم در فن شعر بر خود اعتماد کامل نداشت چنان که اعتراف می‌کند: «خدا آگاه و انصاف گواه است که فقیر آرزو از سن چهارده سالگی مشق شعر می‌کنم و تا امروز که پنجاه و چهار مرحله از عمر طی شده بر خود اعتماد ندارم... هرچند مسودات نظم و نثر و کتب و شرح و فرهنگ و غیره قریب صد هزار بیت مکتوبی شده باشد».[1]

اما باید اذعان کرد که بعضی از شاگردان آرزو مانند مخلص و خوشگو و مظهر و واقف مدتی قبل از مرگ استاد خود دیوانهای خود را ترتیب داده بودند، همچنین بعضی شاگردان وی مانند آبرو و مضمون و یکرنگ و میرسودا و درد و غیره که از شاگردان و تربیت یافتگان خوشگو و مظهر بودند از جمله شعرای معروف ریخته (اردو) بوده‌اند. با وجود این که بسیاری از شعرای معروف اردو شاگرد آرزو بودند مع هذا خودش به ندرت به اردو شعر می‌سرود.

در آن عصر هیچکس در سراسر هند و پاکستان نمی‌توانست در علم و فضل حریف آرزو شود و بارزترین ثبوت این امر عقیدهٔ تذکره نویسان معاصر است که در مورد مقام علمی آرزو اظهار کرده‌اند،[2] مخصوصاً قائم چاندپوری در مخزن نکات می‌نویسد: «در حال حاضر ممکن نیست تصور کرد که شاعری بزرگتر و فاضلتر از آرزو وجود داشته باشد.» همچنین مؤلف مجموعهٔ نغز می‌نویسد: «اگرچه زبان دانان ایران از ممرحسد به نفس الامر از او حسابی نمی‌گیرند اما حق آن است که وجود چنین کسی در خاک

---

۱. سفینهٔ خوشگو، ذیل آرزو.

۲. تذکرهٔ ریخته‌گویان گردیزی و مخزن نکات قائم چاندپوری و تذکرهٔ حسینی و سرو آزاد و مجموعهٔ نغز.

هندوستان حکم اکسیر اعظم را دارد». و سپس می‌گوید: «همچنان که علمای اهل حق را اعیال ابوحنیفهٔ کوفی می‌گویند اگر شعرای هندی زبان را عیال خان آرزو گویند می‌سزد».[۱]

به عقیدهٔ بلوخمان در میان شارحانی که از سرزمین هندوستان برخاسته‌اند آرزو بهتر از همهٔ آنها است. شرح وی بر اسکندرنامهٔ نظامی و قصاید خاقانی و عرفی، همچنین شرح گلستان وی به نام خیابان بسیار ارزش دارد. بلوخمان عقیده دارد که بهتر بود اگر برهان قاطع را بدون انتقادات آرزو چاپ نمی‌کردند. همچنین وی توصیه می‌کند که تنبیه الغافلین آرزو را حتماً باید مطالعه کرد چون این برای گردآورندگان فرهنگ و نویسندگان دستور بسیار سودمند است به جهت این که در این کتاب بعضی اشاراتی به سبک و اصطلاحات فارسی آمده است».[۲]

آرزو در مجمع النفایس شرح حال خود را چنین آورده است: بندهٔ عصیان شعار به فضل حق امیدوار، سراج‌الدین علی «آرزو» تخلص، از بدو شعور به تحصیل علم اشتغال داشت. تا چهارده سالگی داخل جرگهٔ طلبهٔ علم بود. بعد از آن به مقتضای شور جوانی و طغیان نادانی، میل به گفتن اشعار پیدا کرد. بعد یک سال از آن به میرصاحب، میرعبدالصمد «سخن» تخلص، افکار خود گذرانیده یک ماه بر این نگذشته بود که مفارقت به میان آمد. ناچار تنهایی را استاد خود مقرر نموده به درس خاموشی اشتغال داشت. اتفاقاً سیادت و شرافت پناه، میر غلامعلی «احسنی» تخلص که سابق احوال ایشان قلمی گردیده خودبه‌خود به فقیر خانه تشریف فرمودند و بی‌وجهی و غرضی در تربیت احقر می‌کوشیدند. و در آن ایام که سن شانزده سالگی بود اول این غزل از نظر ایشان گذرانیده:

این حلقه حلقه زلف سیاه تو دام کیست   این شوخ شوخ آهوی چشم تو دام کیست

بعد از اندک مدتی گرفتار اشغال دیگر گردیده و دکان سخن گویی را برچیده، پس از آن اتفاق رفتن لشکر ظفر اثر حضرت محیی‌الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی به سمت دکن شد و بعد نه ماه سفر و بر شدن به لشکر مذکور، همراه پادشاه زادهٔ

---

۱. مجموعهٔ نغز، چاپ لاهور، ج ۱، ص ۲۴.
۲. تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۳۲۲.

عالم جاه، محمد اعظم شاه، که بعد فوت پدر بر تخت سلطنت نشست از دکن روانهٔ هندوستان شده بود «العود احمد» گویان به گوالیار رسید. و به حکم حضرت والدهٔ مرحومه چندی در آن شهر فروکش کرد، تا آن که میانهٔ شاهزادهٔ مذکور و برادر بزرگش جنگ عظیمی واقع شد و محمد اعظم شاه کشته گردید و بهادر شاه به تخت سلطنت نشست. دراین بین فقیر از گوالیار به اکبر آباد آمد و به سبب برهم زدگی زمانه و قدر نشناسی خانه زادان قدیم و پیش آمد نو دولتان، چند سال به کسب علوم پرداخت و کتب متداوله را در خدمت استاد العقول، واقف فروع و اصول، حضرت مولانا عمادالدین مشتهر به «درویش محمد» ـ قدس الله اسراره ـ گذرانید. سپس حسب الطلب حضرت والده به گوالیار رفت. چندگاه مانده بود که بازگردش سلطنت که انموذج قیامت است رو نمود و پسرانش با هم در افتادند تا آن که محمد عظیم الشان پسر دومی و محمد رفیع الشان پسر سومی و جهانشاه پسر چهارمی مقتول گشتند و معزالدین جهاندار شاه اولین پسر، فتح یاب شده بر تخت سلطنت جا گرفت. و این احقر در سلطنت جهاندار شاه باز از گوالیار به اکبرآباد آمد تا آن که در میان جهاندار شاه مذکور و محمد فرخ سیر پسر دوم محمد عظیم الشان جنگی واقع شد و جهاندار شاه به طرف دهلی گریخت و محمد فرخ سیر مالک تخت شاهی گشته روانهٔ دارالخلافه گشت. در آنجا رسیده عموی خود را ظاهراً به انتقام پدر به قتل رسانیده چند سال به عیش و کامرانی و سخا و زرافشانی گذرانید.

فقیر اوایل سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه مرحوم به تقریب خدمتی به دهلی رفت و چند سال به خوشدلی که نتیجهٔ غفلت است بسر برد. در این میان گاهی به مشق شعر هم مشغول بود. و چون سادات بارهه به ادای حق نمک، پادشاه شهید محمد فرخ سیر را کشتند پای عزل خدمتی که داشتم به میان آمد و چند روز بیکار ماندم.

پس از اتفاقات زمانهٔ نیرنگ‌ساز، فقیر به اکبرآباد رسید و به توجه نواب مغفرت مآب میرزا جهان مرحوم به خدمتی از خدمات گوالیار مامور گشته در آنجا رفت و یک سال ماند. هنگامی که فردوس آرامگاه، بعد فتح سیدعبدالله خان به دهلی نهضت فرمودند این عاجز در همان سال از گوالیار به دهلی آمده شبی به روز و روزی به شب می‌آورد و سی سال است که در این شهر کرامت بهر به سر می‌برد. از آن جمله آن سیزده

سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت نواب اسحاق خان نجم الدوله می‌نماید.

نسب این ذرهٔ بی‌مقدار از طرف والد به شیخ کمال‌الدین، همشیره زادهٔ قطب الواصلین شیخ نصیرالدین محمد المشتهر به «چراغ دهلی» و از طرف والده به مرکز دایرهٔ ولایت شیخ حمیدالدین عرف محمد غوث گوالیاری ـ قدس سره ـ می‌پیوندد چنانچه فقیر به همین معنی این بیت گفته:

جد است مرا حضرت عطار، از این ره / اشعار خود اکنون به نشابور فرستم

به هر طور، شاعری ارثاً به من رسیده. پدر مرحوم من، شیخ حسام‌الدین که گاهی «حسامی» و گاهی «حسام» تخلص می‌کرد نیز طبع نظمی داشت.[1] هرچند مردی سپاهی پیشه بود و [در] سلک منصبداران عالمگیر شاهی منسلک، اما گاهی به سلسه جنبانی موزونیت، طبع شعر می‌فرمود. از اوست، رحمة الله علیه:

گهی چین برجبین، گاهی تبسم کرده می‌آئی / به هر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشائیم

* * *

به آهنگی عجب برده است مطرب زاده‌ای هوشم / که از حیرت سراپا همچونی گه چشم و گه گوشم

* * *

در بیابان ژاله کار سنگ طفلان می‌کند / در ازل شد قسمت دیوانه از هرباب سنگ

مخفی نماند که مدت پنجاه سال است که ناموس سخنگوئی بر گردن دارم و اوراق کتب و دواوین چون روز و شب می‌شمارم اما هنوز سررشتهٔ مضبوط گوئی چنانچه باید به دست نیفتاده و به نفس، سخن‌شناسی دست نداده. با این همه خیال سخنگوئی از سر نمی‌رود و گوش سخن فهمی غیر این حرف نمی‌شنود. ناچار پاره‌ای از اشعار خود هم داخل نموده نام خود را پائین نام عزیزان نوشته با آن که به این رتبه هم نبوده‌ام. امید از بزرگان فن و صاحبان سخن آن است که این تقصیر را به آب عفو بشویند و در حق این عاصی جز جزاءالله خیر الجزاء نگویند.

مصنفات و مؤلفات این عاصی این است:

---

۱. در صبح گلشن (ص ۱۲۰) و در همین قسمت مجمع النفایس (ص ۷۳) شرح حال وی آمده است.

۱ ـ کلیات اشعار و غیره در نظم و نثر قریب سی هزار بیت.

۲ ـ فرهنگ سراج اللغة در بیان لغات قدیمهٔ فارسیه قریب چهل هزار لغت.

۳ ـ چراغ هدایت در لغات و مصطلحات متأخرین، قریب پنج هزار لغت.

۴ ـ نوادر الالفاظ در بیان لغات هندیه که فارسی و عربی آن غیر مشهور بود، قریب پنجاه هزار لغت.[1]

۵ ـ شرح گلستان که در اوان طفلی نوشته بود، مسمی به «خیابان»، قریب سه هزار بیت.

۶ ـ شرح سکندرنامه، قریب شش هزار بیت.

۷ ـ شرح قصاید عرفی، قریب چهار هزار بیت.

۸ ـ نسخهٔ داد سخن، شرح محاکمهٔ منیر که بر اعتراضات شیدا بر قصیدهٔ قدسی نموده قریب سه هزار بیت.

۹ ـ نسخهٔ سراج منیر، اجوبهٔ اعتراضات منیر بر چهار شاعر، عرفی و غیره، قریب دو هزار بیت.

۱۰ ـ نسخهٔ سراج وهاج، شرح «محاکمهٔ شعرا» که در حل بیت حافظ شیراز مباحثه نموده، سه هزار بیت.

۱۱ ـ رسالهٔ موهبت عظمی در فن معانی به زبان پارسی به طریق مفتاح و تلخیص، قریب دو هزار بیت.

۱۲ ـ رسالهٔ عطیهٔ کبری در فن بیان به زبان پارسی به طریق مذکور، قریب یکهزار و پانصد بیت.

۱۳ ـ رسالهٔ تنبیه الغافلین مشتمل بر اعتراضات بر اشعار شیخ علی حزین، قریب سه هزار بیت.

۱۴ ـ تذکرة الشعراء اکثر متقدم و متأخر شعرا که عبارت است از همین کتاب، و این هم اگر به اتمام رسد به فضل الهی قریب چهل هزار بیت خواهد بود».

عبدالحکیم حاکم در تذکرهٔ مردم دیده در شرح حال سراج‌الدین علی خان آرزو چنین آورده است:

«امام سخنوران، سراج‌الدین علی خان، نمک بزم گفتگو یعنی آرزو، عزیز صاحب

---

۱. گل رعنا: «پنج هزار لغت».

کمال و شاعر شیرین مقال به وسعت مشرب موصوف، بی‌ساخته و بی‌تعین کسی است. اخلاق حمیده و صفات ستوده داشت. در کتابدانی و اصطلاحات و لغات، بی‌نظیر. گویا در این وقت به جهان آباد ملک الشعرای عصر خود بود. اکثر اشعار او ناخن به دل می‌زند. هرچند بعضی اعزهٔ سخن فهم، منکر زبان اویند، لیکن شعر انتخابی او اگر جمع کرده شود دیوانی می‌شود سراپا مؤثر و پردرد، به معانی بلند و به مضمون تازه خیلی میل داشت. فقیر بعد رفتن نادرشاه به حسب اتفاق به جهان آباد وارد شدم. اول وهله به او برخوردم و خط شاه آفرین مرحوم که حوالهٔ احقر فرموده بودند، رسانیدم. به گرمی بسیار پیش آمد و می‌گفت که من معتقد اخلاص فلانیم ـ یعنی فقیر ـ که در جهان آباد با وجود جمعی از شعرا اول همین به من ملاقات کرد. از آن باز صحبت برآر شد. و هرگاه از لاهور به جهان آباد می‌آمد دید وادید با هم و آمد و رفت بسیار می‌شد. در آن ایام جواب دیوان فغانی در پیش داشت. فقیر هم گاهی غزلی در تتبع آن می‌گفتم. بسیار محظوظ می‌شد. و دیوان خود را به خدمتش بردم که به نظر تعمق و تامل مطالعه نموده از حسن و قبحش آگاهی باید بخشید. اول امتناع نمود، آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه به خاطرش رسید بر آن نوشت. اکثر آن را از راه سهو و فراموشی مرقوم نموده بود مگر دربعضی جا[ها] دخل بجاکرده. به هر حال به آن عزیز، فقیر را ربط اخلاص زیاده از حد بود. روزی غزلی در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است:

گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک　　　طرفه شوری زین غزل حاکم به لاهور افکند

خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد:

نیست شعر آرزو را رتبه‌ای　　　گر تو با این هم پسندی حاکمی!

در این لفظ «حاکمی» لطفی و ایهامی هست.

بعد چندی احقر همراه نواب صفدر جنگ وزیر الممالک در صوبهٔ او ده افتادم و بعد فوت نواب مرحوم، خان آرزو نیز همراه سالار جنگ برادر نجم الدوله در لکهنو رسید و نواب علیقلی خان واله هم در آنجا همراه شجاع الدوله بود. صحبتهای طرفه رو داد. آخر از نیرنگی فلک دورنگ، من همراه نواب واله به جهان آباد روانه شدم و خان آرزو همانجا ماند. بعد چندی خبر فوتش رسید. طرفه المی عاید حال این محزون گردید.

روزی در لشکر شجاع الدوله، خواجه محمد یحیی خان «خرد» تخلص، غزلی تازه طرح کرده حوالهٔ فقیر نمودند که به خان آرزو نمایند که اگر جائی غلط باشد اصلاح دهد. فقیر غزل مسطور را به خان مذکور نمودم و درخواست اصلاح به موجب تأکید صاحب غزل کردم. تبسمی کرد و گفت: خود تو چرا اصلاح نمی‌کنی که به من می‌نمائی!؟ در تتبع کتب و معلومات، کم از من نیستی. این سخن به هزل نمی‌گویم، بیان واقع است. گفتم شما از راه مهربانی چنین گمان دارید و حسن ظن شما است والا منِ هیچ مدان به کدام عرصه‌ام و چه می‌دانم؟ و صاحب غزل، فقیر را چنانچه گمان شما است ظاهراً نمی‌دانسته باشد. بعد از آن به پاس خاطر فقیر چند جا در آن غزل اصلاح داد، لیکن خود آن را قبول نکرد و پسندش نیفتاد.

وفاتش در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت و نه [۱۱٦٩] هجری در لکهنو واقع شد. انتخاب خود که آرزو در مجمع النفایس نوشته این است:

کجی ای نیست در طریق خدا   به نگین راست می‌کنند دعا

* * *

هلاک حسن تو پیرانه سر شدم گوئی   برای جور تو پرورد روزگار مرا

* * *

همیشه جلوه‌گه یار ما بود جائی   که دخل نیست در آنجا درون و بیرون را
اختلاط خلق کامل را دهد نقص تمام   کم بود زین وجه قیمت جامهٔ پوشیده را

* * *

شرم گناه در دل حیوان اثر کند   مستی جبین کند عرق آلود پیل را

* * *

به صحرای محبت گریه‌ام را نیست همدردی   مگر گاهی سیاهی می‌کند از دود ابر آنجا

* * *

صوفیان را می‌رسد آفت ز نفس خویشتن   همچو آن کرمی که ضایع می‌کند پشمینه‌را

* * *

بگذار غفلت، کز خواب بوده است   تصدیع یوسف، رنج زلیخا

* * *

در حضیض فقر ما، بر اوج دولت پادشاه همدگر را در نظر کم قدر می‌آئیم ما

* * *

شکسته پا بنشین آرزو به گوشهٔ فقر که شاه مملکت فقر چون تمرلنگ است

* * *

آرزوا از مردم دنیا که کمتر از زنانند چشم پوشیدن ترا واجب چو ستر عورت است

* * *

فلک به این همه گردش نمی‌رسد جائی گذشتن از سر آفاق سخت دشوار است

* * *

همچو من دیگر که را با زشتی اعمال خواست طاعتم بدتر ز عصیان چون نماز بی‌وضو است

* * *

کوشش آدمی از سعی ملک بیشتر است خاکی از تیر دگر رفتن او بیشتر است

* * *

خاکم به سر که دیر خبردار گشته‌ام تا بار بندم از نظرم کاروان گذشت

* * *

اینجا چگونه دخل بود ذکر غیر را کز نام دوست خانهٔ ما چون نگین پراست

* * *

زنهار مپرسید بجز حرف دل از ما خواندیم همین مخزن اسرار و دگر هیچ

* * *

جز غلط کاری نباشد ظاهر آرائی خلق چون کنی تقطیع شعر، الفاظ بی‌معنی شود

* * *

نسبت خاص ضرور است وگرنه هیچ است حق بسیار که فرعون به موسی دارد

* * *

افتادگی است مایهٔ نشو و نمای من نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

* * *

بی‌قرار مال دنیا بهر روزی جان دهد کشته چون سیماب می‌گردد که زر پیدا کند

* * *

گر تو مجنون نشوی گرد ره محمل باش چند گامی به ره عشق دویدن دارد

* * *

می‌شناسد که چه در وصل و جدائی باشد هر که را عضو ز جا رفته بجا می‌آید

* * *

چه نادان مردم‌اند این بت پرستان ز خود عاجزتری را می‌پرستند!

* * *

ذکر تو سرمه‌ای است که خاموشی آورد یاد تو داروئی است که بیهوشی آورد

* * *

گرد خجالتی به رخم جاودانه ماند کز سجده‌ام غبار بر آن آستانه ماند

* * *

به شعر زندهٔ جاوید می‌شود انسان که در زمین غزل آرزو نبینی قبر

* * *

ای‌که می‌خواهی مرا در محفل شاهان بری مطلقاً آداب آن صحبت نمی‌داند فقیر

* * *

نمی‌بینم به زندان عناصر روی آسایش چو جان از کلفت این جسم خاکی زنده درگورم

* * *

من زادهٔ درد دلم و پیشهٔ من غم چون اشک مپرس از حسب و از نسب من

* * *

نامهٔ اعمال خود خواندم سراسر آرزو جز خطا نامد برون والله اعلم بالصواب

این چند بیت راکه فقیر حاکم از زبانش شنیده بود و خوش آمده، می‌نگارد:

نزدیک بود قطع شود راه کوی دوست چشم عجب ز آبله پائی به ما رسید

* * *

دیدن پرواز فارغ بالی مرغان بلاست نو به دام افتاده‌ام صیاد چشم من بدوز

* * *

بود ز درد سخن آگهی به اهل سخن — علاج سکتهٔ ابیات بوعلی نکند

* * *

به یمن عشق تو مقبول عالمی شده‌ام — کدام دل که در او جای آرزو به تو نیست

* * *

ای زخم دل ز به شدنت در خجالتم — بی‌دردهای چشم‌تری داشتی چه شد

* * *

چنان که زنده به تریاک هست افیونی — اگر چه دشمن جان‌است یار جان من است

* * *

در بیابانی که باز از خود دل ما می‌رود — راهبر می‌خواهد آن خاری که در پا می‌رود

* * *

گره به کار تو ای آسمان نمی‌افتاد — دو روز غنچهٔ طبعم اگر شکفته شود

* * *

آید به حال ذائقهٔ خویش گریه‌ام — یک آشنای بامزه در روزگار نیست

* * *

آن روز که بردند دلم را به اسیری — معلوم نگردید به دست چه کس افتاد

* * *

گفتم به سیر آب دلم وا شود نشد — یک گل شکفته بر لب دریا شود نشد
دل گر گداخت ریگ روان کرد کلفتش — ما چشم داشتیم که دریا شود نشد

* * *

نیافتم به جهان آرزو به غیر از خود — مصاحبی که بگویم مزاج دانِ من است

* * *

گلرخان تنگدلم خاطر من شاد کنید — چون شود بند قبا باز مرا یاد کنید»

رحمانعلی صاحب در تذکرهٔ علمای هند راجع به سراج‌الدین علی خان آرزو چنین می‌نویسد:[1] «محقق زبان فارسی چراغ هدایت و تذکرهٔ شعرا موسوم به مجمع النفایس و

۱. تذکرهٔ علمای هند، ص ۷۱.

تنبیه الغافلین متضمن خرده گیری شیخ علی حزین گواه فضل اوست. علاوهٔ فارسی در ریخته گوئی[1] هم کمالی داشت. بر وقت بر بادی دهلی حسب الاشارهٔ نواب سالار جنگ به لکهنو رفته همانجا در سال یازده صد و شصت و نه [۱۱۶۹] هجری وفات یافت».

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در سروآزاد دربارهٔ سراج‌الدین علی خان آرزو این گونه می‌نویسد: «از شعرای حال و تازه گویان خوش خیال است. قریب پنجاه سال است که در گلستان سخن، عندلیبی می‌کند و به دستیاری ثعبان قلم، بازار سحرآفرینان می‌شکند. فقیر در حین تألیف این کتاب، دوستی نامه‌ای مشتمل بر طلب ترجمه به قلم آورد. مشارالیه به منطوق و اذا حیّیتم بتحیة فحیّوا باحسن منها[2] عمل نمود و مکرر به تحریر جواب و ارسال احوال و اشعار خود، راقم را مسرور ساخت و قلمی نمود که: «فقیر به خدمت میرعبدالجلیل مرحوم بلگرامی مکرر مستفید شده و صحبت شعر اتفاق افتاده. حالا بادهٔ ارتباط، دو آتشه شد و گل دوستی رعنا گشت».

نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال‌الدین خواهرزادهٔ شیخ نصیرالدین محمود ـ نورالله ضریحه ـ و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیاری شطاری عطاری ـ روح الله روحه ـ منتهی می‌شود، و نسب شیخ محمد غوث به شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ـ عطر ضریحه ـ می‌پیوندد، لهذا ایشان را «عطاری» گویند.

ولادت شیخ سراج‌الدین در منتهای مائهٔ حادیهٔ عشر [۱۱۰۰] واقع شد. از بدو شعور به تحصیل علوم رسمیه پرداخته در سن چهارده سالگی خود را به سخن مشغول ساخته و تا بیست و چهار سالگی کتب متداولهٔ درسی را درخدمت فضلای عصر گذرانیده، در فنون فراوان استعداد بلند به هم رسانیده، سپس در سلک منصبداران پادشاهی درآمد. در اوایل سلطنت محمد فرخ سیر به خدمتی از خدمات گوالیار مأمور گردید و در سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مائة و الف [۱۱۳۲] به دارالخلافهٔ شاهجهان آباد آمد و از آن وقت تا زمان حال در این شهر بسر می‌برد و هنگامهٔ سخنوری گرم دارد.

صاحب تصانیف فراوان است مثل رسالهٔ موهبت عظمی در فن معانی، و رسالهٔ عطیهٔ کبری در فن بیان، هر دو به زبان فارسی به طریق «مفتاح» و «تلخیص» که سابق کسی بر این

---

۱. ریخته = اردو.
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۶.

منوال ننوشته، و فرهنگ سراج اللغه به طور برهان قاطع، و چراغ هدایت در بیان لغات و اصطلاحات شعرای جدید که در کتب سالفه نیست، و نوادر الالفاظ مشتمل بر لغات هندیه که فارسی و عربی آنها در هند غیر مشهور است، و شرح سکندرنامه، و شرح قصاید عرفی، و سراج منیر اجوبهٔ اعتراضات ابوالبرکات منیر بر اشعار عرفی و غیره، و نسخهٔ دادِ سخن، شرح قصیدهٔ ابوالبرکات منیر که در اعتراضات شیدا بر قصیدهٔ قدسی محاکمه نموده، و شرح گلستان مسمی به «خیابان»، و تذکرهٔ شعرای متقدم و متأخر که در این ایام به تحریر آن اشتغال دارد، و کلیات او که نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت است.

بعد از آن که خط مشارالیه چهرهٔ وصول نمود مختصر دیوانش را شخصی از شاهجهان آباد آورد و این ابیات از آنجا سمت تحریر یافت:

مگو که چارهٔ دل از سبو نمی‌آید　　کدام کار که از دست او نمی‌آید

* * *

چند چشم دوستی زین ساده‌لوحان داشتن　　چشم حفظ الغیب از آئینه نتوان داشتن

* * *

در هوای آن پریرو چشم من پرواز کرد　　طفل بازیگوش اشکم را کبوتر باز کرد!

* * *

کجی ای نسیست در طریق خدا　　به نگین راست می‌کنند دعا

* * *

محض معدومیم و در عالم هویدائیم ما　　خوب اگر فهمد کسی تصویر عنقائیم ما

* * *

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا　　سپرد بسته به دست تو روزگار مرا

* * *

چو شبنم آبله پیدا به روی آن گل شد　　قماش حسن ببیند که چشم بلبل شد

* * *

اگر از ناز بتان اذن تماشا گیرند　　از کف آئینه گذارند و دل ما گیرند

* * *

دفع غفلت زندگی افزای انسان می‌شود　　عمر از شب زنده داریها دو چندان می‌شود

* * *

گلرخان! تنگدلم! خاطر من شاد کنید چون شود بند قبا باز، مرا یاد کنید!

* * *

دلبران با هم آشنا مشوید مبتلائیم ما شما نشوید

* * *

بنوش خون دل من که خوش نمک دارد شراب میکده‌ام لذت گزک دارد

* * *

می‌کند ناز خط او ندمیده است هنوز بی‌دماغ‌است که بنگش نرسیده‌است هنوز

* * *

عرض بی‌طاقتی خود به چه انداز دهم بشکنم شیشهٔ دل تا به تو آواز دهم

* * *

وحشت‌آموز غزالانم من شهر استاد بیابانم من (؟)

* * *

به بزم می‌پرستان خودنمائی شیخ کمتر کن به‌سان شمله اسباب معیشت را بسر سر کن

* * *

شنیدم از ره دور آمد آن شوخ فریبنده شود ای کاش شمع محفل من ماه آینده

* * *

ندارد یاد ایام جدائی چشم مست او حسابی نیست در پیش فرنگی سال هجرت را

* * *

فریب خوش پسران خوردن «آرزو» رسم است ز روی تجربه گفت این چنین پدر ما را

* * *

شکسته پا بنشین «آرزو» به گوشهٔ صبر که شاه مملکت فقر چون تمر لنگ است

* * *

هرکه خود تربیت خود نکند حیوان است آدم آن است که او را پدر و مادر نیست!

* * *

تغافل این همه رسم کجاست جان کسی به خلف وعده دلم نیز شرمسار تو نیست

* * *

گـــرفت آن مـــه هـندی مـه دگـر در بـر
دگر مپرس حکایت که چنددرچند است

* * *

گر مصحف عذار تو افتد بـه دسـت مـن
ختم فمی (؟) به شوق به یک بـوسه کـردن است

* * *

نیست خالی ازتناسب عضو عضو آن پری
ساق سیمین دستهٔ آئینهٔ زانـوی اوست

* * *

چنین که منع ز سر گوشی خودم کـردی
به خاطر تو ندانم چـه احـتمال گـذشت

* * *

می‌دوانند آسـمان را بـهر کـار خـاکـیان
از بـزرگیها بـود گـر بـی‌وقارم کـرده‌انـد

* * *

خجالت می‌کشم بسیار از روی وفای خود
تو گاهی کرده باشی یاد من یادم نمی‌آید

* * *

حسود پست شد آنجا که بیت خود خواندم
چنان که بر سر کس خانه‌ای فـرود آیـد

* * *

نمی‌فهمم زبان ترکی چشم سـخنگویت
اشارتهای ابرو شاید اینجا ترجمان باشد

* * *

نقش در عالم نشاند آن که سـود عـمر او
همچو خوش خط مهر کن در نیکنامی صرف شـد

* * *

«آرزو» بیجاست سعیت در تمنای وصـال
عالمی گر جان دهد آن شوخ کی تن می‌دهد

* * *

کم بود از شوق خالی حسن موزون بتان
سرو این باغ است دار عشق پیچان بیشتر

* * *

لیکن دل مـا آخـر از آن شـوخ کشـیدی
ای آیـنه مـا قـدر تـو نشـناخته بـودیم

* * *

پـــامال کـــرد خـــون مـــن تـیره روز را
زانــو سـیه سـمند سـواری کـه دیـده‌ام

* * *

نصیب اهل کمال است از جهان تعذیب | که در شکنجه فتد چون شود کتاب تمام

* * *

ربـــود از دل عشــاق بـی‌حضوری را | غبار خـط تـو خـاک شفاست پنداری

* * *

زنّــار و قشــقهٔ مـا بـی‌سبحه‌ای نباشد | چون شمع جمع کردیم رندی و پارسائی

* * *

خطاست اخذ معانی ز فکر هـمطرحـان | زمین شعر کجا حق شفعه داشته است

* * *

شود چو بازوی من نـاز بـالش خـوابت | تو خود بگو که مرا آن زمان چه باید کرد

* * *

واجب القتلی نخواهد بـود زیـن سـان در جهان | خون عـاشق نیـز چون شنجرف باشد کشتنی

* * *

«آرزو» اطفال را هم هست افیونی ضرور | حیف آن عاقل که ماند زنـده بی‌کیفیتی

* * *

هــرچـند از اوئـیم ولیکـن هـمه اوئیم | ماننـدهٔ فـیلی کـه تـراشیده ز عـاج است

* * *

آن دو گیسوی سیه بر روی رخشان «آرزو» | شعر هندی بوده‌است از میرزا روشن ضمیر

پوشیده نماندکه بعد اتمام سرو آزاد، سراج‌الدین علی خان آرزو از شاهجهان آباد برخاسته رخت سفر به دیار شرقی کشید و در بلدهٔ لکهنو آمد، و به وساطت اسحاق خان با نواب صفدر جنگ ـ ناظم صوبهٔ اوده ـ برخورد و به عواطف اختصاص یافت. و چون نواب صفدر جنگ هـفدهم ذی الحـجهٔ سـنهٔ سبع و ستین و مـائة و الف [۱۱۶۷] درگذشت، آرزو با شجاع الدوله خلف نواب مذکور که قائم مقام پدر شد بسر می‌برد و در جمادی الاخری سنهٔ تسع و ستین و مائة والف [۱۱۶۹] در بلدهٔ لکهنو فوت کرد و در همین شهر مدفون گردید. مؤلف کتاب گوید:

سراج‌الدین علی خان، نادر عصر ز مرگ او سخن را آبرو رفت
اگر جوید کسی سال وفاتش بگو: «آن جان معنی، آرزو رفت»

علی ابراهیم خان خلیل بنارسی در صحف ابراهیم راجع به سراج‌الدین علی خان آرزو چنین نوشته: «سراج‌الدین علی خان «آرزو» تخلص گوالیاری، خلف شیخ حسام‌الدین «حسامی» تخلص است. نسبش از جانب پدر به شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی و از طرف مادر به شیخ محمد غوث گوالیاری می‌رسد. از مشاهیر شعرای هندوستان و از اساتذهٔ قراردادهٔ مستعدان بوده. در همهٔ اقسام نظم، خاصه به شیوهٔ غزل، داد سخنوری داده و مضامین تازه و معنیهای بلند از طبع وقادش زاده است. صاحب طبعان عهد محمد شاهی به خوش فطرتی و والادستگاهی او اعتراف و در تحقیق غوامض این فن و مشکلات سخن، رجوعی به او داشتند. سخنسرای کهنسال و هنگامه آرای معرکهٔ قیل و قال بود. به مقتضای جودت فطری به شوخی و بی‌باکی و بذله گوئی و لطیفه سنجی، برآمدهٔ عزیز خاطر اکابر و اصاغر به تخصیص انیس و جلیس نواب عمدةالملک امیرخان و نجم الدوله محمد اسحاق خان بهادر بوده است. به فیض تربیتش گروهی به مذاق سخن آشنا و به سلیقهٔ مناسب و فکر رسا فایز شدند.

در آغاز حال، صحبتها با میرغلامعلی احسنی و میرزا بیدل داشته و با اکثری از مستعدان معاصر معاشر بوده. اشعار در جواب محمدقلی سلیم و شفیعای اثر و بابا فغانی گفته اما کلام آن صاحب مایه، پایهٔ روانی نظم [بابا] فغانی نیافته. کلیاتش با مثنوی «جوش و خروش» و «ساقی نامه» موسوم به «عالم آب» و مثنوی در بحر حدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی قریب سه هزار بیت است. علاوهٔ آن مؤلفات و مصنفات متعدده دارد، از آن جمله فرهنگ سراج اللغات در لغات قدیمهٔ فارسیه، و چراغ هدایت در اصطلاحات جدیده، و نوادر الالفاظ در بیان لغات هندیه که فارسی و عربی آن شهرت ندارد، و شرح گلستان مسمی به خیابان، و شرح سکندرنامه، و شرح قصاید عربی، و سراج وهاج در حل ابیات خواجهٔ شیرازی، و موهبت عظمی در فن معانی و بیان، و عطیهٔ کبری فقط در بیان، و داد سخن در محاکمهٔ اشعار قصیدهٔ قدسی و شیدای هندی، و سراج منیر در جواب اعتراضات ابوالبرکات منیر، و تذکرة الشعرا مسمی به مجمع النفایس چکیدهٔ قلم توضیح

رقم اوست. و به حسب تعارف اسمی از منصبداران عهد فرخ سیر و محمد شاه پادشاه است.

آخر حال بعد خرابی دهلی وارد بلدهٔ اوده شده در سرکار وزیرالممالک نواب شجاع‌الدوله بهادر منسلک گشت و در بلدهٔ لکهنو به سال هزار و صد و شصت و نه [۱۱۶۹] درگذشت و جسدش بعد انتقال به دهلی مدفون شد».[۱]

* * *

متن کامل مجمع النفایس تاکنون چاپ نشده اما قسمت آخرین آن ـ یعنی شعرای قرن دوازدهم ـ را آقای عابد رضا بیدار ـ مدیر محترم کتابخانهٔ خدابخش پتنه ـ بدون هیچ توضیح و تفسیر و فهرستی در سال ۱۹۷۷ چاپ کرده‌اند که دوباره در سال ۱۹۹۲ تجدید چاپ شده است. اساس کار من همین چاپ بوده است. منتهی من به دلالت فرهنگ سخنوران استاد فقید دکتر عبدالرسول خیام پور ـ که امیدوارم در غرفات جنان مأوا گرفته باشند ـ تمام تذکره‌هائی را که شرح حال شعرای این کتاب را داشت دیدم و مطالب آنها را در بخش یادداشتها آوردم تا کار بر محققین دیگر راحت‌تر باشد. سعی کردم مطالب تکراری تذکره‌ها را نیاورم تا یادداشتها مفصل نشود. این کار را برای همهٔ شعرای این تذکره ـ هندی و ایرانی ـ کرده بودم اما به پیشنهاد ریاست محترم انتشارات انجمن آثار و مفاخر قرار شد فقط به شعرای ایرانی اکتفا شود. فقط مطالب تذکره‌ها را آوردم. دربارهٔ بعضی از شعرای این تذکره، دانشمندان معاصر مقالاتی در مجلات نوشته‌اند آنها را نیاوردم. یکی از منابعی که در تصحیح این کتاب از آن استفاده کردم مجمع الفصحا بود که از چاپ سنگی آن بهره بردم چون چاپ جدید هیچ مزیتی بر چاپ سنگی ندارد.

همان طور که اشاره شد تعداد شعرائی که شرح حالشان در مجمع النفایس آمده ۱۷۳۵ یا ۱۴۱۹ نفرند اما در این بخش که اختصاص به معاصران دارد ۱۰۸ نفر معرفی شده‌اند. در اصل کتاب گزیده‌ای از اشعار شعرا هم آمده است. اما متاسفانه مصحح

---

۱. صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ، چاپ محدث، ص .

هندی در اکثر موارد این اشعار را نیاورده و بدعتی جدید در تصحیح متداول کرده است. چون هیچکدام از نسخ خطی این کتاب در ایران نیست من نتوانستم اشعار نیاورده را در چاپ حاضر بیاورم.

در این قسمت از مجمع النفایس سه بار به تاریخ تألیف آن اشاره شده: «در همین سال که ۱۱۶۳ هجری است»[۱] و «سال گذشته که سنهٔ ۱۱۶۲ هجری است»[۲] و «در این سنه که هزار و یکصد و پنجاه و نه هجری است».[۳]

از آقای عابد رضا بیدار و سایر کسانی که برای زبان فارسی و احیای آن زحمت کشیده و می‌کشند سپاسگزارم. خدمات دولتمردان و دانشمندان شبه قاره به زبان فارسی بر کسی پوشیده نیست.

از مسئولین محترم و بزرگوار و شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که همگی از افتخارات این کشور هستند و این کتاب را برای چاپ جزء انتشاراتشان تصویب فرمودند، همچنین از کارمندان مؤدب و خوش اخلاق آن انجمن ممنونم و برایشان سلامتی و طول عمر آرزو می‌کنم.

اگر سعهٔ صدر و بزرگواری دوست دانشمند بزرگوارم استاد حسن انوشه و همسر محترمشان سرکار خانم اختر رسولی نبود من نمی‌توانستم این یادداشتها را تهیه کنم. آنان اجازه دادند که علاوه بر مزاحمتهای حضوری، مدتی منابع گرانبهائی را که با خون دل تهیه کرده‌اند به امانت داشته باشم. زبانم از ادای تشکر از این عزیزان قاصر است.

از همسر عزیزم سرکار خانم شهرزاد سپاهیان هم که با بردباری خود این اجازه را به من داده است تا بتوانم وقتم را برای تصحیح این کتاب بگذارم ممنوم.

میرهاشم محدّث

تهران، نیمه شب ۱۳۸۴/۲/۲۰

---

۱. ص ۷۷ کتاب حاضر.

۲. ص ۱۱۵ کتاب حاضر.

۳. ص ۱۲۵ کتاب حاضر.

۱ ـ اقدس ـ حاجی عبدالواسع:

پسر حاجی محمد جان قدسی، جوانی بود خوش طبیعت. به هندوستان آمده داروغهٔ زرگرخانهٔ صبیهٔ محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی مغفور گشته. از او است:

به مکتب می‌رود از خانه بهتر می‌کند بازی — معلم گویدش سر کند قلم، سر می‌کند بازی!

خـیال او نـمی‌گیرد دمی آرام در چشـمم — به دریا چون رسد طفل شناور می‌کند بازی

۲ ـ اثر ـ شفیعای اثر:

اصلش از شیراز است. مدتها در اصفهان بسر برده. گویند کور بود. معلوم نیست که کور مادرزاد بود یا غیر آن. شاگرد مسیح الزمانی میرزا هادی قلندر است که والد نواب بقراط‌الزمانی علوی خان مرحوم مغفور بود. زمان سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ سلاطین صفویه است دریافته و مدح نواب وحیدالزمانی بسیار کرده. گویا بعد از طاهر نصرآبادی به عرصه آمده لهذا احوال و اشعار او در تذکرهٔ طاهر نصرآبادی مسطور نیست. هجو نجفقلی خان صدرالصدور ایران بسیار خوب گفته.

غرض خیلی خوش طبع بود و زبان گزیده داشت. بسیار معانی تازه در کلام او هست، چه در غزل و چه در قصیده و چه غیر آن. کلیات مختصری دارد، گویا همه منتخب است. طرز شعر او با طور ملامحمد سعید بسیار مانا است. فقیر آرزو سی سال پیش از این جواب تمام دیوان غزل او و چند قصیده در عرض چند ماه گفته، مدتی علی حده بود، حال داخل دیوان کلان خود نموده‌ام.

به هر حال شفیعا بسیار پخته گو و تازه خیال است. انتخاب اشعار او نوشته می‌شود:

خواهی عزیز دهر شوی خاکسار شو　　در دیده‌ها ز سرمه شدن جاست سنگ را

* * *

زندگانی می‌شود دشوار در پایان عمر　　هست بیداری مشقت بگذرد چون وقت خواب

* * *

چراغی از پی حاجت ز لاله روشن کن　　به بوستان که قدمگاه سبزپوشان است

فقیر آرزو گوید که مصرع اول به گمان من چنین بهتر است:

چراغی از پی حاجت ز جام روشن کن

* * *

دارند خلق بس که به صاحب زر اعتقاد　　هرکس که مالک دو درم‌گشت «بوزر» است

و به گمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دوم این بیت چنین بهتر است:

هر کس که گشت مالک دینار «بوزر» است

* * *

ازلطف توام هرچه ضرور است مهیاست　　چیزی که من امروز ندارم غم فرداست

* * *

اگر ز رشک تو میرم رقیب، جا دارد　　که یار نوحه کنان از پی جنازهٔ تست

فقیر آرزو گوید: نزدیک به همین معنی است آنچه میرزارفیع‌الدین حیدر معمائی گفته:

دوش بر نعش رفیقی اشکها بردم که تو　　همرهش گریانتر از اهل عزا می‌آمدی

* * *

پیش ازاین محنت ایام چنین صعب نبود　　هرکه اکنون به بلا صبر کند ایوب است

* * *

نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر　　بلی هر کس غم عالم ندارد عالمی دارد

* * *

ز عشق هرچه به دل نقش بود زایل شد　　نشان سکه نباشد زر گداخته را

* * *

تا شاه جهان پناه بر تخت نشست　　گشتند به طاعت آشنا مطرب و مست

* * *

در تعریف شعر و شاعر گفته:

دفتر شاهان ز بعد مرگ فرد باطل است　　دفتر اهل سخن جمع است تا باشد نشان

۳ ـ ایجاد، میرمحمد احسن:

از سادات صحیح النسب است. گمان دارم که از قصبهٔ سامانه است که جای کمال خیر است. مدتی در عهد عالمگیری با خیراندیش خان ـ متصدی چکله اتاوه ـ بسر برده، اوایل عهد پادشاه مرحوم شهید محمدفرخ سیر، مکلف شاهنامه‌نویسی پادشاه شد و بعد نوشتن پاره‌ای از حالات و گذرانیدن از نظر، مبلغی گران مقدار از پادشاه دریادل صله یافت. از بعضی مسموع است:

هر نفس کار جهان چون موج درهم برهم است　　عشرت امروزه بگذاریم فردا یا نصیب

* * *

رنگ‌وبو شد چو به رخسار گل‌ولاله نشست　　هر غباری که به جولان تو از جا برخاست

* * *

چه احتیاج چراغی بغیر شعلهٔ حسن　　مرا که بهر ز خود رفتن است راه نگاه

۴ ـ ارجمند:

پسر دوم عبدالغنی بیگ قبول. سابق «آزاد» تخلص می‌کرد، بعد از آن «جنون» قرارداد. تلاش معنیهای بسیار داشت. از کشمیر که آمده در خدمت نواب مرحوم علی اصغر خان برادر خرد جناب عصمت و عفت مناب کوکه صاحبه رحیم النسا بیگم بسر می‌کرد و عمر گرامی در خدمت ایشان صرف نمود. چندی او و برادرش «گرامی» با فقیر

همطرح بود[ند]. از غزلیات او این وقت به خاطر نیست. مثنوی در تعریف بهارخوان و اطعمهٔ نواب مغفور مبرور گفته که نوشته می‌شود[1]:

۵ ـ آزاد ـ سید غلامعلی:

از فرزندان سیدعبدالجلیل بلگرامی که «عبدالجلیل» تخلص می‌کرد و احوالش می‌آید ان‌شاءالله تعالی.

مردی فاضل و عالم [بود و] به زیارت بیت الله فایز گردیده از چندگاه در اورنگ‌آباد فروکش کرده، صوبه‌داران دکن خیلی در تعظیم و توقیر او می‌کوشند و سعادت دارین حاصل می‌نمایند. با فقیر آرزو اخلاص غایبانه دارد. سابق از کمال شوق، هندوی جوانی فرستاده و طلب اشعار و احوال فقیر نموده، یک دو غزل فارسی و یک قصیدهٔ عربی در کمال فصاحت و بلاغت فرستاده بود. در این ولا هندوی جوانی فرستاده و سه جزء از غزلیات خود نوشته، مشق سخن رسیده. تلاشهای بالادست دارد چنانچه از این اشعار او که نوشته می‌شود ظاهر است. گویند تذکرةالشعرائی نوشته در این ولا نظر ثانی بر آن بازمی‌نویسد. از اوست:

از حرم آورد سوی دیر هندستان مرا　　　کژدم چشم سیاهت کرد سرگردان مرا

* * *

ز ذوق بانگ‌الستند عارفان در وجد　　　سخن تمام شد و لذت سخن باقی است

* * *

دردمندان را دوا کردن بهشت دیگر است　　　خار از پائی برآوردن گل بی‌خار ماست

* * *

کار دانا نیست در ایام غم ناخوش شدن　　　وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد قدح

* * *

سرکشی سرمایهٔ نقصان دولت می‌شود　　　نیشکر را بند بالا کم حلاوت می‌شود

* * *

---

۱. لطفاً به «باغ معانی» ملاحظه کنید که در مجلهٔ خدابخشی لایبرری جرنل، شمارهٔ ۲ به چاپ رسیده.

مریض را غم بالاتر از مرض این است | که صبح صورت نحس طبیب باید دید!

* * *

نقش و نگار دنیا سیر بهشت دارد | اما چوپای طاوس انجام زشت دارد

۶ ـ آفرین ـ شاه فقیر الله:

از لاهور است. وطن اصلیش معلوم نیست. غرض بسیار مرد خوش‌مشرب و آزاد و متوکل بود. صوبه‌داران لاهور خصوصاً سیف‌الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ مرحوم و زکریا خان بهادر پسر او بسیار تعظیم و تکریم و توقیر او می‌نمودند. سرش به اهل دنیا بسیار کم فرود می‌آمد لهذا مدح اغنیا بسیار کم کرده. با فقیر آرزو خیلی ربط غایبانه به هم رسانیده، مکالمهٔ روحانی که عبارت است از نامه و پیغام، در میان داشت. او مرا «امام سخنوران» می‌نوشت با آن که به پایهٔ مقتدی ائمهٔ این فن رسیده‌ام. کلیات ضخیمی دارد مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزل. بسیار خوش‌زبان تازه خیال بود. طور و طرز میان ناصرعلی منظور او بود. گاهی استفسار بعضی از مصطلحات تازه‌گویان فارسی از این عاجز می‌فرمود. در لاهور شاگردان بسیار دارد. از آن جمله حکیم بیگ‌خان حاکم تخلص که بسیار مرد عزیز و خوش‌فکری است، و بعد از وفات شاه آفرین، دیوان خود را از نظر فقیر گذرانیده. انتخاب دیوان آفرین این است:

خوشا دوری که در عالم ایازی بود و محمودی | وفا عنقا محبت کیمیا شد در زمان ما

* * *

کوه‌کن بودن و مجنون بودن | کار شوق است نه کار من و تست

* * *

روداری از آئینه به هر وجه محال است | جز صدق نمی‌آید از اصحاب صفا هیچ

* * *

کامل کجا مقید اسباب می‌شود | بی‌نردبان مسیح به بام فلک رسید

* * *

امشب گل روی که مرا باغ نظر بود | در هر مژه برهم زدنی سیر دگر بود

* * *

غیرتی نیست هنرمند حوادث زده را هست بی‌قدر چو آن نسخه که ابتر باشد

* * *

ز فیض خلق خوش آسوده باشد آفرین ما که از وضع ملایم بالش پر زیر سر دارد

* * *

می‌فزاید ظلمت دل صحبت افسردگان چون زمستان بیشتر گردد شود شبها بلند

* * *

کسی کو قصر دین را فکر برپاساختن دارد به یاد کربلا خاکی به سرانداختن دارد

* * *

نشاط عید نفس شومم اجر روزه می‌داند الهی توبه از جرمی که طاعت کرده‌ام نامش

* * *

دست کسی که گیرد از پافتاده‌ای را باشد کلید جنت پنهان در آستینش

* * *

یار ساقی بزم خالی از رقیب هرچه بادا باد می‌خواهد دلم

* * *

هر چند که مهتاب صفابخش نشاط است بی‌یار پریچهره بود دیو سفیدم

* * *

گریزانم ز جمشید و فریدون، بندهٔ عشقم همین یک حلقهٔ صاحبدلان‌را حلقه درگوشم

* * *

گل اندامی که در جیبم گل خمیازه می‌ریزد حمایل‌چون گریبان‌می‌کنددستی به‌هرگردن

۷ ـ امید، قزلباش خان:

نام اصلی این عزیز بزرگوار، محمد رضا است. از همدان بود.

از مدت مدید وارد هندوستان گردیده، بیشتر رفیق ذوالفقارخان بهادر، نصرت جنگ، میربخشی محمد اورنگ زیب پادشاه غازی بود. اکثر در دکن تشریف داشته، بعد از آن مدتی به رفاقت نظام‌الملک آصف جاه صوبهٔ دکن، عمر عزیز خود گذرانید. با آن که قریب چهل سال است که در این ملک است و زبانش به لهجهٔ هندی خوب

می‌گردد لیکن زبان این ملک را خوب می‌فهمد و نکته و نغمات هندی را مثل او مغل بچه‌ای که اکثر اهل هندند نمی‌رسند. از بس که طبیعت او منصف افتاده اکثر چیزهای هندوستان را داد می‌دهد و از تعصب مطلق معرا و مبراست. با وجود زیّ امارت، دنیا را یک ذره وجود نمی‌گذارد و بسیار مجردانه می‌زید. صاحب مشرب عالی است. آدمی با این اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده کم دیده شده. قریب هشت نه سال است که سواد حضرت شاهجهان آباد دهلی را به اشعهٔ ذات فایض الانوار، مشرق تجلی ساخته. هیچ هنگامه و مجمعی نیست که بی‌تکلف گلچین تماشایش نبوده. بقیة السلف آدمیت و چراغ دودمان اهل بیت بود. درقدما به سلمان که از اهل بیت سخن است، شعرش بسیار مانا است.

با فقیر آرزو بغایت اشفاق و اخلاص داشت. سه سال پیش از این به رحمت حق پیوسته. ایّامی که فقیر رسالهٔ تنبیه‌الغافلین فی اعتراضات علی اشعار الحزین را نوشته بود، بعضی از کاسه لیسان هند که به تصدیق بلا تصور، معتقد کلام شعرای ایران‌اند به خان مسطور ظاهر کردند که فلانی ـ یعنی فقیر آرزو ـ اعتراضات از جهت خلاف محاوره و سستی عبارت و نارسائی مصارع بر اشعار شیخ محمدعلی حزین نموده، خان امید گفت که در زبان دانی شیخ شبهه نیست اما این قدر هم یقین است که آنچه فلانی ـ یعنی فقیر آرزو ـ گفته باشد بی‌چیزی نخواهد بود. سبحان الله! آخر آن رساله چون شهره یافت و نقلهای آن جابجا رسید هیچکس از مغول و هندوئی از عهدهٔ جواب بیرون نیامد، حتی که امارت مرتبت علیقلی خان بهادر واله تخلص که از بزرگ زادگان ایران و وزیرزادهٔ آن دیار است اکثر آن رساله را به مشاورهٔ فضایل و کمالات پناه میرشمس‌الدین فقیر که امروز در این فن استاد عصر و طرز فغانی اختیار کردهٔ او است داخل تذکرهٔ خود کرده به اصفهان فرستاد. هرچند این معنی از راه ناخوشی‌ای بود که میان شیخ و خان معزی الیه به وقوع آمده، لیکن منصف می‌فهمد که اگر اعتراضات مذکور بیجا نبود داخل تذکره کردن و به جائی مثل ایران فرستادن، خصوصاً اعتراض هندی بر ایرانی، حساب نداشت. مطلع غزل اول دیوان بلاغت تبیان قزلباش خان امید این است و خیلی بسیار به مزه واقع شده است. رحمه الله تعالی و حشره مع اهل بیت:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را … نـدارد مـنزل آسایشی دیـدیم دنیا را

* * *

از کم سخنی است کس چه گوید / این حرف فتاده بسر زبانها

هر روز شوند عاشقان نو / کوی تو شده است ینگه دنیا!

بدان که «ینگ» مفتوح و سکون نون و کاف فارسی دنیای نو و تازه است. و این ظاهراً زبان فرنگ است، چه در این ایام پیش ایشان جزیره‌ای زیر زمین پیدا شده که سابق، ارباب هیئت را از آن اطلاع نبوده و آن را موسوم به «ینگه دنیا» کرده‌اند.

نیست دلسوزی بجز خود شمع را / بیکسی‌ها را کسی در کار نیست

* * *

نخرد یار گر اخلاص مرا معذور است / که گشاده‌است دکان جنس فراوان شده را

* * *

در خرابات فیض بیداری است / سوی مسجد مگر روم در خواب

* * *

حاجی عبث به طوف حرم سعی می‌کنی / باید شدن به صاحب این خانه آشنا

* * *

چون نمک سهل قیمتم لیکن / قسم عالمی به جان من است

* * *

جهان که گفت چنان و چنین نخواهد ماند / اگر نماند چنان پس‌چرا چنین مانده‌است

* * *

ممسک آخر به چه رو چین به جبین‌اندازی / که در بسته نبوده است به دربان محتاج

* * *

تو ظلم کردی و خواهم ترا جزا نرسد / خدا کند که به فریاد ما خدا نرسد

* * *

من به رنگ ذره او چون آفتاب / هر قدر نزدیک رفتم دور شد

* * *

تماشا کرد یک ره خودفروشیهای یاران‌را / دگر کی یوسف ما بر سر بازار می‌آید

* * *

از خرابات به مسجد چه کنی تکلیفم　　　برو ای زاهد بیکار که فرصت دارد

۸ ـ آثم، شیخ حفیظ الله:

خالوزاده و برادر کلان فقیر آرزو، خیلی صاحب دست و دل بود. مدت مدید به نوکری پادشاهزاده محمد اعظم شاه مرحوم بسر کرده بعد از کشته شدن او، در سلطنت محمد فرخ سیر، پادشاه شهید، به سبب آشنائی قدیم نواب شهید صمصام الدوله بهادرخان دوران، داخل والاشاهیان گردیده اوقات بسر برد. شعر بسیار خوب می‌فرمود و در سنهٔ ۲۲ جلوس فردوس آرامگاه محمدشاه پادشاه مرحوم در اکبرآباد به رحمت حق پیوست. دیوان قدیمش تلف گردیده آنچه بعد از آن گفته بود در اکبرآباد هست، اینجا نیست. پاره‌ای از اشعارش راکه در جنگی دیده نوشته، از اوست:[1]

۹ ـ اسحاق، محمد اسحاق خان بهادر مؤتمن الدوله:

مجمع البحرین دین و دل، حاجی حرمین علم و عمل، کشاف رموز قرآن ملت معنی حلال عقد عقاید مذهب سخن بود. وطن آبائی شریف ایشان شوشتر است. از مدتی به هند آمده به اختیار تمام و اعتبار مالاکلام، نوکری سلاطین هندوستان اختیار کرده در هر سلطنتی و هر دولتی ممتاز بوده‌اند، خصوصاً در عهد پادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه ـ جعل الله الجنة مثواه ـ که ذات شریف ایشان مرجع و مناب انام و از جزئی تاکلی مدار المهام گردیدند. به این طلاقت لسان و وضوح بیان و دقت نظر و صفای ذهن و زود رسیدن به دقایق و کشف معضلات حقایق، دیگری ندیده بلکه از دقیق فهمان کم شنیده. در نثر، چه عربی و چه فارسی، حریری و بدیع همدانی را سرخط بخشیده و ظهوری و جلالی را خط نسخ بر رسایل کشیده، و در نظم فارسی وحید روزگار، و صائب و جلال اسیر را مایهٔ افتخار بود. فقیر آرزو را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص و بندگی متحقق بود، از این جهت کمال اشفاق مرعی می‌فرمود. صلاح به مرتبه‌ای داشته است که وقتی که از این جهان فانی به گلگشت فردوس جاودانی می‌خرامید به شغل وضو و فکر نماز پیشین بود بلکه در سجده جان به جان آفرین سپرد.

۱. مصحح هندی شعری از او نیاورده در عوض خوانندگان را به «باغ معانی» ارجاع داده است.

هزار هزار آفرین بر جان پاک او. به شکفته روئی و لطیفه گوئی، یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار بود چنان که ایامی که نادرشاه به آن عظمت و جلال، که زهرهٔ زمانهٔ غدار در پیش او آب می‌شد، هنگامی که ایشان را در خدمت پادشاه مغفور مرحوم فردوس آرامگاه محمدشاه دید، از بس که جبین اقبال آئینه‌اش می‌تافت از پادشاه مذکور پرسید که این جوان خوش‌سیما کیست؟ و در هنگامی که قشون نادرشاهی از قتل عام دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی فارغ گشته مشغول تحصیل مال امانی عبدالباقی خان که یکی از وزرای نادرشاه بود، بر سبیل شکایت به ایشان گفت که مردم دهلی باز یک قتل عام می‌خواهند. نواب مرحوم مسطور فی الفور در جواب او این بیت خواند:

کسی نماند که دیگر به تیغ نازکشی　　　مگر تو زنده کنی خلق را و باز کشی

الحاصل نکات و لطایف آن جناب بی‌حد و شمار است. در اینجا نوشتن منتخب ایشان مناسب است لهذا نوشته می‌شود تا دریافت شود که با وجود اشغال دنیوی چه قدر سر معنوی داشتند. رحمةالله علیه. از اوست:

بجز کشیدن ساغر حضور ابر بهار　　　جواب شوخی گل نکهت گلستان چیست

در مرثیهٔ امام الجن و الانس ابی عبدالله الحسین ـ علیه التحیات ـ مخمسی گفته که بند اولش بسیار بامزه است، هرچند مخالف مذهب اهل سنت است. لیکن اگر کسی انصاف کند معذور بود:

شد باز گنبد فلک از نوحه پرصدا　　　گردید باز روی زمین پرغم و عنا
ارواح اولیا شده در محنت و بلا　　　در ماتم حسینِ علی شاه اتقیا
آن کشتهٔ سقیفه و شورا و کربلا

از خار نیزه‌ها که خراشید روی گل　　　پرخون که کرد بوسه‌گه سیدالرّسل
آن کیست کاو شکست دل هادی السبل　　　بر آل مصطفی که پسندید بند و غل
این جرأت از که بود بر اولاد مرتضی

پژمرده گشت سرو سرافراز مصطفی　　　شد تشنه جان ساقی کوثر به کربلا
تفسید از عطش جگر سرور نسا　　　از تشنگی بسوخت دل شاه مجتبی
دل آب گشت و ریخت به دامان دیده‌ها

۱۰ ـ احمد شیرازی، مولانا:

صاحب سخن است. از او است:

جدا ز شست تو چون تیر بی‌قرار تـوام　　به هر زمین که نشستم در انـتظار تـوام

جناب سام میرزا در «تحفه» می‌نویسد که: «مولانای مذکور اندک مولویت داشت. گویند در زمان قحط، او را آدمی خوران خوردند».[1] فقیر آرزو گوید کـه ایـامی کـه نادرشاه دارالخلافهٔ دهلی را مسخر کرد افواج شاهی بـرای مـال امـانی مـحاصرهٔ شـهر داشتند، و در شهر همه قشون قزلباش بود. بعضی ازمردم این شهر نقل می‌کردند که در این فوج، مردم آدمخور هستند و مرا باور نمی‌آمد که در چنین حالت، آدمی آدمی را بخورد. ظاهراً ازکمال ترس مردم خواهد بود یا فوج قزلباش اینها را ترسانیده. اتفاقاً در آن وقت شخصی حاضر بود که از والد خود نقل کرد که به دیدن جوگی‌ای که خوارق عادات از او روایت می‌کردند برفتم. جوگی در اظهار کمالات خود آمده گفت که نه ماه مادر من مرا در شکم داشت و حالا شش ماه است که او را در شکم نگاه می‌دارم. از این حرف استعجاب بسیار دست داد. پس استفسار احوال نمودم. جوگی گفت مادر من مرده بود، او را خوردم! فقیر آرزو گوید من گفتم اگر در آن وقت من می‌بودم می‌گفتم که علاوه‌اش آن که بعد نگه داشتن در شکم، مادر ترا از راه پیش برآورد تا چـنین پـیش آمدی، و تو او را از پس بدر کردی!! تا حکایت او پس سر شد.

۱۱ ـ احسنی [گوالیاری] سیدغلامعلی:

فقیر آرزو در ایام طفلی اشعار خود را در خدمت ایشان گذرانیده و بر این احقر حق بسیار ثابت نموده‌اند. این مرد بزرگوار از سادات صحیح النسب بود. اجـدادش تـوطن گوالیار اختیار نموده. بالفعل دیوان ایشان پیش فقیر نیست و دو بیت کـه [در] یـادبود نوشته می‌شود:

شانه را آهسته زن مشـاطه بـرگیسوی او　　رشتهٔ جان من‌است ای‌بی‌خبر هر موی او

* * *

احسنی یکسربه هنگام خرامش بشـنوی　　بانگ آن خلخال پا نازم حیا نـازم حـیا

---

۱. تحفهٔ سامی. ص ۲۸۱ (تصحیح رکن‌الدین همایون فرخ).

۱۲ ـ آزاد [کشمیری]، محمد مقیم:

در اکبرآباد در خدمت سیادت و امارت مرتبت سید امیرخان مرحوم مغفور مدتی مدید بسر کرده، آخر نابینا شد و در شهر مذکور، ودیعت حیات سپرد. اصلش از کشمیر جنت نظیر است. در شعر شاگرد حاجی محمد اسلم سالم بود. با فقیر آرزو خیلی ارتباط و اختلاط داشت. خدایش بیامرزاد. بسیارخوش اختلاط و رنگین صحبت بود. کلامش خالی از مزه نبود. عجب عزیز کسی بود! بالفعل غیر از یک شعر از او یاد نیست. رای رایان آنندرام «مخلص» تخلص که در همین ایام رحلت نمود مثنوی او را در اکبرآباد طلب داشته که در کتابخانهٔ او هست. اگر دیگر اشعارش دست به هم دهد نوشته خواهد شد ان‌شاءالله تعالی. از اوست:

ظلم بر ساغر و بیداد به مینا نکنم　　نکنم موسم گل توبهٔ بیجا نکنم

* * *

دادی دادم تو عشوه و من به تو دل　　هستی هستم تو شاد و من از تو خجل
بردی بردم تو دل ز من من غم تو　　کردی کردم تو جور و من جمله بحل

۱۳ ـ اظهری، سراج‌الدین:

از معاصران تقی اوحدی است. چنان که گفته که با ملا مظهری خویشی دارد. همه روز مابین ایشان مباحثات و منازعات می‌افتاد. مظهری درگذشت و او هنوز زنده است. درکشمیر و الکای هند سایر و دایر. اگرچه او تتبع مظهری کردی و با او گفتی که مهملِ منی، چه مظهری مهملِ اظهری است، و مظهر در جواب گفتی که تو مستعمل منی!

در کلمات الشعرا مسطور است که ملا اظهری نابینا بود. اتفاقاً با ملاشیدا ملاقات می‌کند و همین بیت را می‌خواند. شیدا که شیاطین الانس بود از راه شوخی، مثلی هندی در برابرش می‌گوید که ترجمه‌اش در فارسی این است که زن نابینا را خدا حافظ است! و در بیاضی که به خط میرزا صائب است بیت مذکور به نام مظهری مرقوم است. اول اقوی است. از او است:

مرا به سینه ز عشقت هزار پاره دلی است　　که چون لباس گدایان هزار پیوند است

* * *

خواه با اظهری و خواه به بیگانه‌نشین | من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

رباعی

ای دل چو بود عارضی این عمر عزیز | زنهار که صرفش مکن الا به دو چیز
یا بهر نگاری که پسندیده بود | یا صحبت یاری که بود اهل تمیز

۱۴ ـ اشرف [مازندرانی]، ملامحمد سعید:

پسر ملامحمد صالح مازندرانی. از طرف پدر و مادر شرف علم به او رسیده. پدرش شارح اصول کافی است و خال ملا [محمد] باقرمجلسی مجتهد قرار دادهٔ امامیه. هیچیک حاجت اظهار ندارد. از ایران به هند آمده به استادی پادشاهزاده زیب النسا بیگم صبیهٔ محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه ـ غفرالله تعالی ـ ممتاز گردیده. باز به ایران رفت. مدتی در کابل بود. خیلی طبع شوخ و ظریف داشت. فاضل و شاعر و خوشنویس و مصور بود چنان‌که در این رباعی اشارت بدان نموده:

اشرف تو کمیت نکته رانی رانی | اسرار رموز جاودانی دانی
هرچند که مانند نداری در خط | در شیوهٔ تصویر به مانی مانی

از نواب مرحوم مغفور رمؤتمن‌الدوله بهادر که شاگرد بلاواسطهٔ ملا بود مسموع است که ملا به حدی شوخ بود که خود نقل کرد که ایامی که در اصفهان بودم روزی در مدرسهٔ آخوند ملا باقر مجلسی که خالو بود حاضر بودم که شخصی خبر خروس بازی آورد. من برای تماشا برخاسته رفتم. روز دیگر که آنجا رفتم آخوند مرا دیده گفت که از رفتن تو به تماشای خروس بازی در حلقهٔ دوس، تر آمدم[1]. گفتم من زیاده‌تر از این ترمی‌آیم. به استماع توجهات بارده که از این جناب به ظهور می‌آمد طرفه‌تر آن‌که با بیگم شوخیها در پرده می‌کرد. از آن جمله است که به بیگم نوشته بود که سنبوسه بیسن (بی‌سن) دل می‌خواهد. و در هندی آرد نخودچی را «بیسن» گویند به بای موحده و یای مجهول و سین مهملهٔ مفتوح و نون زده، و چون از لفظ سنبوسه «سن» را دور کنند بوسه می‌ماند. بیگم این را دریافته به او نوشت که به پیغام راست نیاید!

---

۱. تر آمدن = خجل شدن. خجالت کشیدن. آزرده شدن (آنندراج).

به هر حال هر که دیوان او را سیر کرده می‌داند که چه قدر شوخ طبیعت بود. تلاش معنیهای تازه بسیار دارد و فکرش مصروف همین الفاظ نابسته که در اشعارش اکثر است. سببش همین بود که در بند بستن مضمون تازه است لهذا درکلام او بیت دردمندانه کم است. صاحب غزل و رباعی و قصاید است. مثنوی قضا و قدر در برابر قضا و قدر محمدقلی سلیم گفته و خیلی معانی غریب در آن به کار برده. با وجود این کمالات گاهی در بحر خطا می‌کند و وجه این هیچ ظاهر نیست چنان که گوید:

دلم ز زلف تو کم کرده خانمانش لرزد　　چو بلبلی که پر و بال آشیانش لرزد
دلم به رشتهٔ طول امل رسن بازی است　　که بی‌ثبات بود بند ریسمانش لرزد

چه مصرع سوم غیربحر و بیگانه بحر بیت اول است اما در این بحر بیت العنب اساتذهٔ بسیاری را لغزش افتاده است، مخصوص این عزیز نیست و گرفتن نام دور از ادب است. همچنین در این رباعی:

آنان که اسیر تنگ ظرفی‌اند همه　　یک حرف نخوانده‌اند و صرفی‌اند همه
این طایفهٔ کور سوادان جهان　　محتاج عصای سر حرفی‌اند همه

چه پیش طبع موزون، قافیهٔ این رباعی به نهجی واقع شده که از وزن خارج است. فتأمل. کلیاتش قریب هشت هزار بیت باشد. انتخابش نوشته می‌شود:

به سیر کعبه و دیریم خواه اینجا و خواه آنجا　　که مطلب جستجوی تست خواه اینجا و خواه آنجا

* * *

صوفیان را هم جهنم هم بهشتی ناخوش است　　آب و آتش هر دو بد بو می‌کند پشمینه را

* * *

به ملک هند چه سنجی دیار ایران را　　به خاک تیره برابر مکن گلستان را

* * *

توان از معرفت حل معمای جهان کردن　　به سان قفل ابجد هست دانستن کلید اینجا

* * *

از فضای وادی مصر است یوسف خیزتر　　گلشن ایران مگر از چاه کنعان خورده آب

* * *

کی سرم اشرف فرود آید ز اشعار لطیف　　معنی باریک موی خامهٔ انشای ماست

فقیر آرزو گوید که ظاهراً مراد از اشعار لطیف، شعر عبداللطیف خان تنها است که معاصر بود. چه تنها به طرز میرزا جلال اسیر شهرستانی که خالوی اوست راه می‌یافت. و در میان طور اشرف و اسیر بودن بعید است. لهذا بعضی نقل از عبداللطیف خان تنها می‌کردند که هرگاه شوق خندیدن پیدا می‌شود اشعار ملا سعید اشرف را می‌شنویم لیکن انصاف آن است که قول تنها نظر به تعرض اشعار اشرف باشد و الا چند ابیات او بالا دست بیش از پیش است.

اختیارم نیست درغربت که چون رنگ حنا رفتن هندوستان من به دست دیگر است

* * *

شد ز تنهائی غریب کشور هندوستان دل ز حیرانی بیابان مرگ صحرای دگر

۱۵ ـ آصف [قمی]، محمدقلی:

از قم است. صاحب کلمات الشعراء همین یک بیت را از او آورده لیکن اشعار بسیار دارد، چنانچه در این ولا دیوانی از او به نظر آمده قریب شش هزار بیت. در این ایام عالی‌جاه والا منزلت نظام الملک آصف جاه که سه سال پیش از این ودیعت حیات سپردند «آصف» تخلص می‌کردند و سابق «شاکر» تخلص ایشان بود. از آصف قم است:

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما
در گلستان محبت غنچهٔ نشکفته‌ایم خون دل در پرده می‌نوشیم و خاموشیم ما

* * *

تا که شنود کس ز تو افسانهٔ دوزخ مرگی بتر از صحبت زهاد نباشد!

* * *

هلال عید به تیغ کشیده می‌ماند نشاط دهر به حرف شنیده می‌ماند
در این خرابه دلی خالی از کدورت نیست جهان به آینهٔ زنگ دیده می‌ماند

۱۶ ـ باذل [مشهدی]، رفیع خان:

برادرزادهٔ محمدطاهر وزیرخان عالمگیر شاهی است. پدر یا جدش از ایران به هند آمده داخل جرگهٔ امرا گردیده، آرزو ایشان را در هفده سالگی هنگامی که قلعه دار گوالیار بودند دیده و مستفید ملازمت گردیده. خالوی فقیر که امین و داروغهٔ جزیهٔ

گوالیار بود مرا همراه برده فرمودند که این پسر هم سری به سخن دارد. ایشان با آن که در آن ایام به گفتن مثنوی «حملهٔ حیدری» که قریب چهل هزار بیت است مشتمل بر احوال سرور کاینات و امیرالمؤمنین علی ـ علیهماالسلام ـ بودند متوجه به من شده چند شعر خود را خواندند، از آن جمله یک بیت بنده را یاد است، با آن که قریب پنجاه سال بر آن گذشته، و آن این است:

کاردانان را نمی‌باید مصالح آن قدر شانه با انگشت چوبین واکند از مو گره

القصه خان مسطور به فضایل نفسانی و فواضل روحانی موصوف بود. کتاب حملهٔ حیدری را به قدرت گفته. بعد مطالعه رتبهٔ کلام و کلیم بر سخن فهم ظاهر می‌شود. از او است:

جواب این غزل باذل که گوید شاعر هندی به ایران می‌فرستم تا که می‌گوید جوابش را

و مراد از شاعر هندی در اینجا شاه ناصر علی سرهندی است که مقطع غزل او این است:

به این شوخی غزل‌گفتن علی از کس نمی‌آید به ایران می‌فرستم تا که می‌گوید جوابش را

از بعضی مسموع است که روزی اتفاق ملاقات ناصرعلی با رفیع خان باذل افتاده بود. ناصرعلی به باذل تکلیف شعر خواندن نمود. باذل این بیت خواند:

دل داشتیم دادیم جان بود عرض کردیم چیزی‌که یارخواهد صبراست و مانداریم

ناصرعلی از راه شوخیها گفت که: صاحب نظم از خود بخوانند و به گپ مگذرانند!

عشق‌را با هر دلی نسبت به قدر جوهراست قطره بر گل شبنم و در قعر دریاگوهر است

۱۷ ـ بیدل [لاهوری]، میرزا عبدالقادر، ابوالمعانی:

[فردوسی] فردوس رضوان پیش چمن‌آرائی طبعش از خیابان بهشت، خط عجز به بینی کشیده و شهیدی بهار در مقابل رنگینی مضامینش از نارسائی به خاک و خون حسرت طپیده. اگرچه از علم ظاهر بهرهٔ وافی نداشت، ازصحبت بزرگان و سیر کتب صوفیه آن قدر مایه‌ور بود که در سرزمین شعر، تخم تصوف می‌کاشت، و به مرتبه‌ای آشنای مرتبهٔ توحید بود که هجو و هزل او نیز بی‌ذوق درویشانه نبود. چنان که در مذمت یکی و مدح دیگری گفته:

حـیزان اگـر آهـنگ فـتوری دارنـد / وز بـاد سـرین لاف غـروری دارنـد
زیـن غـوغاها چـه بـاک شـهبازان را / زاغـان گـه مـی‌خورند و شـوری دارنـد!

نصرآبادی که او را از مردم لاهور شمرده غلط است. اصلش از توران است از قوم ارلات، و در بنگاله بسر برده. اکثرحالاتش از کتاب چارعنصر که از تـألیفات اوست و نثرش درکمال دقت و پاکیزگی است واضح و لایـح مـی‌گردد. قـریب سـی سـال در شاهجهان آباد دهلی فروکش کرده و از در توکل پا بیرون ننهاده. امرا و عمده‌ها را حق سبحانه بر در او فرستاده. اوایل سلطنت فردوس آرامگاه حضرت محمدشاه مغفور از این جهان رحلت نموده.

فقیر آرزو دو بار به خدمت این بزرگوار، اوایل عهد پادشاه شهید محمد فرخ سیر رسیده و مستفید گردیده. کلامش نظماً و نثراً مابین صد و نود هزار است، کلیاتش. روز وفات او که به چهارم شهر صفر باشد ۱۱۳۳ هجری، و همین تاریخ وفات اوست، و مردم هندوستان آن روز چراغان کنند و طعام پخته به خلایق دهند و «عـرس» نـامند، پیوسته زیارت کرده می‌شود. بی‌تکلف سنگ زور سـخن‌سنجان است. و چـون از راه قدرت، تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه‌لیسان ایـنها کـه از اهـل هندند، درکلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند، هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن به براهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمی‌کند احتیاطاً.

به هر قسم، میرزا بیدل جامع فنون شعراست، چه غزل و چه مثنوی و چه قصیده و چه رباعی، و شعر او را طرز خاصی است، و در نثر بی‌مثل و بی‌نظیر است. هرچند سخن را به جائی رسانیده که چون شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد لیکن از جهت اشعاری که به قدر فهم خود انتخاب زده نوشته است:

چه ظلمت است این که گرد غفلت به چشم یاران زنور پیدا
همه به پیش همیم اما سرابهای ز دور پیدا

* * *

کسی دربند غفلت مانده‌ای چون من نـدید ایـنجا / که عالم یک در باز است و می‌جویم کـلید ایـنجا
گـــداز نــیستی از انــتظارم بــرنمی‌آرد / ز خاکسترشدن گل می‌کند چشم سفید اینجا

* * *

امتیاز وصل و هجران دور باش کس مباد
آه از این غفلت که با او نیز تنهائیم ما

منزل ما محمل ما سعی ما افتادگی
همچو اشک کاروان از لغزش پائیم ما

* * *

دراین محفل پریشان جلوه است آن حسن هرجائی
شکستن کو که پردازی دهد آئینهٔ ما را

* * *

بر همین آبله ختم است ره کعبه و دیر
کاش می‌کرد کسی سیر مقام دل ما

* * *

مقام وصل نایاب است و راه سعی ناپیدا
چه می‌کردیم یارب گر نبودی نارسیدنها

* * *

جلوه مشتاقم بهشت‌ودوزخم منظور نیست
می‌روم ازخویش در هرجا که می‌خوانی مرا

* * *

گر ننالم کجا روم بی‌دل
شش جهت بی‌کسی و من تنها

* * *

من بیدل از در عاجزی به چه سو روم به کجا روم
همه راست‌حکم «برو برو» همه جاست شور «بیابیا»

* * *

بر حریفان از خموشی غالبیم
گر نباشد بحث ما الزام ما

* * *

وحدت از خود داری ما تهمت‌آلود دوئی است
عکس در آب است تا استاده‌ای بیرون آب

* * *

ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن
شرم‌دار از دیدن گل بی‌رضای عندلیب

* * *

محرومی غفلت نظری را چه کند کس
خلقی‌است دراین‌خانه برون‌در و در نیست

* * *

هیچکس چون من در این حرمان سرا ناشاد نیست
عمر در دام و قفس آخر شد و صیاد نیست

* * *

سخت نایاب است مطلب ور نه کوشش کم نبود احتیاج از ناامیدی رنگ استغنا گرفت

* * *

سخت دشوار است منظور خلایق زیستن با همه زشتی اگر در پیش خود خوبم بس است

* * *

قدر سخن بلند کن از مشق خامشی حرف نگفته معنی ایهام داشته است
هرجا خرام خوش نگهان گرد ناز ریخت تا چشم نقش پا گل بادام داشته است

به مذاق فقیر آرزو در مصرع اول به جای «گرد ناز» «رنگ جلوه» مناسب است.

* * *

دریــن هوس‌کده هر کس بضاعتی دارد دعاست مایهٔ جمعی‌که دستشان خالی‌است
جهان چوشیشهٔ ساعت طلسم فقرو فناست پراست وقت دگر آنچه این‌زمان خالی‌است

* * *

یارب مکن نیاز دگر امتحان ما برداشتیم پیش تو دست دعا بس است

* * *

هیچکس در بارگاه آگهی مردود نیست صافی آئینه با گبر و مسلمان آشناست

* * *

جان هیچ، جسد هیچ، نفس هیچ، بقا هیچ ای هستی تو ننگ عدم تا به کجا هیچ
عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ عالم همه افسانهٔ ما دارد و ما هیچ

* * *

زیر فلک از منعم و درویش بپرسید گر خانه همین است همه خانه خرابند

* * *

درس کتاب معرفت حوصله خواه خامشی است گر سخن است باز شد تا سردار می‌رسد

* * *

چه بلاست این که پیری ز فنا خبر ندارد سر ما نگون شد اما ته پا نظر ندارد

* * *

هرچه دارد محفل تحقیق امروز است وبس خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده‌اند

* * *

در این بساط ندانم چه بایدم کردن　　چو آن فقیر که یکباره پادشاه شود

* * *

عقل از فنون نفس ندارد برآمدن　　بیچاره است مرد چو زن گریه می‌کند

* * *

ای غفلت آبروی طلب بیش از این مریز　　عالم تمام اوست که را جست و جو کند

* * *

چه بلندی و چه پستی، چه عدم چه ملک هستی　　نشنیده‌ایم جائی که کس آرمیده باشد

* * *

هر که را بینم در این عبرت سرا　　بهر مردن زندگانی می‌کند

* * *

سر به سنگ کعبه سایم با قدم در راه دیر　　بی‌سر و بی‌پا برون از آستانم کرده‌اند

* * *

تمتع آرزو داری ز چرخ از راستی بگذر　　که بی‌انگشت کج از شیشه روغن برنمی‌آید

* * *

تا وارسی که غیر خدا نیست جلوه‌گر　　از هر عدد که در نظر تست یک برآر

* * *

هر قدم در وادی فرصت اگر وا می‌رسی　　پای‌پس در منزل‌است و پای‌پیشت در سفر

* * *

لذت درد محبت هم تماشا کردنی است　　دل به‌ذوقی می‌خوردخونم‌که نتوان‌گفت‌بس

* * *

سنگ را هم انتقامی هست درمیزان عدل　　بت شکستی مستعد آتش نمرود باش

* * *

قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه‌ات　　اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه‌ام

* * *

گر بهشتم مدعا می‌بود تقوا کردمی　　امتحان رحمتی دارم گناهی می‌کنم!

* * *

هرکه را جستم چو من گمگشتهٔ تحقیق بود　　بی‌تکلف کعبه را هم در بیابان یافتم

* * *

چون نفس آگه نیم از مدعای جستجو　　این‌قدر دانم‌که چیزی‌هست من گم‌کرده‌ام

* * *

چه مقدار خون در عدم خورده باشم　　که بر خاکم آئی و من مرده باشم

* * *

بناز ای تخیل، ببال ای توهم　　که هستی گمان دارم و نیستم من

* * *

اگرم به فلک طلبد ز زمین وگرم به زمین فکند ز فلک　　به قبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

* * *

بس‌که چون شمعم تنک سرمایهٔ این انجمن　　یک گلم هم در گریبان است و هم در آستین

دعوی کاذب گواه از خویش پیدا می‌کند　　چون زبان شد هرزه‌گو آرد قسم در آستین

* * *

بلبلان نی الفت دام است اینجا نی قفس　　بر مراد خاطر صیاد باید زیستن

زندگی درگردن افتاده‌است یاران چاره نیست　　چند روزی هرچه بادا باد باید زیستن

* * *

چه امکان‌است سیل مرگ گرد حرص بنشاند　　نرفت آخر به زیر خاک هم گنج از کف قارون

* * *

سواد آگهی گردیدهٔ هوشت کند روشن　　به زیر خیمهٔ لیلی رود از موی سر مجنون

* * *

گرچه می‌دانیم دل هم منظر ناز تو نیست　　اندکی دیگر تنزل کن به چشم ما نشین

* * *

جزعرق چیزی‌ندارم حاصل ازکسب مآل　　خاک بودم، آب گشتم، اینک استعداد من

* * *

شور حسن از ساز عشقش بشنو و خاموش باش　　کوکوی قمری است اینجا قلقل مینای سرد

* * *

خاک بر سر کرد عشق و پای در گل ماند حسن — گر بهار این رنگ دارد حیف قمری وای سرو

* * *

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو — ای‌قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

* * *

صورت پرستی خلق برد امتیاز معنی — هرچندکعبه سنگ‌است تسکین‌برهمن کو

* * *

امکان جرأت مژه برداشتن که راست — لغزیده است هر دو جهان در صفای تو

* * *

جهان بیخودی یک رنگ دارد جهل و دانش را — تفاوت نیست در بینا و نابینای خوابیده

* * *

دل صید عشق است محکوم کس نیست — الحکم لله والملک لله
دنیا و دین کو، شک و یقین کو — اللـه اللـه، اللـه اللـه

* * *

ای ناله خاموش، در خانه کس نیست — یک حرف گفتیم افسانه کوتاه

* * *

در حیرتم به راحت منزل چه‌سان رسید — راهم به چشم آبلهٔ پا ندیده‌ای

* * *

دو عالم گشت یک زخم نمک سود از غبار من — ز مشت خاک من دیگر چه می‌خواهد پریشانی
به مجنون نسبت سوداپرستانت خطا باشد — ز آدم فرق بسیار است تا غول بیابانی

* * *

ای بی‌خبر مگو که چو مرد خدا شدی — دیگر چه می‌شوی اگر از خود جدا شدی

* * *

محال‌است‌این‌که‌می‌خواهم‌خیال‌است‌این‌که‌می‌بندم — مقابل کرده‌اند آئینهٔ ما با پریرونی

* * *

کاروان نقش پائیم از کمال ما مپرس — منزل ما جادهٔ ما، خضر ما افتادگی

* * *

مـوی سـفید گـل کـرد آمـادهٔ فـنا بـاش یعنی سواد این شهر برده است آب نیمی

* * *

از هر کـه دیـدی آزار در انـتقام کـم کـوش درلفظ کینه‌خواهی حرفی‌است کین‌نخواهی

* * *

عدم ایمای اسارت، وجود اظهار آثـارت زنیرنگ توخالی‌نیست معدومی و موجودی

از رباعیات او است و آن چهار هزار است، تخمیناً که مجموع هشت هزار بیت است:

هر تیره درونی کـه حسـد شـامل اوست بـر تـهمت پـاکـان نـظر بـاطل اوست

رو پـنبه بـه سـقف خـانه آویـز و بـبین دودی که ز شـمع سـرکشد مـایل اوست

* * *

کشـمیر کـه انـتخاب بـاغ دنـیاسـت در هرکف خاکش دو جهان نشوونماست

دارد هـــمه چـــیز غـــیر نـــوع آدم! گر زین سببش بهشت خوانـند رواست

مستزاد

گر عاشق صادقی ز نایافت منال پیدا گردد

و آن عقده که بسته است وهمت به خیال هم وا گردد

گر آبله افتاد به پای طلبت زنهار نایست

شاید که همین بیضه برآرد پر و بال عنقا گردد

۱۸ ـ بینش:

گمان دارم که از کشمیر است. تعریف اماکن مستنزه کشمیر بسیار نموده. مثنویهائی دارد در تعریف کشمیر که بسیار خوب گفته. دیوانش به نظر آمده، خیلی معنی‌یاب است. اکثر جواب غزلهای عنایت خان آشنا را گفته. ظاهراً معاصر اوست. شعرش خیلی متین و لغزش مطلقاً ندارد. انتخاب دیوانش نوشته می‌شود:

جبین من چو گل یـارب سراپا لب شـود بینش که می‌خواهم بـه وقت سجده بـوسم آستانش را

* * *

عزت ایام بی‌زحـمت نـمی‌آید بـه دست سنگ بت گردد به خود بیند[1] چو زخم تیشه را

---

۱. فقیر عزلت به جای «به خود بیند» «به خود گیرد» را هزار بار بهتر می‌داند (ب).

۱۹ ـ بیخود لاهوری، ملاجامی:

از متوسلان نامدار خان پسر جعفرخان وزیر اعظم و هم داماد پادشاه شاهجهان بود. صاحب کلمات الشعرا که از یاران او بود می‌نویسد که: «دیوانی ضخیم دارد مشتمل بر قصاید و قطعه‌های بسیار». و در تاریخ‌گوئی بدل و نظیر ندارد چنانچه میرزا اسماعیل خلف اسدخان، وزیر اعظم محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه مرحوم که به خطاب «ذوالفقار خان» بهادر نصرت جنگ میربخشی پادشاه مذکور شده بود چنین یافته:

ز برج اسد رو نمود آفتاب

فقیر آرزو گوید بعد از آن که محمد معزالدین جهاندار شاه هر سه برادر خود را در لاهور به تدبیر و حیل اسماعیل مذکور کشته پادشاه شده بود در اکبرآباد از پادشاه مرحوم شهید محمد فرخ سیر شکست خورده روانهٔ دارالخلافهٔ دهلی گشته، اسدخان که نام اصلی او محمد ابراهیم است، نظر بر قدم بندگی و عفو خداوندی، ذوالفقار خان را تا رسیدن فرخ سیر در پیش خود نگاه داشته و پس از رسیدن پادشاه مذکور، بیرون شهر دهلی در باغ خضرآباد، سر ذوالفقار خان با عم بریده داخل دولتخانهٔ پادشاهی گردید. نعمت‌خان عالی که ثانیاً الحال دانشمندخان شده بود این مصرع تاریخ یافته:

گفت ابراهیم اسماعیل را قربان نمود = ۱۱۲۴ هجری

و این از نوادر اتفاقات است.

در کلمات الشعرا است که تاریخ تولد شرف یار پسر کامکار خان «شرف خان کامکار» یافته.

ایامی که پسری به خانهٔ نامدارخان متولد شده و تا شش روز جشن ملوکانه می‌شد چند مصرع ماده تاریخ یافته که این دو مصرع از آن است:

۱ ـ نونهال نامدار جعفری آورد گل

۲ ـ زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد

و در تولد پسر امیری تاریخی گفته بود، چون ریزشی (!) از او به عمل نیامد از روی هجو این مصرع تاریخ گفته:

بادا سر او بار دوم در کس مادر

الغرض قصهٔ حسن و دل را نظم کرده و بسیار به تلاش گفته. این دو بیت در تعریف ساقیان از آن مثنوی است:

یکــی را ســاده رخ آئــینه آســا　　یکــی را جــوهر از آئــینه پــیدا
گـــلستان یکــی بــی‌سنبلستان　　یکــی را بــوستان گــرد گـلستان

سجع نگینش این مصرع بود:

«جامی از جام حمد بیخود شد»

از اتفاقات، صاحب کلمات الشعرا همین مصرع را بی‌کم و کاست تاریخ وفات او یافته.

ایامی که بیخود پیش جعفرخان نوکر شده بود و پایهٔ نشستن در مجلس خان نداشت این قطعه گفته گذرانیده:

همین طاعت حق نماز است در وی　　گهی بنده استد گه از پا نشیند
بود طاعت فرض همچون نمازم　　بفرمای این بنده را تا نشیند

خان او را اجازت نشستن داد و مصاحب خود گردانید.

لطیفه: بیخود روزی به خانهٔ شخصی مهمان بود و شعر می‌خواند و شراب می‌خورد. یاران به نماز برخاستند. بیخود شریک نماز شد. میرزا سرخوش به او گفت که این را چه می‌گویند؟ گفت: نماز به کیفیت.

این دو رباعی نیز از اوست:

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت　　عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است آری　　گاو است کسی که بار دنیا برداشت!

* * *

سگ سنی و خر شیعه اگر مشهور است　　در خصمی شان به یکدگر مشهور است
دانا نکند تعصب از هیچ طرف　　دندان سگ و گوشت خر مشهور است

۲۰ ـ پیام [اکبرآبادی]، شرف‌الدین:

از مردم اکبرآباد بود. ذهنی درست و طبعی سلیم داشت. زبان شعر را بسیار ورزیده و

خیلی خوب می‌گفت. تلاش معنیهای تازه می‌نمود. دیوانی دارد مشتمل بر هفت هزار بیت. اوایل به نسبت هموطنی بلکه هم محلگی در اکبرآباد با فقیر خیلی محشور بود. با هم می‌نشستیم و شعر می‌گفتیم. در این ضمن اگر امدادی هم از این عاجز به ظهور می‌رسید دور نبود. یک دو رسالهٔ دیگر نیز پیش فقیر خوانده. پیام مذکور در اثنای فکر شعر، بی‌تابی بسیار می‌نمود و گاهی می‌نشست و زمانی می‌خوابید و دمی برمی‌خاست. گفتم: برادر! این همه حالات درد زه است، و چرا نباشد؟ شعر را «طبع زاد» می‌گویند.

بالجمله چون پایهٔ فکر این عزیز به رتبه‌ای رسید و یاران دیگر مثل میان علی عظیم - خلف شاه ناصر علی - و غیره نسبت تربیت او به بنده می‌نمودند از من آزرده می‌شد. و چون این معنی خیلی شهرت گرفت در انکار آن این رباعی گفت:

از خواب عدم پیام تا چشم گشود کسب سخن از اکابر خویش نمود
تعلیم گرش به شعر بی‌شرکت غیر عموی خودش محمد حامد بود

به هر حال مرد عزیز خوش طبعی بود. خدایش بیامرزاد.

روزی به خانهٔ رای رایان مخلص، پیام و فقیر و محمد عطائی «عطا» تخلص از شاگردان میرزای مرحوم عبدالقادر بیدل، وارد بودیم. عطا و پیام باهم شوخی می‌نمودند. عطا گفت: بوسه به پیام خالی از تازگی نیست! با آن‌که این حرف چندان نیست، پیام تر[1] آمده این بیت بدیهه گفت:

دوستان بکر نیست فکر عطا هست از نادرستیش پیدا

حاصل کلام چند سال پیش از این ودیعت حیات سپرده عازم آن جهان گردید. در این ولا انتخاب کلام او نموده نوشته می‌شود. امیدوارم که روح او از من شاد باشد که از اشعار او دل من بسیار خوش است. از اوست:

می‌کند درد کم شود این دل مردم از منت دوائیها

* * *

گرد سر گردیدن از پرواز ما خواهد آن شوخ کبوتر باز ما

* * *

---

۱. یکی از معانی تر، خشمگین و ناراضی است و کنایه از شخصی است که به اندک چیزی از جا درآید (برهان قاطع). ترآمدن هم به معنی خجل شدن، خجالت کشیدن، آرزده شدن است.

کیست غیر از پیام تا فهمد معنی لفظ بی‌زبانیها

۲۱ ـ تسلیم [شیرازی]، محمدهاشم:

از شیراز است. اواسط عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه وارد هندوستان گشته. تاریخ اسیر شدن سنبهای مقهور را که از راجه‌های عمدهٔ دکن بود گفته، اشعارش پاره‌ای به طرز میرزا جلال اسیر و قدری به طور ناصر علی که در آن وقت در هندوستان رواج داشت ماناست. به هر طور کلامش خالی از رنگینی نیست. دیوانی مختصر دارد. گاهی «هاشم» نیز تخلص می‌کند. در این ولا انتخاب آن نوشته می‌شود. از او است:

دگر هنگامه ساز بیخودیها می‌کنم خود را ترا میل تماشا هست رسوا می‌کنم خود را

* * *

جگرپاره و دل سوخته و دیدهٔ تر هرچه دارم همه از دولت یار است مرا

۲۲ ـ تجلی [اردکانی]، ملا علیرضا:

در عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه وارد هندوستان گشته. مردی عالم فاضل بود. عالی جاه ابراهیم خان ولد امیرالامرا علیمردان خان تلمذ او می‌نمود. باز از هندوستان به ایران رفته در صفاهان درس می‌داد. و چون به ایران رفت شاه‌عباس ثانی محال اردکان را از راه قدرشناسی به سیورغال او بخشید. پس به مباحثه و تألیف مشغول گردید. نکتهٔ لطیفی از او نقل کرده‌اند که اگر شراب مباح هم بودی ارتکاب او از امثال ما جماعت نامناسب بود. اگرچه کم شعر است لیکن خوبگوست و به طرز شوکت راه می‌رود. مثنوی‌ای دارد مسمی به معراج الخیال و چند قصیده. خالی از تلاش نیست. و این را «تجلی» تخلص است که سابق گذشته آمد. در این ولا انتخاب اشعار علیرضای تجلی نوشته می‌شود:

چون روم بر درگه ارباب دنیا کز ستم می‌خلد چون شیشه درپا سایهٔ دیوارها

* * *

هزاران نشئهٔ ناقص ندارد فیض یک کامل شبی هرگز نشد روز از فروغ نور کوکبها

۲۳ ـ تنها [پنجابی]، عبداللطیف خان:

بدین تخلص دو کس گذشته‌اند: یکی خان مذکور، دوم سعیدای حکیم که اشعارش ان شاءالله نوشته خواهد شد.

بالجمله خان مسطور پسر همشیره و شاگرد میرزا جلال اسیر شهرستانی است. از ایران به هند آمده بود. چندگاه دیوانی صوبهٔ کابل داشت. در عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه خیلی زاهد و صالح، به تورع متفرد و کم اختلاط شخصی بود. بعضی از یاران مخصوص او با فقیر ملاقات نموده نقل می‌کردند که با همهٔ ورع بسیار دردمندی و شکستگی داشت، چنان‌که محمد علی تمنا که از دوستان و رفیقان او بود روزی شراب خورده بر سر سجادهٔ او قی کرد. ملازمان خواستند که به عنف پیش آیند، خان منع بلیغ فرموده گریهٔ بسیار بر او مستولی گشت که اینها اشارت است بدان که این همه تقوا و زهد تو قابل چنین چیزها است. رحمة الله علیه. عجب مرد بزرگواری بود.

حاصل سخن در اغلاق معنی سخن را به جائی رسانیده بود که اکثر سخن سنجان، او را بی‌معنی گو قرار داده بودند. الحق داد وقت داده در این صورت فکر او از منهج ادراک دور می‌افتد. دو کس از شاگردان او در هندوستان، طرز او را «سلسلة الاولین» گمان برده او را متتبع شدند: یکی نصرةالله خان «نثار» و دوم محمد نظام «معجز». اگرچه نثار کار از استاد گذرانیده قریب صدهزار بیت از جنس غزل و قصیده و مثنوی و رباعی گفته، چنان‌که در باب نون، اشعار او نوشته خواهد شد ان شاءالله تعالی.

الحاصل عبداللطیف خان اکثر به مزه حرف می‌زند. دیوان مختصری دارد قریب یکهزار و دو صد بیت. در این ولا انتخابش نوشته می‌شود. از اوست:

هلاک شیوهٔ آزادگان عریانیم　　　که سر به جیب کشیدند و پا به دامنها

* * *

نوبهار آمد که بازم از جنون رسوا کند　　　با چراغ گل من گمگشته را پیدا کند

* * *

نشان عیش در اوراق دهر نایاب است　　　از این کتاب غلط کس چه انتخاب کند

* * *

هرگه به بزم آن بت بدکیش می‌روم　　　از خود همیشه یک دو قدم پیش می‌روم

۲۴ ـ تراب [اصفهانی]، میرزا ابوتراب:

ولد حاجی محمد علی خان بن میرزا حسیب که از نجبا و مشاهیر اصفهان بود. حاجی محمد علی خان به هند آمده صاحب مرتبهٔ بلند گردید. نواب مخلص خان، تن بخشی محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که شمس فلک کمال و نیر برج دولت و اقبال بود در تربیت او می‌کوشید، حتی که یک نفس بی‌او بسر نمی‌توانست برد. اواخر عهد بهادرشاه صوبه‌دار عظیم آباد شده بعد عزل که عازم اردوی پادشاهی بود در قصبهٔ اتاوه به رحمت حق پیوست.

میرزا ابوتراب مذکور با میرزا ابو محمد برادر خرد خود که الحال مخاطب به نثار علی خان است در اکبرآباد وارد گردیدند. فقیر نیز در آن ایام در شهر مذکور به تحصیل علم، کسب سعادت می‌نمود. از حسن اتفاقات تعارفی با این عزیز بزرگوار به هم رسیده و مناسبت شعر، مایهٔ اختلاط و ارتباط گردید تا به حدی که یک دو روز خانه بودن مایهٔ شکایت هفته‌ها می‌گردید. عجب جوان مهذب شایستهٔ موزونی بود، با پاکیزگی طبیعت و صفای طینت، خوبی صورت را به احسن معنی جمع نموده و بادهٔ کیفیت ظاهر و باطن به گرم خونی، دو آتشه فرموده. مدتها در اکبرآباد عشرت بنیاد که حالا حکم سراب کیفیت یحسبه الظمآن ماء[1] دارد تشریف داشت و فقیر با این عزیز دلها شبها به روز و روزها به شب می‌رسانید. آخرالامر همراه مبارز الملک سربلند خان که در آن ایام صوبه‌دار احمدآباد گجرات شده بود رفت و مرا چون شمع، انجمن افروز داغ تنهائی ساخت. بعد از آن در هنگامهٔ سلطان نیکو سیر و فوج کشی سیدعبدالله خان قطب الملک و امیر الامرا سید حسینعلی خان باز به اکبرآباد تشریف آورد. فقیر در آن وقت باز به دیدار ایشان چشم را جلای تازه دادم. پسش ایشان عازم احمدآباد گشتند. بعد اندک مدتی در جنگی که میان صوبه‌دار و فوج راجپوتیه به وقوع آمد شهید شد. خدایش بیامرزاد و با اهل بیتش محشور کناد.

اوایل «غبار» تخلص می‌فرمود، آخر «تراب» مقرر نمود. بسیار خوش طبع، دقیق‌الفکر، معنی‌یاب و مضمون تلاش بی‌اندازه بود. چند شعری از آن محبوب القلوب به دست آمده نوشته می‌شود:

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۹.

ای اسیران قفس امداد می‌خواهیم ما — داد می‌خواهیم ما صیاد می‌خواهیم ما
عشق ما را اصطلاح تازه‌ای تعلیم کرد — سرو می‌گوئیم ما شمشاد می‌خواهیم ما

۲۵ ـ تجرید [دهلوی]، میرحیدر:

از سادات صحیح النسب است. اکثر در بندر سورت بسر برده بعد از آن به دهلی. مدتی با فقیر صحبت شعر داشت. بسیار غیور و سپاهی بود. ساقی‌نامهٔ خوبی گفته و این هیچ مدان را در آن تعریف نموده. چون شوق بسیار به شعر داشت گویا تعریف خود کرده، چه فقیر قابل این همه نیست.

به هر حال اوایل سلطنت محمد شاهی به تهتهه رفته و از آنجا به بنگاله آمده نوکر سرافراز خان ناظم بنگاله شده بود. بعد کشته شدن او به دکن رفته و از آنجا به سورت رفته همانجا رحلت کرده به رحمت حق پیوست. از اوست:

بوی رحمی چشم نتوان داشت اینجا ازگلی — در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست

* * *

جام می‌گر نمی‌زند تجرید — نارسائی است پارسائی نیست

۲۶ ـ توفیق [کشمیری]، محمد توفیق:

ازکشمیر است. نام اصلیش لالهٔ حواست به زبان ملک کشمیر. گویند مثل اوئی در این عصر به ملک مذکور نیست. تلاش معنی بسیار می‌کند. اشعار اوکم رسیده. از اوست:

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون — همچو آن کس که ز ماتکده آید بیرون

۲۷ ـ ثابت [اله آبادی]، میرمحمد افضل:

سیدی والا نسب، فاضلی عالی حسب، برادرزادهٔ همت خان ولد اسلام خان است. همت خان ـ عموی او ـ میربخشی[1] پادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر بود.

الحاصل میرثابت کسب فضایل و فواضل نمود. عَلَم شعر و شاعری در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی افراخته با حکیم الممالک شیخ حسین شهرت و دیگر اعزه همطرح

---

۱. میربخشی = رئیس ادای حقوق اجزای یک اداره. امروزه مدیر کل حسابداری.

بود. همه کس از او حساب برمی‌داشتند. تا اواخر سرش به زخارف دنیاوی فرود نیامده به کسوت فقر درآمده مجردانه می‌زیست و به «آب باریک» قناعت، سیراب و شاداب بود. اگرچه با فقیر بر سر شعر بیت الحال گاهی صلح و گاهی جنگ داشت لیکن واقعه این است که هزار حیف که دیگر مثال اوئی در این جزء زمان، کجا به هم می‌رسد؟ فلک هزار چرخ زند که سخنوری کذائی پیدا گردد. محمدعظیم «ثبات» پسر میر مرحوم نیز مشق شعر می‌کرد و از نظر فقیر می‌گذرانید. پاره‌ای سررشتهٔ این کار به دستش آمده بود لیکن روزگار غدار او را فرصت نداد. دو سال پیش از این او نیز به رحمت حق پیوست و احوال او می‌آید ان‌شاءالله تعالی.

میر مذکور را قصاید غراست از آن جمله قصیده‌ای است مشتمل بر چهار صد بیت و آن را در هنگامی گفته که او را با یکی از شعرای ایران منازعت اتفاق افتاد، و نیز شاگردی که تمام عمر تربیت کردهٔ او بود از او برگشته شاگردی یکی از شعرای کشمیر اختیار نموده بود، و خیلی به قدرت گفته، و از فقیر آرزو و دیگر عزیزان در آن باب استشهاد نموده. و نیز واقعات کربلا را به طریق «واقعات مقبل» موزون نموده و نهایت خوب گفته. گرچه غزل کم گفته اما آنچه گفته نهایت متانت دارد. قریب چهار سال پیش از تحریر این نسخه به سیر جنت اعلی خرامیده. پاره‌ای از اشعار دیوان او انتخاب کرده نوشته می‌شود، اگرچه همهٔ دیوانش از این دست است. از اوست:

تکیه بر سرو زدی چون به گلستان رفتی قامتت کرد دو بالائی رعنائی را

و پیش فقیر آرزو مصرع اول این بیت چنین بهتر است: «تکیه بر سرو زدی مست چو رفتی در باغ».

دریای جمال تو چو آید به تلاطم هرجا که نظر کار کند بوس و کنار است

* * *

شوق صنم پرستی در دین آزرم برد تا بهر خویش من هم پیدا کنم خدائی

* * *

با ما ای بی‌وفا نسازی با ما چه که با خدا نسازی

فقیر آرزو مصرع اول مطلع گذشته را چنین بهتر می‌داند: «با ما بت بی‌وفا نسازی»

۲۸ ـ ثبات [هندوستانی]، محمد عظیم:

پسر میرمحمد افضل مرحوم مسطور، جوانی درویش مشرب بود. پاره‌ای طالب علمی کرده در عهد والد مرحوم خود چندان مشق شعر نداشت. بعد فوت پدر تتبع کلام اساتذه بسیار نموده شعر می‌گفت و به درویشی و توکل بسر می‌برد. مآخذ اشعار بسیار شیخ علی حزین برآورده چنانچه اکثر آن در تذکرهٔ عالی جاه امارت دستگاه علیقلی خان داغستانی «واله» تخلص داخل است. دیوان خود راکه قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آرزو آورده بود. چندگاه نگاه داشتم و به قدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضایقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم. اما هزار حیف که نهال عمرش زود به صرصر مرگ از پا درافتاد و جهان بی‌بنیاد را الوداع گفت. پاره‌ای از اشعار او نوشته می‌شود:

ز طور پیر مغان آنچه یافتیم ثبات		کلید میکده شاید به ما حواله کند

۲۹ ـ جعفر[۱] (میرزا) [قزوینی]، ملقب به آصف خان:

از قزوین جنت آئین است. در هندوستان بهشت نشان به معارج بلند رسیده چنانچه یک مرتبه به وزارت کل ممالک محروسه رسیده. بعد از آن صوبه داری ملک دکن که از سلطنت ایران و توران پایهٔ کمی ندارد داشته. در نظم و نثر ید طولی داشت. مثل شیخ ابوالفضل و خان خانان عبدالرحیم را وجود نمی‌گذاشت. مثنوی خسرو و شیرین گفته که بعد از شیخ نظامی مثل او کسی نگفته. خیلی حکایات شورانگیز دارد. اگرچه وحشی هم خوب گفته لیکن ناقص است. جعفر مذکور جائی که فرهاد، شیرین را دیده این بیت گفته که بسیار پایدار واقع شده:

ز شوقی آنچه آنجا دید فرهاد		مرا اینجا قلم از دست افتاد

و در جائی که پرویز، شاپور را برای آوردن شیرین فرستاده این شعر گفته و چه به مزه گفته:

چنان خواهم کز اینجا پر برآری		به هر گامی پر دیگر برآری

قطعه‌ای از مثنوی مذکور:

---

۱. در فرهنگ سخنوران «جعفری».

مـــرا حـــرفی بـــه دل افـــروخت آذر | کـــه شب پـــرواز گـــفتی بـــا ســـمندر
تـــرا ایـــن شـعله اسباب حیات است | مـــسرا آتش تـــرا آب حـــیات است
ز خـــامیهای تـــو جـان بـردم از رشک | اگـــر مـــی‌سوختی مـــی‌مردم از رشک

دیوان غزل او اگر چه کم است اما همه منتخب است. این هم غنیمت است از او که با وجود مشاغل عظیمه گاهی به شعر می‌پرداخت و دماغش وفا می‌کرد. از اوست:

بـه نگـاهی هـمه احـوال نـهان مـی‌دانـد | چشم بد دور ز چشمی که زبان می‌داند

* * *

دی که ابر لطف او فرسنگ در فرسنگ بود | بر همه باران رحمت بود و بر ما سنگ بود

۳۰ ـ جویا [کشمیری]، داراب بیک:

از مردم خوب کشمیر است. بعضی گویند آبایش از ایران بودند که در کشمیر توطن اختیار کرده‌اند.

الغرض جویا هنگامی که ابراهیم پسر قلی مرادخان صوبه داری کشمیر داشت در وطن خیلی به جمعیت و آبرو می‌گذرانید و خان مسطور هم به سبب اتحاد مشرب، رعایت کلی به احوالش می‌فرمود. اکثر صاحب سخنان کشمیر که در عهد فقیر بودند شاگرد میرزا جویا بودند مثل ملاساطع و غنی بیک قبول. هر چند طریقهٔ شعر قبول و جویا یکی است، چه قبول از قدما به طریقهٔ سلمان و کمال خجندی و از متأخران به روش سلیم و تاثیر راه می‌رفت و جویا اکثر متتبع طرز میرزا صائب است ـ علیه الرحمة ـ و اندکی به روش میر معز فطرت نیز رفته، و در بعضی از مقاطع خود را به شاگردی میر معز فطرت ذکر کرده.

به هر حال داراب بیک جویا بسیار خوش فکر و معنی تلاش است. قصاید و غزلهای او مشهور است. مثنوی مختصری نیز دارد که آن هم خالی از تازگی نیست. بعضی گویند پدرش «سامری» تخلص می‌کرد. یکی از ستم ظریفان کشمیر در هجو برادر او که «گویا» تخلص داشت گفته:

گوسالهٔ سامری ببین گویا شد!

غرض، تمام خانوادهٔ او اهل سخن بودند.

لطیفه: روزی جویا به یکی از اهل سخن می‌گفت که ما دو برادر که «جویا» و «گویا» باشیم نام و تخلص میرزا ابوطالب کلیم را با هم برادرانه قسمت کرده گرفتیم. آن عزیز از راه شوخی گفت: چنان که مضامین او را!

به هر حال از متأخران کشمیر مثل اوئی کم خاسته، بلکه می‌توان گفت که تمام شعرای کشمیر که هستند از دامن تربیت او یا تربیت کردهٔ او برخاسته‌اند. دراین ولا دیوانش به نظر آمده انتخابش نوشته می‌آید:

یاقوت را مناسبتی نیست با لبش   یعنی که با نبات چه نسبت جماد را

* * *

در حیرتم که جان به کجایش فدا کنم   از بس گرفته شوق سراپای او مرا

* * *

هر که در تعریف خود کوشد مدام   بر زبان خویشتن افتاده است

* * *

به‌رنگ پرتوی کز شمع محفل هر طرف افتد   هوا از پهلوی رخسارهٔ او رنگ بردارد

* * *

به قدر بودن دنیا به فکر دنیا باش   کسی همیشه در این خاکدان نمی‌باشد

* * *

خصم را از بردباری کن زبون خویشتن   تا توانی جز تغافل حربه بر دشمن مبند

رباعی

جویا خود را به شعر مشهور مکن   بسیار از این مقوله مذکور مکن
باشد نمک صحبت احباب سخن   بی‌قاعده‌اش صرف همین شور مکن

۳۱ - جودت [بدخشانی]، ایوب بیک:

اواخر [دورهٔ] عالمگیری به عرصه آمده و تا سلطنت محمدفرخ سیر زنده بود. حافظه و مدرکه با آن که تضاد دارند به کمال بود. داد تلاش معنی می‌داد. گمان دارم که تورانی‌الاصل بود. از اوست:

دل بی‌کینه‌ای دارم که جز الفت نمی‌داند   بود یک سورهٔ اخلاص قرآنی که من دارم

۳۲ـ حسامی [هندوستانی]، شیخ حسام‌الدین:

والد فقیر سراج‌الدین علی آرزو. مرد سپاهی پیشه بود، در کمال غیرت، داخل منصبداران پادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر در تمام عمر اختیار خدمت ننمود که مال حرام خورده نشود. با آن‌که با امرای عمدهٔ آن وقت کمال آشنائی داشت، و به سبب آن‌که خلاف طریقهٔ سپاهیگری است شعری که می‌فرمود پیش کسی کم می‌خواند. صفای ذهن و سلامت طبع آن قدرش بود که با آن‌که علوم حکمی به درسها نخوانده بود فاضل خان میرمنشی و میر محمد امین مرحوم که هر دو فاضل جیّد بودند وقت مباحثه ایشان را حکم می‌نمودند. از طرف مادر شرف سیادت به ایشان رسیده. قصهٔ کامروپ و کاملتا را که از افسانه‌های معروف هند است موزون فرموده اما فرصت نیافته، هر قدر گفته خیلی متین و پرزور است. سابق در احوال خود اشعار دلپذیر آن جناب پاره‌ای قلمی شده در این ولا دیگر نوشته نمی‌شود. از اوست:

زشهر عقل بیرون شو جنون هم عالمی دارد بکن چون گردباد آه عاشق سیر هامونی

* * *

به دغا بازی دنیا نتوان گشت حریف این قماری است که نباخته می‌باید یافت

۳۳ـ حزین [لاهیجی]، شیخ محمدعلی:

از مردم لاهیجان گیلان است. گویند از اولاد شیخ زاهد، مرشد شیخ صفی‌الدین اردبیلی است که صاحب سلسلهٔ سلاطین صفویه بود. والد او ابوطالب نام داشت از این جهت سجع نگینش «علی بن ابی طالب» است و خالی از لطفی نیست.

مدتی مدید گذشته که از تسلط نادرشاه بر قلمرو ایران و ناسازی روزگار و مزاج خودش وارد هندوستان جنت نشان گشته و در هنگامی که نادرشاه بر شاهجهان آباد دهلی مسلط شده بود و شهر مذکور به تصرف قشون او درآمده در گوشه‌ای خزیده بود، بعد از رفتن افواج شاهی باز ظاهر شده چون کسی چنان‌که قدر او بود در آن وقت او را نشناخت و نازکی مزاجش که از کمر خوبان باج می‌خواهد با سختی ایام نساخت به عزم ولایت عازم لاهور گردید و بیشتر نتوانست رفت، از بس که طبع ناسازی دارد وطن و

غربت بر او یکسان است. و در وقتی که عمدةالملک امیرخان بهادر مرحوم از الهآباد به حضور آمد، شیخ به توقع قدرشناسی رجع القهقری نموده به شاهجهان آباد باز آمد و چندگاه دیگر مثل کیمیا و عنقا متواری در این شهر بود و غرض از گمنامی، اشتیاق افزائی مردم است و بس. چون بخشش مدد و اقبال یاوری کرد عمدةالملک قریب مبلغ بیست لک دام جید (؟) از پادشاه برای او گرفت. پس به جمعیت می‌گذرانید.

و عجب آن که شیخ مذکور رساله‌ای مشتمل بر حسب و نسب و سیر و شعر خود نوشته دعویهای بلند در آن نموده که صاحب داعیه از آن معلوم می‌شود. گویا علت غائی نوشتن رسالهٔ مذکور مذمت اهل هند و هندو است، از گدا تا پادشاه. با آن که هرچه او را رسیده از اهل ولایت خودش رسیده و در هندوستان بهشت نشان، هیچکس او را بالای چشمت ابرو نگفته. عبث عیب این ملک و اهالی آن گفته آنچه گفته. اما الحمدلله که الحال همهٔ قبایح هند به حسنات بدل شد! و در این ولا به عزم حج و زیارت عتبات که روانهٔ بنگاله شده بود از عظیم آباد برگشته به بنارس که معبد عظیم هندوان است فروکش کرده.

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به کفرستان است

بالجمله شیخ می‌گوید که این دیوان که شهرت دارد دیوان چهارم است و سابق سه دیوان در فترت افاغنه تلف شد. به هر حال دیوان مذکور هم که مکرر به مطالعه درآمد به آن درجه که مظنون و متیقن شیخ و جماعت نصیریان اوست نیست. اگر این هم به آن سه دیوان ملحق می‌گردید مورد این همه اعتراضات نمی‌گردید. اکثر تربیت طلبان و کاسه لیسان هند اعتقادی بیش از پیش در خدمت این عزیز دارند و او خود هم مثل کلیم و سلیم و غیرهما را مطلقاً وجود نمی‌گذارد. و چون امارت مرتبت نواب شیرافکن خان پسر غیرت خان مرحوم، سابق به شاگردی و مریدی مرحومی میرمحمدافضل ثابت افتخار نموده در نگین خود کنده بود:

شیر افکن‌خان مرید ثابت است

و بعد از وفات میر مذکور به این عزیز اعتقادی که مافوقش متصور نبوده به هم رسانید محمد عظیم «ثبات» تخلص پسر میر مذکور بنا بر تعصب قریب دو صد بیت مآخذ اشعار شیخ حزین را برآورده نوشته چنانچه پاره‌ای از آن در تذکرهٔ عالی جاه،

خان شفقت نشان، علیقلی خان داغستانی که معتقد و مخلص حزین بود و حالا سورهٔ برائت دوستی شیخ حفظ کرده مرقوم است. و چون ثبات مذکور سید غریب است کسی آن را نمی‌پرسد.

به هر کیف، می‌گویند که شیخ مذکور فاضل است و صاحب تصانیف، لیکن هیچ تصنیفی از او در علم حکمت و کلام به نظر نیامده، بعد مطالعهٔ احوال مصنفات او معلوم خواهد شد. آری شعر کی می‌گوید! در این ولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود. از اوست:

به دست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می‌بینم　　گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را

* * *

جان رفت و سرگرانی نازت چنان که بود　　دل خون‌شد و غرور نگاهت همان که‌هست

* * *

پاس ناموس هنرمندی فرهادم بود　　در ره عشق اگر دست به کاری نزدم

* * *

شاید شبی شمیم گلی ره غلط کند　　چشم طمع به رخنهٔ دیوار بسته‌ام

رباعیات

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت　　مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت
ای همنفس از بهر دل زار مگو　　افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت

* * *

حال دل آسوده دلان سوخت دلم　　بی‌دردی این بی‌خبران سوخت دلم
درد دل هیچکس مرا کار نکرد　　بر حال سلامت طلبان سوخت دلم

مخفی نماند که این رباعی، قوافی شایگان جلی دارد که مکروه محض است و بعضی از متأخران آورده باشند لیکن درواقع مکروه است.

۳۴ ـ حجت [مشهدی]، مهدی:

خلف میرزا عنایت[۱] مشهدی پیشنماز است. گاهی فکر شعر می‌کرد. دیوانش چهار

۱. فرهنگ سخنوران: «میرغیاث‌الدین».

هزار بیت است اما یک بیت از او رسیده و آن این است:

دولتی بهتر از این نیست که از پهلوی تو غیر همچون گره از بند قبا برخیزد

آرزوی فقیر گوید که مهدی نام «حجت» تخلص برادرزادهٔ میرزا داراب بیگ جویا نیز بود و با راقم ملاقات نموده بود اما شعری از او یاد نیست.

۳۵ـ حاکم [لاهوری]، حکیم بیگ خان:

از مردم مغلیه است. والد شریفش شادمان خان خطاب داشت. از طرف جده سید است. از فرزندان قاضی میر یوسف است که از سادات معتبرهٔ هرات بود و از طرف پدر، ازبک اروغ دورمن که از نجبای قوم ازبک است.

شادمان خان در عهد عالمگیری از بلخ به هند آمده و در آن عهد به منصب هفتصدی پنجاه سوار سرافرازی داشت و در زمان سلطنت پادشاه شهید محمد فرخ سیر سه هزاری و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه به منصب پنج هزاری سرافراز گشت. بسیار طبع هموار و خیلی سلامت مزاج دارد. از ملازمان پادشاه است. از مدتی توطن لاهور اختیار نموده کسب فن شعر در خدمت ملاآفرین نموده، خیلی مشقش رسیده و تلاش معنی تازه دارد. چند سال پیش از این دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد به نظر فقیر درآورده، بسیار مضبوط و مربوط گفته. در عالم اخلاص و پاس آشنائی و حسن اخلاق و تمامی وفاق، یکهٔ روزگار است. چندین مرتبه وارد شاهجهان آباد گشته. این مرتبه که به سبب ظلم صوبه دار پنجاب و ضبط جاگیرهای مردم در اینجا رسیده نیز ملاقات باحقیر می‌نماید. عاشق سخن است. خدایش سلامت دارد. الحال پاره‌ای از اشعار خود نوشته داده، این ابیات از آن انتخاب زده نوشته آمد:

در دل خیال چشم‌تو دائم به گردش است مانند آن مریض که جا می‌کشد به دل

* * *

ز دنیا و ز مافیها ز دنیا و ز مافیها همین یار آرزو دارم همین یار آرزو دارم

در این بیت که گذشت اشارت به دوستی فقیر آرزو نموده.

۳۶ـ حضوری [ملتانی]، گر بخش:

اجدادش از ملتان‌اند. هندوئی است از قوم کنبو. با فقیر آرزو از چهل سال [پیش]

آشنا. سخن را خوب می‌گوید و مشقش به جائی رسیده که قریب بیست هزار بیت دیوانی تمام کرده و در برابر هر غزل بلکه هر بیت مفرد ملاطاهر غنی یک غزل و دو غزل گفته پیش راقم سطور آورده. چون دیوان کلان است چهارم حصه به نظر درآمده و به سب اشغال دیگر فرصت نشده که دیگر نیز ببیند. پیش فقیر گذاشته رفته و از راه بی‌دماغی ترک ملاقات نموده. به هر حال دیوان او را تنقیح نکردم. نام او داخل نکردن در این تذکره بی‌انصافی دانستم. این است اشعار او[1].

۳۷ ـ حشمت [بدخشانی]، میر محتشمعلی خان:

از سادات نجیب است. والد بزرگوارش میرباقی مدتی مدید بسیار به عزت و آبرو ملازم محمدیار خان صاحب دارالخلافهٔ شاهجهان آباد و خالوزادهٔ عالمگیر پادشاه بوده. برادر بزرگش میر ولایت الله خان است که ترک روزگار کرده با وجود زیّ امارت درکسوت درویشی بسر می‌برد. این عزیز هم بسیار فانی و صوفی مشرب است. خدایش سلامت دارد.

الحاصل حشمت مذکور در فنون سپاهیگری ممتاز و در آداب خوش صحبتی یکهٔ روزگار بود. مدتی مدید با میر افضل ثابت و شیخ عبدالرضای متین و دیگر اعزه ازاهل سخن ـ چه از هندو چه از ایران ـ اختلاط و ارتباط داشته. در این ولا دیوان خود راکه قریب هفت هزار بیت است پیش فقیر فرستاده بود که هر جا اختلافی به نظر آید کم و بیش اصلاحی به عمل آرم. چون خاطر شریف ایشان فقیر را بسیار عزیز بود و از مدت سیزده سال در خدمت نواب شهید نجم الدوله بهادر با هم محشور بودیم ناچار به قدر دریافت خود آنچه مناسب دید بر حاشیهٔ دیوان این عزیز نوشته باز فرستاد. آن مرد عزیز بسیار خوشوقت شده هرگاه به من خط یا رقعه می‌نوشت «استاد سراپا ارشاد» می‌نگاشت. به هر حال عزیز کسی بود. خدایش مغفرت کناد! در همین سال که ۱۱۶۳ هجری است به مرگ مفاجات به رحمت حق پیوست و دو سه ماه پیش از شهادت نواب نجم الدوله مغفور با آبرو از جهان فانی رخت بربست و شریک بی‌وفائی و خجالت عزیزانی

---

۱. باز هم مصحح هندی به جای نقل شعر این شاعر، خواننده را به «باغ معانی» که در مجلهٔ «خدابخش لایبر ری جرنل» چاپ شده احاله داده. نمی‌دانم این دیگر چه رسمی است!

که مخصوص نواب مذکور بودند و از آن جمله یکی منم که به سبب وجع مفاصل مرا در شاهجهان آباد گذاشته خود همراه فوج وزیر الممالک به طرف فرخ آباد رفته با وجود انهزام هفتاد هزار سوار مردانه و شیردلانه خود را به کشتن دادند نشد. از اوست:

رونق از دیوانهٔ ما کشور صحرا گرفت　　　دشت از مابود وگو مجنون دو روزی جا گرفت

* * *

شب چنان بی‌کسیم سوخت به کویت که ز درد　　　دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

* * *

با رقیبان نکنم سجدهٔ خاک در دوست　　　این نمازی‌است که بی‌شرط جماعت‌باشد

* * *

گرچنین شهر به سودای تو دیوانه شود　　　همچو زنجیر ز هر کوچه فغان برخیزد

* * *

در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد　　　تیغ تو در غلاف و جهانی هلاک شد

۳۸ ـ خالص [مشهدی]، سید حسین:

مخاطب به «امتیاز خان» که در عهد عالمگیری از ایران به هند آمده. پادشاه مغفور، او را نظر بر نجابت به صبیهٔ میرهادی «فضایل خان» که میر منشی و در آخر میر سامان شده بود ازدواج نمود، «خالص» تخلص می‌نمود و مدتی در هند به خدمات لایقه سرفرازی داشت. اواخر به دامن‌ کشیِ حب وطن از راه خشکی به ایران می‌رفت. در سرحد هند و ایران، بعضی از زمینداران سرحدی به طمع مالی که از هند به هم رسانیده بود او را کشتند. رحمه الله تعالی.

با نواب غفران مآب مخلص خان ـ تن بخشی عالمگیری ـ کمال ارتباط و اختلاط داشت، چنانچه نواب مذکور دیباچه‌ای به کمال بلاغت و دقت بر دیوان خالص مذکور نوشته‌اند. از اوست:

نرسیده است هنوز آبلهٔ پا به مراد　　　کاش یک چند قدم دور شود منزل ما

* * *

دراسباب حصول مدعا کوشش‌مکن بیجا　　　که‌ما ازبس که ره جستیم گم‌کردیم منزل‌را

* * *

خدا ناکرده شاید رحم آرد چون مرا بیند — نمی‌بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را!

* * *

دور باش حسن امشب همچو ماه و هاله داشت — یار در آغوش ما و دور از آغوش ما

* * *

چومکتوبی که رهرویابد و برجایش بگذارد — پشیمان می‌شود هر کس که پیدا می‌کند ما را

* * *

چو آن دزدی که صاحبخانه غافل بر سرش آید — ترا دیدم نمی‌دانم کجا انداختم دل را

* * *

همچو طفلی که هنوزش خبر از مکتب نیست — هست یکسان بر ما شنبه و آدینهٔ ما

* * *

این قدر در فکر آزارم نبودی پیش از این — می‌شود ظاهرکه چیزی قدر من افزوده‌است

* * *

با فقیران سرگران با اغنیا در کاوش‌اند — اختلاط مردم دنیا نمی‌دانم به کیست

* * *

هرجا که در این بادیه نقش قدمی بود — از دفتر افتادگی ما قدمی داشت

* * *

آرزو دارم که پرسم از تو بعد از آشتی — بی‌سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود

* * *

یارب غم عالم به کسی تنگ نگیرد — از شهر به صحرا شدم آن هم قفسی شد

* * *

زخود بیگانه‌ام با آنکه عمری بوده‌ام باخود — خدایا این قدر هم آدمی دیر آشنا باشد

* * *

به کویش عاقبت از بی‌کسی دل را فرستادم — کسی کاین باشدش قاصد چه خواهد بود پیغامش

* * *

ای خدا! داد دل من ز نکویان بستان — تا بدانند که دارم تو چو فریاد رسی

در تعریف «سهرا» که شب کتخدائی در هندوستان بر روی داماد می‌بندند گفته:

ماه من ازحیا رخش بس‌که به آب‌وتاب شد   سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

۳۹ ـ خوشگو [دهلوی]، بندرابن داس:

هندوئی است از قوم بیس، پیشتر نوکری پیشه بود. از مدتی لباس دنیاداری ترک نموده در زیّ فقرا می‌زید. استفادهٔ بسیار از خدمت بزرگان فن مثل میرزا عبدالقادر بیدل و میرزا افضل سرخوش و حضرت شیخ سعدالله گلشن ـ قدس سره ـ نموده از مدت بیست و پنج سال تخمیناً با این هیچ مدان ربط کلی به هم رسانیده و این عاجز هم در تربیت او به تقصیر از خود راضی نشده. این است از بس که اخلاص با احقر دارد. سجع نگین او این مصرع است:

آرزومند وصل او خوشگو

به هر حال شعر را بسیار خوب می‌گوید و نبض نازکی مضمون به دست او افتاده. سابق تذکرةالشعرائی مشتمل بر احوال شعرای متقدم و متأخر تا معاصرین نوشته و بسیار مفصل نوشته بود. اواخر به نام عمدة‌الملک امیرخان بهادر مرحوم مزین گردانیده و نواب هم در جلدوی آن دو روپیه یومیهٔ او به محصول سایر پرپاک ـ که عبارت است از اله آباد ـ مقرر فرموده بود. تا نواب مذکور در قید حیات بود، یافت. حالا در عظیم‌آباد و بنارس می‌باشد و گاهگاهی خطوط یا اشعار خود را پیش فقیر می‌فرستد. از اوست که در تعریف شخصی گفته:

گرچه نازک بود مزاج سخن   می‌کشد عاشقانه ناز ترا

۴۰ ـ خادم [دهلوی]، نظیر بیک[1]:

از تلامذهٔ میرمحمد افضل ثابت است. چند سال قبل از این فوت شده. از اوست:[2]

۴۱ ـ خلیل [هندوستانی]، میرزا:

عزیز قابلی و منشی بی‌بدیلی بود و چندی در ملازمت زیب النساء بیگم صبیهٔ محمد

۱. در صحف ابراهیم: «نظر بیک».
۲. دوباره خواننده به باغ معانی ارجاع داده شده است.

اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسر برده زیب المنشآت راکه از مصنفات بیگم مذکور است ترتیب می‌داد. از اوست:

غـم وطـن نـبود در دل مسـافر عشـق | به چشم‌او چورسد سرمه در صفاهان است

۴۲ ـ درد [دهلوی]، خواجه میر:

پسر جناب عرفان مآب حضرت خواجه محمد ناصر [دهلوی] است. سلّمه ربّه. سلسلهٔ آبائی او بلاشبه به حضرت خواجه بهاءالدین محمد نقشبندی می‌رسد. از بزرگی و کمال خانوادهٔ او چه توان نوشت علی‌الخصوص والد بزرگوار او خواجه محمد ناصر که امروز فلک شمس هدایت است.

الغرض خواجه میر جوانی است خیلی صاحب فهم و ذکا، با شعرا ربط بسیار دارد، سیما ریخته که الحال در هندوستان رواج دارد. فارسی هم خوب می‌گوید، چه بسیار به مذاق آشناست. بالقوه‌اش آنچه دریافت می‌شود اگر به فعل آید ان‌شاءالله تعالی از جملهٔ آنها می‌شود که در فن تصوف صاحب نامند. اکثر به زبان فارسی رباعی می‌گوید و خوب می‌گوید. و با این عاجز ربط خاصی دارد و خیلی شفقت بر احوال این فقیر می‌نماید. از اوست:

جـاهل طـبعیم گـرچـه بـا عـرفانیم | طـفلیم هـنوز گـو مـطول خـوانـیم
حـرفی دگـر از مـا نـباید پـرسید | مـا مـی‌دانـیم آنـچه مـی‌دانـیم

۴۳ ـ دانا [کشمیری]، مولانا:

از کشمیر بود. به عنوان «منشیگری» بسر می‌برد. صاحب تلاش است. از اوست:

بر بند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر | بـفروش خـویش را و نگـهدار آبـرو

۴۴ ـ دستور [اصفهانی]، حسنعلی:

از اصفهان بود. از اوست:

ای‌که از شب پرده براعمال ناخوش‌می‌کشی | شاید از شب زنده‌داران درکمین باشدکسی

۴۵ ـ رافع [لاهیجانی]، محمد صالح:

پیشتر «صالح» تخلص می‌کرد. از لاهیجان بود. به هند آمده ملازم بهادرشاه شده بود. از اوست:[۱]

۴۶ ـ راسخ [لاهوری]، میرمحمد زمان:

راسخ از سادات نجیب سهرند است. بسیار نازک خیال و دقیق‌گو بود. مدتی نوکر محمد اعظم شاه پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود. به سببی ترک نوکری کرده به شاهجهان آباد فروکش نموده. از اهل بیت سخن است. میرمفاخر حسین ثاقب، عمو یا خالوی اوست و ظاهراً تربیت کردهٔ اوست. اشعارش به ایران رسیده و نصرآبادی چند شعر از او نوشته. ارادت خان واضح که خیلی فاضل و شاعر صاحب طراز است از دامن تربیت او برخاسته، همچنین میرغازی «شهید» تخلص.

راسخ مثنوی ای دارد مسمی به داد و فریاد که بسیار دقیق است. این بیت از مثنوی مذکور است:

تراشم خامه‌ای از نبض فرهاد نویسم نسخه‌ای از «داد و فریاد»

میر معصوم «وجدان» تخلص مخاطب به «عالی نسب‌خان» خلف او نیز شعر خوب می‌گوید و توطن لاهور اختیار کرده.

به هر حال میرمحمد زمان راسخ صاحب کمال بوده. صاحب کلمات الشعرا گوید: مطلبی گفته بودم و میر معز فطرت و غیره از اهل سخن آن را پسند کرده بودند. چون پیش راسخ خواندم در آن تصرفی بجا فرمود. مطلع این است:

به اندک تلخی اندوه عشرتها نمی‌ارزد به تشویش خلالی نعمت دنیا نمی‌ارزد

و تصرف میر آن است که به جای «تلخی» لفظ «کاوش» رسانیده.

تاریخ وفات او را میرزا سرخوش چنین یافته:

محمد زمان راسخ خوش خیال دریغا به جان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش از او خواست دل خرد گفت با دل که «راسخ بمرد» = ۱۱۰۷

رباعی

---

۱. دوباره خواننده به باغ معانی احاله شده است.

یادی از شام غم بـزم خـموشان کـردیم　　　مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کـردیم
جامهٔ صبر به بـالای جـنون تـنگ آمـد　　　هر چه از دست برآید به گریبان کـردیم

بعضی از شعرای هند بر بیت دوم اعتراض نمودند که جامه بر بالا کوتاه می‌باشد نه تنگ. لهذا میرمحمد زمان راسخ مصرع، دور کرد و چنین گفت:

«کوتهی کرد به بالای جنون جامهٔ صبر»

لیکن بر متأمل ظاهر است که در این صورت، معنی از پایه می‌افتد. و پیش فقیر آرزو «جامه به بالا تنگ» صحیح است و سند آن را به تفصیل در کتاب چراغ هدایت که به سراج الاصطلاح شهرت یافته نوشته‌ام.

۴۷ ـ رایج [سیالکوتی]، میر محمد علی:

از سادات نجیب است. کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار که میر دوست محمد نام داشت و «صانع» تخلص می‌کرد نموده با میرزا عبدالقادر بیدل و شاه ناصر علی و فقیر الله آفرین و دیگر شعرای عصر همطرح بود. عمری دراز یافته. گاهی خالی از شور و جذبهٔ عشق نبوده. در قصبهٔ سیالکوت من اعمال لاهور چند دهنه چاه داشت که به سبب آن به آب باریک قناعت ساخته متوکلانه بسر می‌کرد و هرچه از آن حاصل می‌شد با صادر و وارد می‌خورد. دیوان کلانی دارد. آنچه به نظر فقیر آرزو درآمده قریب هفت هزار بیت خواهد بود. بسیار به دقت حرف می‌زند و خیلی تلاش معنی تازه دارد. از دیوان او دریافت می‌شود که مثل آن همطرحان را کم اتفاق افتاده. پانزده شانزده سال است که به رحمت ایزد پیوسته. اکثر زمین [زمینهٔ] غزلهایش طرحی خود است و در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته. اکثر غزل گفته و خوب گفته و داد تلاش داده. این ابیات از انتخاب اشعار اوست:

نامهٔ رازم و در چشم کسی قـدرم نـیست　　　گـوئی از سـهو بـرد نـامهٔ افکـند مـرا

* * *

مگـو ز بـی‌سروپایان سـرشته‌انـد مـرا　　　کـتاب رازم و نـاخوان نـوشته‌انـد مـرا

فقیر آرزو مصرع او را چنین بهتر می‌داند:

مگو که بی‌سر و بی‌پا سرشته‌اند مرا

* * *

میوه از بهر رسیدن می‌رود یک ساله راه پختگیهاگرهوس‌داری سفرشرط‌است‌شرط

* * *

بندگی کیشم تمیز کعبه و دیرم کجاست دیده‌ام هرجا دری رایج سجودی کرده‌ام

رایج مذکور غزل میرزا صائب را مخمس کرده یک بیت را از آن بسیار تشنه کرد و خوب بسته و آن این است:

هرگز آئینه ز زنگار نیاید بیرون صبح ز آغوش شب تار نیاید بیرون

چشمه از دامن کهسار نیاید بیرون از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون

به صفائی که تو از خانه بدر می‌آئی

۴۸ ـ رازی، عاقل خان:

نام اصلی او «میر عسکری» است و نام والد بزرگوارش میرمحمد تقی. «عاقل خان» خطاب داشت. در جناب محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه از عهد شاهزادگی نوکر بود. چون نوبت سلطنت به محمد اورنگ زیب رسید به درجهٔ امارت ارتقا نموده با وجود جاه و منصب، مشرب فقر داشت و بسیار کم اختلاط؛ و بی‌پرواکسی بود. لهذا چندین مرتبه استعفای این همه مراتب نمود؛ و پادشاه نظر بر حقوق خدمت و قدم روابط وکمال اعتماد قبول نفرمود. مدتی مدید صوبه‌دار دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی بود و در همین جا به رحمت حق پیوست. سبب «رازی» تخلص کردنش آن است که وی مرید بلاواسطهٔ جناب قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت، آن‌که منکر مشرب توحیدش مصداق لابرهان له، و معتقد مقالهٔ تحقیقش درس خوان قول همه اوست، بادی مطلق راهنمای بر حق، دلیل الاتقیا، برهان الاولیا حضرت شیخ برهان پوری ـ قدس سره ـ که از جناب حضرت صمدیت «راز الهی» خطاب اوست بود. و سلسلهٔ آن حضرت به چند واسطه به قطب الاقطاب و غوث الاسلام شیخ حمیدالدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری عطاری ـ قدس سره ـ صاحب کتاب جواهر خمسه وکلید مخازن و غیرهما، و به چند واسطه جد مادری فقیر راقم حروف سراج‌الدین آرزو به آن جناب می‌رسد.

حاصل کلام، رازی مذکور در سخنگوئی سرآمد است وکلامش مملو است به

جواهر معارف. چاشنی‌ای که از اشعارش نصیب ذائقهٔ آگاهی می‌شود از سخن کم کسی دست به هم می‌دهد. و چون طرز و طور او مشابه و مانا به پیر رومی است ـ قدس الله سره ـ بعضی از شعرای معاصرش که نمک‌گیر بی‌مذاقی بودند آن را نمی‌پسندند. از آن جمله است آنچه ملا سرخوش در کلمات الشعرا نوشته که: «رازی در عنفوان جوانی مشق شعر کرده کتاب مرقع در بحر مثنوی مولوی معنوی به تقلید عرفا گفته و چند تصنیف بی‌مزهٔ دیگر هم دارد.» و بعد خواندن ابیاتی که نوشته می‌شود بر سخن فهم ظاهر می‌شود که این همه از عالم شاعر پیشگی بلکه گدا شاعری است. لهذا در کتاب مذکور جای دیگر هم مذمت او کرده به سبب نیافتن صلهٔ شعری که گفته!

به هر حال اشعار رازی این است، رحمة الله علیه:

در هر دو جهان وصل تو باشد هوس ما　　ماند هوس ما و نماند نفس ما

***

سر مست جام نیست دل جرعه نوش ما　　مستی ماست از نگه می‌فروش ما

***

من و رسم سبکباری و راه پیر شطاری　　چه نسبت با گرانباران فقیر لاابالی را

۴۹ ـ رسا [اکبرآبادی]، میرزا ایزد بخش:

از اولاد آصف خان قزوینی است که وزیر اکبر پادشاه و صوبه‌دار دکن بود. چنان که نوشته آمد. و نیز از کلام او معلوم می‌شود که از اولاد شیخ الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی است که نسب او به محمد بن ابی بکر ـ رضی الله عنهما ـ می‌رسد. شاگرد رشید شیخ عبدالعزیز عزت است که احوالش خواهد آمد. ان شاءالله تعالی.

اول موافق اجداد خود شیعه بود و در خدمت استاد خود ترک مذهب نموده تسنن اختیار کرد حتی که «سنی» تخلص اختیار می‌کرد، آخر «رسا» مقرر فرمود. در نثر خیلی قدرت داشت و ریاض الوداد نام منشآت اوست. دیوان غزل و غیره نیز دارد. فقیر آرزو در عنفوان شباب دیوان مذکور را دیده بود. میرزای مذکور با والد فقیر بلکه با همهٔ خویشان ارتباط داشت. توطن اکبرآباد اختیار کرده اواخر عهد عالمگیری دیوان بیوتات آنجا گشته. به هر حال عجب میرزائی بود! و به مقتضای آن دور بسیار به جمعیت و رفاه

می‌گذرانید. از دست جور میرمحمد عظیم الشان بهادر پسر بهادرشاه پادشاه چند ماه زحمت کشیده به رحمت حق پیوست. میرزا احمد نبیرهٔ او تا هنگامهٔ نادر شاهی زنده بود. حالا معلوم نیست که عقبی از او مانده یا نمانده. قطعهٔ تاریخ به طریق تعمیه برای فوت محبوبهٔ خود گفته که بیت آخرش این است:

پس از سه سال به طوف مزار او رفتم — «هزار حیف جوان رفت از جهان» گفتم

در تهنیت سالگرد استاد خود شیخ عبدالعزیز عزت گفته:

یارب نه مجال خواهم از حضرت تو — از شوق کمال خواهم از حضرت تو
در عمر عزیز بندهات هر سالی — افزونی سال خواهم از حضرت تو

* * *

عشرت گیتی نصیب مردم فرزانه نیست — این سخن را از من دیوانه می‌باید نوشت

۵۰ ـ رضوان [لاهوری]، محمد حسین شاه:

از ولایت آمده در هند سایر و دایر بود. بعضی گویند توطن لاهور اختیار نمود. این بیت او را که بدان فخر می‌کرد:

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد — که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌گردد

از دیوان حاجی محمد جان قدسی برآوردند:

یک جام خمارم نبرد کاش چو نرگس — بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر

فقیر آرزو گوید از اتفاقات است که سید حسین خالص نیز همین معنی بسته:

بر هر انگشتم چو نرگس کاسهٔ دریوزه است — کم به حرص من گدائی هست در میخانه‌ها

و محمد اسحاق شوکت نیز معنی مذکور را در شعر خود آورده چنان که بیتی گفته که مصرع آخرش این است:

که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه‌ای دارم

بدان که صاحب تتبع که فهم کامل داشته باشد فرق در سرقت و ابتذال تواند نمود. چه امتیاز در کسی که در تلاش معنی تازه نفس فکر سوخته و شخصی که مضامین دیگران را چون مال غصبی متصرف می‌گردد پیش متتبع کامل و ادراک وافی ظاهر است، و این نوع استادان مسلم الثبوت را بسیار واقع شده چنان که ابوطالب کلیم گفته:

کنون علاج توارد نمی‌توانم کرد　　مگر زبان به سخن گفتن آشنا نکنم

بلکه در این صورت اگر با کاملتری از خود اتفاق توارد افتد مایهٔ افتخار این کس است. راستی آن که کسی را که در ایجاد معانی توسعهٔ تمام باشد توارد و ابتذالش پیش می‌آید، لهذا استاد محمد قلی سلیم وملا شیدا را به دزدی تهمت کرده‌اند. لیکن نفس الامر آن است که شکار انداز صحرای معنی را که در کوه قاف، صید پریزاد می‌کند چه ضرورت پیش آمد که چون شعر فهمان صیاد صید بسته گردد و استادان را اکثر توارد اتفاق افتاده. شیخ آذری و هلالی هر دو این مصرع دارند:

بگذار که در روی تو ببینیم خدا را

و همچنین آصف خان جعفر و ملانوعی این مصرع:

که یکتائی نزیبد جز خدا را

کسی که خود قادر بر اختراع معنی و سخن تواند بود چرا با بستن معنی دیگری که کم از میته خوردن نیست، داغ بدنامی بر روی اعتبار خود خواهد نهاد. ارباب حسد، فی جیدها حبل من مسد[1] کیف ما اتفق اگر جائی چنین دیده‌اند آن را دزدی نامیده‌اند.

میر مرحوم محمد افضل ثابت مدعی آن شده بود که ابتذال مطلقاً در کلامش نیست، حتی که قصیده‌ها در این باب گفته پیش شعرای عصر خود که یکی از آن جمله فقیر بود فرستاده و موکد همین نموده بود که هر که مضمون غیری از شعر من یابد باید که برآورده مرا اطلاع دهد. آخر عزیزان ابتذال اشعار ایشان هم برآوردند. با آن که میر مرحوم کم شعر است. آری بعضی از این فرقه هستند که:

هرچه گویند بی‌محل گویند　　به توارد غزل گویند

یوسفای نکهت اینها داشت. چنان که از ثقه‌ای شنیدم که در دکن مثنوی از خود می‌خواند، اتفاقاً بیتی از آن جمله خواند که قدرت به جای نکهت بود بلی دروغگو را حافظه نمی‌باشد و آن ظاهراً از «قدرت» تخلصی بود نه از نکهت مذکور. دیگر از معاصرین فقیر نیز هستند که قریب دو صد بیت مبتذل از اشعار ایشان برآمده چنان که سابق نوشته آمد.

بدان که میرزا صائب ـ علیه الرحمة ـ بعضی از معانی خوب را که شاعر بسته در

---

۱. سورهٔ مسد آیهٔ ۵.

عبارت خوب اسلوب بدیع می‌آورد و خود مقر این معنی بود. لیکن این را ارباب معنی سرقت نشمرده‌اند چنان که در تلخیص المفتاح مسطور است. و نیز میرزای مذکور بعضی از لطایف بزرگان را که در کتب تاریخ دیده معانی آن را در اشعار خود آورده چنان که در نفحات مسطور است که یکی از اکابر، منکر سماع بود. می‌فرمود که استماع مزامیر، در بهشت بر روی مستمع می‌بندد. و دیگری که مباح می‌داشت گفت که صدای مزامیر آوازِ درِ بهشت است! تو آن را صدای بستن در گمان بری و ما آواز واکردن در! و همین معنی را میرزا صائب در غزلی قطعه کرده و بسته:

هوالغفور ز جوش شراب می‌شنوم صریر باب بهشت از رباب می‌شنوم
تفاوت است میان شنیدن من و تو تو بستن در و من فتح باب می‌شنوم

و همین قسم است آنچه حضرت مولوی معنوی مولانا در وقت رحلت فرمود هنگامی که مریدان و مخلصان، جزع و فزع بسیار کرده التماس نمودند که دیگر ما ترا کجا خواهیم یافت؟ جناب مولوی فرمود که مزه‌ای که از خواندن و شنیدن مثنوی من خواهید یافت، آن منم! و میرزا صائب این لطیفه را چنین در شعر خود آورده:

محو کی از صفحهٔ هستی شود آثار من من همان ذوقم که می‌یابند از اشعارمن

و فقیر آرزو بیت را بر پشت دیوانی که به خط مصنف بود و مهرش را هم داشت دیده.

الغرض تفرقه در ابتذال و سرقت بعد تفحص و تصفح و تتبع و استقرای تمام دست می‌دهد. احوال ابتذال سابق معلوم شد که یک مضمون را چهار کس بسته‌اند چنان که گذشت.

باعث تطویل این کلام آن است که فقیر آرزو را بسیار ابتذال واقع شده و می‌شود. و هر گاه مطلع بر آن می‌گردد دور می‌کند و احیاناً از جهت بی‌دماغی گاهی می‌گذارد. بر این تقریر اگر معنی مشترک در اشعار من و ابیات دیگران یافت شد صاحب انصافان، محمول بر توارد نمایند و مصداق انّ بعض الظن اثم [1] نگردانند. و چون این معامله بین الشخص والله است آدمی باید که در بستن مضامین، پیش نفس خود شرمنده نباشد، کافر ماجرایان هرچه خواهند، گو بگویند.

---

۱. سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۲.

۵۱ ـ راضی [رازی]، فصاحت خان:

از قاضی زادگان کشمیر، جوانی خوش ذهن و معنی تلاش بود و بنای شعر خود را بر طریقهٔ استاد خود عبدالغنی بیک قبول گذاشته بلکه پیشقدمی نموده، و در این طور سرآمد گشته. با فقیر اخلاص و آشنائی داشته، پیش از فترت نادرشاهی فوت شده. از اوست:

صبح نوروز است باید بر غدیر خم رسید جام نگرفتن ز ساقی کار ابن ملجم است!

۵۲ ـ سابق [اصفهانی]، حاجی فریدون:

از مردم ایران است و اصلش از اتراک. سعادت حج دریافته به ایران [باز]گشت. اوایل عهد عالمگیری وارد هندوستان شده و در آن ایام طنطنهٔ شعر و شاعری شاه ناصر علی، گوش عالم را پر کرده بود و گویا ملاقاتی هم به میان آمده. لهذا ناصر علی رقعه‌ای هم به سابق نوشته. واقعهٔ مذکور در سفاین مردم مسطور است. بعضی گویند شاگرد میرزا صائب است و از کلام او مستفاد می‌شود که مستفید فایز است. به هر نحو شاعر معنی‌یاب تازه خیال است. صاحب غزل و قصیده. تمام دیوان او به مطالعه درآمد. بسیار خوش شعر و رنگین کلام است. از اوست:

جهنمی است نشستن در آرزوی بهشت بنوش باده بهشت و بهار کن خود را

* * *

به میهمان نپسندد کریم در بستن رسید نکهت گل چاک پیرهن بگشا

* * *

ای خوش آن روز که از اهل وفا نامی بود همه رفتند و از این سلسله عنقا مانده است

* * *

نیست در سلسلهٔ سروقدان کوتاهی این قدر هست که آغوش تمنا تنگ است

* * *

اضطراب بیخودی در وصل باشد بیشتر کی ندیدن می‌کند کاری که دیدن می‌کند

۵۳ ـ سالم [کشمیری]، حاجی محمد اسلم:

از شاگردان بلکه پسرخواندهٔ شیخ محسن فانی است. گویند از نژاد براهمه است اما هدایت ازلی راهبر او گشت که مستعد به ایمان شد و کسب فضایل صوری و فواضل معنوی نموده مرتقی به مدارج علیا گردید. تا اواخر عمر ملازم محمد اعظم شاه پسر عالمگیر پادشاه بود و بعد کشته شدن او در سلطنت بهادرشاه پادشاه هم به آبروی تمام گذرانید، و در عهد محمد فرخ سیر پادشاه به کشمیر جنت نظیر رفته به فردوس اعلی خرامید. ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته به زیارت بیت الله، خانهٔ دین خود آباد ساخته. اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینهٔ منوره ـ علی صاحبها الصلوة والسلام ـ رفته بود که ایام حج منقضی گشته و در آن باب رباعیی گفته که بیت دومش این است:

این عید و مدینه بخت من طالع من   انشاءالله مکه و عید دگر

از ثقات مسموع است که سالم خیلی شکفته و خوش صحبت کسی بود. در مضمون‌یابی و خیال بندی و خوش محاورگی مثل اوئی از کشمیر چه که از جای دیگر هم بسیار کم برخاسته و اکثر اشعارش دو سه (؟) تشبیه بدیع تازه دارد که کمال مراعات علم بیان است و بعضی ابیات به سبب نزاکت تشبیه به فهم ناقص فهمان کم می‌آید. فقیر آرزو اوایل جوانی مطالعهٔ دیوان او بسیار کرده و فیضها برداشته. دیوان بلاغت تبیانش به سبب طرزی که حالا در کشمیر رواج دارد و حاجی مذکور از آن محظوظ نبود در آنجا کم اشتهار دارد بلکه مردم کشمیر را به کلام او اعتقادی که باید نیست. هرچند افکارش همه انتخابی است اما پاره‌ای از آن که انتخاب نکردنش بی‌دردی است می‌نگارد و نمی‌داند که چه خواهد نگاشت:

به مسجد می‌روی مست شراب از بزم ما زاهد   حرامت باد می‌گوئی حلال اینجا حرام آنجا

* * *

به صیدگاه تو عشاق جمع و اهل هوس هم   میان صید حلال و حرام فرق ضرور است

* * *

صبورباش به غفلت که همچو موج محیط   ز حق گریختنت هم به حق گریختن است

* * *

گر از نظر نهفته خرامی چو فیض صبح   از آب و رنگ موج هوا می‌شناسمت

۵۴ ـ سرخوش [لاهوری]، محمد افضل:

از شعرای قراردادهٔ هندوستان است. نسخهٔ کلمات الشعرا که مشتمل است بر احوال شعرای عصر جهانگیری بلکه بعضی از شعرای اکبری نیز تا عهد مشارالیه، را تصنیف نمود. خیلی معنی‌یاب و انصاف گزین بود. فقیر آرزو اوایل سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه شهید مرحوم در خدمت او رسیده. چون از حلیهٔ بصارت در آن وقت، مردم چشمش عاری شده بود دیوان خود را به فضل الله نام ـ پسر خود که بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلص می‌نمود و در عین شباب، جهان گذران را وداع نمود ـ داد که پیش فقیر بخواند. فقیر گفتم: میرزا صاحب! نور چشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ از خواندن به این عاجز تکلیف شعر فرمود. من چون نوجوان بودم از راه ادب، عذر همراه نداشتن سفینه آوردم. آن مرد بزرگ به جد شد. ناچار این بیت خواندم:

افتادگی است مایهٔ نشو و نمای من　　نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

و این رباعی گفتم:

امی لقبی که هست دارای سخن　　از عجز کلیم شد به وصفش الکن
از بس که جهان کرد از او کسب علوم　　گردید سواد سایه‌اش هم روشن

به مجرد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود: تا حال فکر هیچ نوجوان به این پایه ندیده‌ام. به هر حال خدایش بیامرزاد. انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد کم به نظر آمده. در طبع میرزا بیدل خود عشر عشیر آن نبود! شعرش به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده. هرچند شاگرد محمدعلی ماهر است اما استفادهٔ تمام در خدمت میرمعز فطرت المخاطب به «موسوی خان» نموده و کفی به شرفا. با میرزا عبدالقادر بیدل معاصر و همطرح بود. رباعیات او خیلی معنی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سیوم یا چهارم [سلطنت] محمد فرخ سیر پادشاه از جهان رفته. رحمة الله علیه. مطلع غزل سردیوان او این است و بسیار خوب و به ادا گفته:

به هم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما　　چه خوش نامی برآید الله الله از زبان ما

* * *

از این بی‌رحم صیادان رهائی کی بود ما را　　که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر صحرا را

* * *

ملک‌گیری دیگر و شور محبت دیگر است خوانده‌ام یوسف زلیخا و سکندرنامه را

* * *

کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق همچو شخصی کآید از دست چپ او کار راست

* * *

صاحب جوهر رفیق صاحب جوهر شود استخوان ماهی آخر دستهٔ خنجر شود

این مصرع به گمان فقیر آرزو بهتر است:

عاقبت دندان ماهی دستهٔ خنجر شود

* * *

سخن چون جان شیرین نیست پیش صاحب معنی اگر هر لحظه جان تازه می‌خواهی سخن بشنو

۵۵ ـ سخا [لاری]، زاهد علی خان:

شاه بندر لار بود. در فترت افاغنه از ایران به هندوستان آمده، برهان الملک سعادت یارخان بسیار خدمت او می‌نمود. فقیر آرزو را یک دوبار ملاقاتش اتفاق افتاد و در شاهجهان آباد او را دید. بسیار عزیز کسی و متواضع شخصی بود. مفصلاً صحبت با او داشته شد. خیلی منصف به نظر آمد و درویش مشرب از خود گذشته بود. فقیر در آن ایام غزلی گفته در زمین غزل محمد قلی سلیم، پیش او خوانده از این بیت که حسن مطلع است:

هزار سال گذشت و ز گردباد بود الف ز ماتم مجنون به سینه صحرا را

نهایت محظوظ شده تا دیری عجب عجب می‌گفت. اواخر بر یک زنی عاشق شد. گویند بعضی از کشامره[1] با خدمتکاران او ساخته مسمومش کردند. خدایش بیامرزاد. بسیار هشاش[2] بشّاش، کوچک دل کسی بود که از اشعار او نوشته می‌آید. از اوست:

صلح کل با یکدگر روشن ضمیران کرده‌اند نیست با هم کار هرگز گرگ و میشی صلح را

فقیر آرزو گوید که لفظ «کل» در اینجا بسیار بیجاست، تنها «صلح» می‌باید، چنان که بر سخن فهم ظاهر است.

---

۱. کشامره = کشمیریان.
۲. هشاش: شاد. خورسند.

اعتباری نیست گرمیهای معشوقانه را　　شمع می‌خواهد برای سوختن پروانه را

فقیر آرزو گوید که در این بیت لفظ «معشوقانه» بیجاست «معشوقان» می‌باید. فتأمل.

* * *

تضمین مصرع خواجه حافظ شیرازی ـ قدس سره ـ نموده:

دوش کلکم بر زبان حرف لب دلدار داشت　　بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

* * *

به تمکینی برد مکتوب شوقم را که پنداری　　ز مقتلهای رنگین قاصدم پا در حنا دارد

پیش فقیر آرزو این بیت نیز خام است. چراکه شخصی که پا در حنا دارد مطلقاً راه نمی‌رود، نه به تمکین نه بی‌تمکین.

* * *

سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع　　آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

رباعی

در کوی تو عمرها نشستیم عبث　　دل جز تو به دیگری نبستیم عبث

در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست　　با این همه استخوان شکستیم عبث

اما این رباعی به نام دیگری نیز دیده شده.

۵۶ ـ سامی [لاهوری]، خواجه عبدالله:

از بزرگ زادگان بود. مدتی نوکری محمد اعظم‌شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر پادشاه داشت. اواخر در لاهور فروکش نموده. اواسط عهد فردوس آرامگاه محمدشاه پادشاه فوت شد. کلیاتی دارد و شعر خوب می‌گفت. اکثر همطرح شاه آفرین و میرمحمد علی رایج بود. این ابیات از زاده‌های طبع اوست:

نسبتی نیست به پروانه گلی را به چمن　　اندکی لاله به آن سوخته دل می‌ماند

۵۷ ـ ساطع [کشمیری]، ملا عبدالحکیم:

نامش عبدالحکیم است. از مردم کشمیر است. شاگرد داراب بیگ جویا است. همطرح عبدالغنی بیگ قبول. تلاش معنیهای تازه دارد. مدتی رفیق اسلام‌خان میر آتش بهادرشاه بود. گلشن اسلام نام نثری به نام او نوشته. در فن نثر خیلی قدرت داشت و بسیار

رنگین و پخته می‌نوشت. پای کمی از نصرای همدانی و غیره نمی‌آورد، بلکه طرز و طور «حاجی» به هم رسانیده. اواخر به مداحی مرحوم نواب صمصام الدوله به خدمتی از خدمات کشمیر مأمور شده به آنجا رفت. چون پاره‌ای جاگیری[1] هم در کشمیر داشت به رفاه و جمعیت خاطر بسر می‌برد تا به رحمت حق پیوست. نسخهٔ حجت ساطع منتخب برهان قاطع در لغت نوشته اما چندان خوب نیست. دیوان مختصری دارد که منتخبش نوشته می‌شود:

مرقع پوشی زاهد ز من تحسین طمع دارد چو منشی کرده اظهار کمال از رقعه کاریها

* * *

بدن ز فیض ریاضت شکوه جان دارد مکان خراب چو شد حکم لامکان دارد

۵۸ ـ سخن [اکبرآبادی]، میر عبدالصمد:

سید صحیح النسب عالی مشرب بود. برادر کلان ایشان میرغلامعلی شاگرد درایت خان پسر کفایت خان است که در شکسته‌نویسی، زلف خوبان را از شانه به چوب بست، بلکه بازار خوشنویسی شفیعا را شکسته.

جناب میر، نهایت شوخ طبع و رنگین بیان بود، با هر امیدی که صحبتش برآر می‌شد، ذات شریفش او را بغایت مغتنم می‌شمرد. اوایل خدمت اسراف جزیهٔ گوالیار داشت. بعد از آن چندی با ضیاء الله خان پسر حاجی عنایة الله خان مرحوم در عهد عالمگیری در اکبرآباد بودند. پسش همراه میراحمدخان به امن آباد لاهور بسر برد. اواخر مدت مدید [خدمت] مبارزالملک پسر سربلند خان صرف اوقات نموده در احمدآباد گجرات به رحمت حق پیوست. خلف الصدق ایشان در این عصر در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی به شکسته‌نویسی شهرت دارد. بلکه «شهر استاد» می‌توان گفت. در واقع که بسیار خوب می‌نویسد. فقیر آرزو در سن پانزده شانزده سالگی در عنفوان شور جنون و هنگامی که ابوالمفتون شعر بود چند مرت شعر خود را از نظر افادت اثر ایشان گذرانیده بلکه تا حال که پنجاه سال تخمیناً بر آن گذشته پاره کاغذهای شعر که اصلاح ایشان بر آن است پیش خود دارد تا به گران مایگی جنس خویش آن را دیده خود را گم نکند.

---

۱. جاگیر = تیول، اقطاع.

فقیر آرزو گوید:

اعتبارات جهان از نیستی گل کرده است   آن که داناتر بود بسیار جاهل بوده است

الحاصل دیوان شریف ایشان که به خط شریف مصنف است انتخاب زده نوشته می‌شود:[۱]

۵۹ ـ شهرت [شیرازی]، شیخ حسین:

گمان دارم که از اعراب بحرین است. در عهد پادشاه فردوس آرامگاه محمد پادشاه مخاطب به «حکیم الممالک» [شد]. اوایل در شیراز اکتساب فضایل علوم خصوصاً طب نموده وارد هندوستان گشته، مدتی مدید نوکر محمد اعظم شاه پسر حضرت خلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود. بعد کشته شدن او در عهد بهادر شاهی در سلک غلامان پادشاهی درآمده در سنهٔ چهار یا پنج فردوس آرامگاه به رحمت حق پیوست. بارها فقیر این مرد را دیده بسیار هشاش بشّاش لطیفه گو کسی بود. روزی با سید صلابت خان «سید» تخلص که در عهد پادشاه مرحوم محمد فرخ سیر چندگاه داروغهٔ توپخانه و چندی «بخشی چهارم» بود اتفاق ملاقاتش می‌افتاد. اتفاقاً عبدالغنی بیک قبول که در واقع استادخان مسطور بلکه شریک غالب گفتن شعرش بود حاضر نمی‌شود. حکیم شهرت می‌پرسد که شعرپرداز نواب کجاست؟

به هر حال پیری بود در کمال شوخ طبعی. با فقیر نقل می‌کرد که روزی محمد اعظم شاه به یکی از حکما فرموده بود که سرمهٔ خوب از نظر بگذراند. صباح که من حاضر شدم از روی سهو به من گفت که سرمه که دیروز فرموده بودیم کجاست؟ بنده این بیت خواند:

زغیر سرمه طلب‌می‌کنی به چشم به چشم   به من نگاه عقب می‌کنی به چشم به چشم

در این ولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود:

نظربازانه چـون آئـینه گـردیدیم دنـیا را   به‌آن صورت‌که می‌بایست ما دیدیم دنیارا

* * *

---

۱. شصت و سه بیت شعر در مجمع النفایس بوده که متاسفانه مصحح هندی هیچکدام از آنها را نقل نکرده است.

تلاش آدمیت می‌کند زاهد بیا ساقی   بیار آن می که تا شنبه کند آدینهٔ ما را
فقیر آرزو گوید که به گمان من نسبت به مصرع حکیم این مصرع مناسب است:
بیار آن می که شنبه می‌کند آدینهٔ ما را
زیرا چه جمع کاف و تا در اینجا مربوط نیست.

* * *

هر فنی بود ز منطق به نظر آوردم   عکس مطلب خوشم آمد که فن خاموشی است
و به گمان فقیر این مصرع بهتر است:
عکس مطلوب خوش آمد که فن خاموشی است
زیرا چه مصطلح منطقیان عکس مطلوب است نه عکس مطلب.

* * *

به آئینی رسید از کوی آن نامهربان قاصد   که پنداری برهمن زاده از بتخانه می‌آید

* * *

خواستم مطرب ناسازی ایام شوم   کرد خاموشیم این زمزمه بنیاد که بس

* * *

در رفت و آمدی ره هر مطلبی که هست   باید به قدر همت خود پا کشید و بس

۶۰ ـ شهود [مانکپوری]، بال مکند:
جوانی است مهذب و مؤدب از قوم کایته که اکثر ارباب قلم اینهایند. آباء و اجدادش همیشه در سرزمین بنگاله و بهار به عمدگی امتیاز داشتند. دو سال پیش از این به تقریبی وارد شاهجهان آباد دهلی گشته به وساطت خط عزیز القدر خوشگو با فقیر آرزو ملاقات نمود. خیلی جدید الفکر جیّد الطبع به نظر آمده. با آن که چندان کسب علوم عربیه نکرده چندین مقاله را از کتاب تحریر اقلیدس پیش بزرگی گذرانیده فرصت اتمام نیافت. تخلص مذکور را نظر به وحدت شهود ـ که مذهب اوست ـ فقیر داده. حاضر و غایب بسیار تودد و دوستی دارد. هنوز اول مشق اوست. اگر مساعد روزگارش دست دهد امید است که به پایهٔ اعلی برسد ان‌شاءالله تعالی. در این ولا از شهر بنارس چند غزل فرستاده که مقطع یکی از آنها این است و اخلاص او با فقیر از آن ظاهر.

آرزو کرد به شاگردی خود ممتازش   چه شود شعر شهود است گر استادانه

۶۱ ـ صوفی [دهلوی]، ابوالبرکات خان:

برادر عینی مجدالدوله ولد عبدالمجید خان که بالفعل دیوان خالصهٔ شریعه (؟) است. خان مشارالیه مدتها ناظم صوبهٔ کشمیر بود. گاهی اصالتاً گاهی نیابتاً. در عهد او هنگامه‌های بسیار در آن ملک شد. به هر حال شوق تمام در شعر داشت و خود هم بسیار نیکو می‌گفت. این دو بیت از اوست:

کشتی دل را که لنگر از علایق بوده است   بادبان دامن کشیدن از خلایق بوده است

* * *

توان سیر فلک از صافی دل بر زمین کردن   به این بی‌جوهران ز آئینه باید دلنشین‌کردن

اواخر عهد محمد شاهی به شاهجهان آباد رسیده فوت شد.

۶۲ ـ ضمیر [نیهی]، میرزا روشن:

نصرآبادی گوید که از ولایت ایران است. صاحب صوبهٔ بندر سورت بود. معزول شد. باز مسموع شد که بندر سورت را به او دادند.

فقیر آرزو گوید که میرزا روشن ضمیر اجدادش از ولایت آمده‌اند و خود فوج دار بندر مذکور نبود، وقایع نگاری آنجا را داشت. باوجود این همه زبان بندی خیلی ورزیده بود چنانچه اشعار هندی بسیار گفته «نیهی»[1] تخلص می‌کرد که به معنی عاشق است و فقیر آرزو نظر بر همین بیتی گفته:

آن دو گیسوی سیه بر روی رخشان آرزو   شعر هندی بوده از میرزائی روشن ضمیر

۶۳ ـ طالع [اکبرآبادی]، نوازش خان:

پسر اسلام خان رومی است. پدرش پادشاه بصره بود، بعد از خرابی بصره به هند آمده ملازم عالمگیر پادشاه شده به مرتبهٔ علیا رسید و فوت شد.

پسرش جوانی عزیز و دردمندی بود به سخن آشنا. اکثر موزونان مثل محمد حسین بهجت و دیگر اهل سخن در خدمت او می‌بودند. مدتی مدید فوج داری «مندو» داشت.

۱. فرهنگ سخنوران: «منهی».

در عهد بهادرشاه به سبب ناسازی زمانه در اکبر آباد آگره فروکش کرده نشسته بود تا در جنگ معزالدین جهاندارشاه محمد فرخ سیر شهید مرحوم که در نواحی اکبرآباد اتفاق افتاد به طرف جهاندار شاه رفت و همراه امیرالامرا ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ که باعث سلطنت جهاندار شاه بود در جنگ کشته شد. خیلی میرزا و خوش طبع بود. شعر بسیار می‌گفت. از اوست:

تیر بر خاک نشست از شستش چه کشیده است کمان از دستش

۶۴ـ عندلیب، خواجه محمد ناصر:

از فرزندان حضرت بهاءالدین نقشبند است. قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت، ذات ایشان است. هرچند تحصیل ظاهر نکرده‌اند اما دری از غیب به روی قلب ایشان وا شده که تحقیقات صوفی ومتکلم و حکیم بی‌تکلف بر زبان حقایق ترجمانش جاری است، چنانچه از کتاب نالهٔ عندلیب که از تألیفات شریفهٔ ایشان است روشن است. وجه تخلص عندلیب آن است که جناب کرامت مآب حضرت شیخ سعدالله گلشن، پیر صحبت ایشان بوده‌اند. فقیر آرزو را از مدت سی و چند سال اخلاص و عقیدت در خدمت ایشان متحقق است. شاید که وسیلهٔ نجات این پیر عاصی توجه باطنی این بزرگوار گردد. هرچند شاعری دون مرتبهٔ ایشان است اما گاهگاهی به موزونی طبع، شعر می‌گویند.

۶۵ـ علی عظیم میان:

میان علی عظیم پسر شاه ناصر علی بسیار عزیز کسی و مرد از خودگذشتهٔ فانی مشربی است. از عنفوان جوانی فقیر را به آن عزیز اخلاص متحقق است. خیلی متوکلانه می‌زید و هرچه به دستش می‌آید صرف عزیزان می‌نماید. گویا نام اصلی او عظیم‌الدین محمد است چنان که والد او می‌فرمود:

عظیم‌الدین محمد صاحب هوش من و تو هر دو یک خواب فراموش

در تیراندازی هم دستی دارد. به هر طور صاحب اخلاق حسن است. شعر هم خوب می‌گوید اگرچه کم گوید. از اوست:

می‌پرد چشم، مژده‌ای است عظیم بعد از این دیده‌ها و دیدنها

***

از بیابان عدم تا سر بازار وجود به تلاش کفنی آمده عریانی چند

۶۶ـ علوی [شیرازی]، میرزا هاشم:

المخاطب به «معتمدالملک» الملقب به «علوی خان». صاحب کمالی در علم طب مثل او تا حال نشان ندادهاند. نسخهٔ او پروانهٔ حیات و رقم عزل ممات بود. کتاب جمع‌الجوامع را در فن طب نوشته که تا امراض چهار صد هزار بیت خواهد بود. سید عالی نسب والا حسب بود. والدش میرزا هادی قلندر «شرر» تخلص می‌نمود. در عهد سلامت مهد عالمگیری به هندوستان تشریف آورده مدتی با محمد اعظم شاه پسر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود. بعد از کشته شدن او نیز در سلطنت قطب‌الدین بهادرشاه بسیار به اعزاز بسر برد. هشتاد و چهار سال عمر یافت و در سنهٔ ۱۱۶۳ در سلطنت احمد شاه پسر پادشاه فردوس آرامگاه محمد شاه به رحمت حق پیوست. فقیر آرزو در خدمت ایشان کمال ارتباط داشت و مابه الارتباط فقیر سیادت و نجابت دستگاه میرسید محمد که از خویشان قریب بلکه قائم مقام فرزند رشید ایشانند بود.

به هر حال به این مایه کمال و به این احوال، آدمی چنین به نظر نیامده. طبع نظمی داشت.

۶۷ـ عالی [شیرازی]، میرزا محمد نعمت خان:

در عهد بهادرشاه خطاب دانشمند خانی یافته. از علوم بهرهٔ وافی داشته. اصلش از اطبای شیراز است. به حکیم الملک قدیم عهد اکبری قرابت قریبه داشت. از زبانش دریافت می‌شود که ولایت زاست لیکن نشو و نما در هند یافته. بعضی گویند هندوستان زاست. به هر حال اشعار خوب دارد. بسیار به دقت حرف می‌زند. اکثر معانی تازه بسته. در فن هجوگوئی دستی به‌کمال داشت حتی امرای معاصر او از زبانش اندیشناک می‌بودند و خود هم از دست زبان خویش مکرر خفتها کشید. وقایع حیدرآباد که از او مشهور آفاق شده داد شاعری در آنجا داده لیکن این قدر که پاس نمک و اخلاص مطلق نگاه نداشته بی‌ادبانه حرف زده، لهذا عالمگیر پادشاه او را از اردو اخراج فرموده، و چون پادشاهان هند رحیم و کریم باشند، ایذای جانی و مالی نرسید. و با وجود مشرب

تصوف، غلوی در تشیع داشت لهذا ما او را «عالی غالی» می‌گوئیم که در فن هجو موافق مذاق او بود، لهذا در مداحی خیلی سست به نظر آمده.

لطیفه: یکی از ظرفا در مجلس اکابر می‌آید و به عالی می‌گوید که شما واجب التعظیمید. عالی گفت چرا؟ او گفت بدان سبب که شما را «حاجی» می‌گویند. عالی می‌گوید که من حج نکرده‌ام! آن شخص می‌گوید که پس «هاجی» به های هوز باشد! عالی از شنیدن این سخن خیلی‌تر آمد. درواقع پیش مردم، آدمی بدتر از هزار هجو است به شرطی که قوت منفعله داشته باشد.

به هر کیف او در بحر مثنوی مولوی روم ـ قدس سره ـ مثنوی‌ای گفته، اگرچه کم است اما بسیار خوب گفته و خالی از شوخی و نمک نیست. و در عهد بهادر شاه پادشاه صحبت با منعم بیگ خان خانان ـ که وزیر اعظم شده بود ـ بسیار درگرفته بود، از این جهت خدمت پادشاه، نامه‌نویسی بهادرشاه مفوض به او گشته، و چون میان خان خانان و ذوالفقار خان نصرت جنگ نقارگونه بود ذوالفقار خان را مکرر در آن نسخه بد یاد کرده. انصاف آن است که چون آن نسخه در نظر آید معلوم شود که عالی را در فن تاریخ‌نویسی قدرتی نبوده. عالی در عهد محمد فرخ سیر پادشاه از این جهان رحلت نمود. در این ولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود:

من بیچاره خود از جستن او گم شده‌ام　　بنمائید خدا را چه نشان است او را

* * *

سرور دین شاعران را خواند شاگرد خدا　　هر که گوید این غزل استاد می‌دانیم ما

فقیر آرزو گوید که در این بیت عجب مضمونی بسته که ایهام کفر است بلکه کفر صریح دارد لیکن از شعرا اینها دور نیست!

بیخودم هیچ ندانم که دل زار کجاست　　من کیم؟ هوش که برد؟ آه چه شد؟ یار کجاست؟

* * *

پیش هرکس می‌کنم ظاهر که آن دلبر چه گفت　　بس‌که خوش‌حرف‌است می‌گوید بگو دیگر چه گفت

* * *

ارباب سخن را به سخن نام بلند است　　از مصرعی برجسته (؟) خلف‌تر پسری نیست

* * *

دارد چه سرانجام خوشی خانهٔ دنیا　　جان هیچ، جسد هیچ، بقا هیچ، فنا هیچ

فقیر آرزو گوید که مصرع مذکور را با اندک تغییری میرزا عبدالقادر بیدل نیز گفته چنان که گوید:

ای هستی تو ننگ عدم تا به کجا هیچ

لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که شعر میرزا بیدل بسیار بلند مرتبه است.

جای بوسه است سرانگشت حنا بستهٔ تو　　غنچه شد گل که گل از دست تو چیدن دارد

* * *

خداساز است هر کاری که از مردم نمی‌آید　　به عالم هیچ چیز آسان‌تر از مشکل نمی‌دانم!

* * *

بیهوده به حرف لب گشودن چه ضرور　　تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرور

دانا محتاج نیست، نادان منکر　　پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرور

۶۸ ـ علی، مولانا ناصر علی [سهرندی]:

از کمال شهرت محتاج به تعریف نیست. در شعر طرز خاصی دارد. میرزا معز فطرت و سرخوش و دیگر اعزه پیروی او دارند. اشعارش بسیار شوخ و شورانگیز و مضامین ابیات او پیچیده‌تر از زلف خوبان و نازکتر از کمر محبوبان است! گویا در این فن مخترع است، و دعویهای بلند داشت و هیچیکی از شعرا را وجود نمی‌گذاشت. اگرچه در بعضی جاها به سبب تغافل و بی‌پروائی که داشت تساهل گونه در شعر به کار برده، لیکن بسیار خوب‌گو است. صاحب کلمات الشعرا[1] او را «آبروی هندوستان» گفته و در واقع چنین است، لهذا این رباعی را در تعریف او گفته:

در ملک سخن بود جهانگیر علی　　در مشرب دل ولی علی پیر علی

با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی　　ز آن سان که خط کس به خط میر علی

ایامی که به دکن رفته قصیده‌ای در تعریف امیرالامراء ذوالفقار خان نصرت جنگ گفته که مطلعش این است:

ای شان حیدری ز نشان تو آشکار　　نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در جلدوی آن به او بخشید. ناصر علی به خانه

آمده به مردم تقسیم نمود و فیل را به سپاهی‌ای مفلس که محتاج اسب بود بخشید.

غرض بسیار صاحب همت کسی بود. زر و مال پیش او یک «جو» قدر نداشت. همیشه قلندرانه می‌زیست. مثنوی مختصری برای محمود و ایاز زلالی گفته که این قطعه از آن بسیار شورانگیز واقع شده:

بتی می‌گفت روزی با برهمن خدای من تونی ای بندهٔ من
مرا بر صورت خود آفریدی برون از نقش خود آخر چه دیدی

اواخر مرید بدیع قلندر نام درویشی گشت و جذبه‌ای به هم رسانید. در آن ایام و در آن مثنوی دیگر شروع کرده بسیار پریشان که بحور متعدده دارد و در میان جای رباعی است و جای غزل، آن هم خالی از کیفیتی نیست. دو بیت اولش این است که به جای سرخی است:

این دوم دفتر که معجون می‌شود مثنوی یک بیت موزون می‌شود
جملهٔبیت است دیوان اله هم به دنیا هم به عقبی کن نگاه

به هر کیف، او از نجبای شهر سهرند بوده چنان که گوید:

گر از حسب بپرسی ما قنبریم قنبر ور از نسب بپرسی از آل مصطفی‌ایم

و این که نصرآبادی او را «چیله» یعنی غلام پادشاهی گفته به خدام این بزرگوار غلط رسیده و محض از بی‌تحقیقی روایت است.

خلف او میان علی عظیم که بسیار شخص اهل و از خود گذشتهٔ وارسته است تا حال درقید حیات است. خدایش سلامت دارد. با فقیر آرزو ازمدت چهل سال آشنا و مهربان احوال است. احوال او ان‌شاءالله تعالی نوشته خواهد شد. در این ولا انتخاب دیوان مولانا ناصرعلی نوشته می‌شود. از اوست:

در ضلالت تا نیفتادم هدایت رو نداد راهبر پیدا نشد تا گم نکردم راه را

* * *

هر بیت من برابر دیوان صائب است از بس که اهل طبع مکرر نوشته‌اند

۶۹ ـ عاقل [شاهجهان آبادی]، هنرورخان:

به این تخلص دو کس هستند: یکی خواجه محمد عاقل برادر خواجه کامل که مدتی

داروغهٔ توپخانهٔ نواب عدالت مآب صمصام الدوله خان دوران بهادر شهید بود، و آن مرد عزیز ترک هندوستان زاست، و با فقیر آرزو کمال ارتباط و اتحاد داشت چنان که غزلی درتعریف این عاصی گفته لیکن قریب هفده هژده سال است که ودیعت حیات سپرده.

دوم سخنورخان که بالفعل زینت افروز بزم زندگی است و از خطهٔ دلپذیر کشمیر است و این عاقل را نیز به این دیوانهٔ سخن، ربط اخلاص متحقق است.

به هر حال هنرورخان مدتهای مدید با آصف جاه نظام‌الملک بسر برده. اول و آخر از دکن به شاهجهان آباد دهلی آمده به جوار رحمت ایزدی پیوست. گمان دارم که شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل است، چه طرز شعرش به طور میرزا می‌ماند. تاریخ وفات میرزا بیدل را چنین یافته:

سال تاریخ وفات بیدل رضوان مقام | از سر بی‌تابی دل گفته شد «ختم کلام»

مخفی نماند که این تعمیه است و فقیر آرزو تاریخ وفات را به طریق مذکور گفته:

رفته بیدل ز غم آباد فنا

الحاصل تازگی مضمون و شوخی عبارت خیلی در نظر دارد و اکثر خوب می‌گوید. کلیاتی دارد مشتمل بر مثنویات و قصاید و غزلیات و رباعیات. بیشتر مدایح آصف جاه نظام الملک نموده. سبحان الله! تمام عمر را در خدمت این بزرگوار صرف نموده و آخراً آنچه معلوم شد هیچ. در این ولا بیاضی که گویا به خط خودش است به نظر آمده، انتخاب اشعارش از آن نوشته می‌شود. از اوست:

ای طبیب نبض‌دان دست از سر نبضم مدار | حالتی دارم که دل از حالتم آگاه نیست

و به گمان فقیر آرزو به جای «نبض دان» «مهربان» مناسب است.

* * *

از تکاپوی خلق دانستم | مدعا در زمانه نایاب است

* * *

صورت آدم به هر بتخانه است | معنی آدم نمی‌دانم کجاست

۷۰ ـ عرشی [اکبرآبادی]، میر [محمد] مؤمن:

برادر میرصالح کشفی، پسران میرعبدالله مشکین قلم که از خوشنویسان عهد جهانگیری است. هر دو برادر شاعر و خوشنویس و فاضل بودند. میرکشفی شریف صاحب کتاب مناقب مرتضوی است که کتابی است در نهایت خوبی. خانوادهٔ ایشان همه جلیل القدر عظیم المرتبه بود[ند]. فضایل ذاتی با فواضل کسبی جمع نموده از عهد جهانگیر پادشاه توطن آگره مسمی به اکبرآباد اختیار کرده. اصل ایشان از ولایت است. هنوز گمان دارم که از فرزندان ایشان بقیه است.

حاصل سخن، میر عرشی صاحب سخن است. اکثر مداح محمددارا شکوه پسر اولین شاهجهان پادشاه بود. خط هم بسیار خوب می‌نوشت. دیوانش به مطالعه درآمد. اکثر اشعارش ساده است اما دعویهای بلند دارد. به هر طور خوش فکراست. و این عرشی غیر عرشی یزدی است که گذشت. از اوست:

همان طریق که با من تو بوده‌ای می‌باش وگرنه من به تو گفتم که جنگ خواهم کرد

* * *

اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی از آن پرسش که از پرویز بر فرهاد می‌آید

* * *

مردم همه گویند که خودبین شده عرشی من روی تو بینم چو نهم آینه در پیش

۷۱ ـ عزت [اکبرآبادی]، شیخ عبدالعزیز:

والد شریف او شیخ عبدالرشید بود که در اکبرآباد به تدریس علوم، وظیفه از سرکار پادشاهی مقرر داشت. وطن اصلی او مکهٔ معظمه ـ زاد هاالله شرفا ـ بود. بعد از آن به مرور ایام قصبهٔ دیهاپی است که از مضافات اکبرآباد است. از اولاد محمد بن ابی بکر ـ رضی الله عنهما ـ است. اوایل جوانی از جمیع علوم عقلی و شرعی فراغ حاصل کرده درجمیع فنون سرآمد شد. رساله‌ای دارد در اثبات غسل علی‌الرجلین مسمی به فتح العزیز، و نیز رساله‌ای دیگر نوشته در اثبات واجب و ثبوت خلافت خلفای اربعه. با اسلام خان مرحوم که از عمدهٔ امرای عالمگیری بود «والا» تخلص و با همت خان پسرش خیلی ارتباط داشت. لهذا همت خان که در آن وقت «تن بخشی» عالمگیر پادشاه بود تعریف و توصیف او پیش پادشاه بسیار نموده و پادشاه را خیلی مشتاق او ساخته، بعد از

ملازمت، عالمگیر پادشاه واله و آشفتهٔ او شده اول مرتبه او را به منصب پانصدی پنجاه سوار که امرازادگان راکمتر میسرمی شد سرفراز فرموده و داروغهٔ عرض مکرر ساخته تا از جمیع خصوصیات نوکران پادشاهی مطلع گردد، و مکرر می‌فرمود که ترا سعدالله خان ـ که وزیر اعظم شاهجهان پادشاه بود ـ می‌کنم، اما عمرش وفا نکرد. بعد وفات شیخ مذکور، خیلی مراعات خاطر و داد بندگان او نمود.

برادر خرد شیخ مذکور شیخ عطاءالله مرحوم است که فاضل کامل متقی متورعی بود. فضل وکمال به حدی داشت که محاکمه بر شرح اشارات امام فخر رازی و خواجه نصیر طوسی نوشته، همچنین حواشی بر شرح عقاید ملاجلال دوانی نگاشته وکتب دیگر از مصنفات اوست.

یکی از پسران او فخرالدین خان مرحوم است که با وجود فضیلت، امارت جمع نمود. در جمیع سلطنتها با اعزاز و احترام بود و با عمده‌های سلطنت مساویانه سلوک می‌نمود. این مرد عزیز عجب دست و دلی داشت که خمس محصول جاگیر خود را هر سال به اهل استحقاق می‌رسانید و به یمن آن جاگیرش اکثر اوقات شصت هزار روپیه محصول داشت.

قصه مختصر، راقم حروف را با قبیلهٔ ایشان خویشی‌هاست. و والد فقیر با شیخ عبدالعزیز عزت کمال رابطهٔ اخلاص متحقق، چنان‌که تا حال مکاتبت دستخطی شیخ که به والد فقیر نوشته بود پیش بنده است و اشعار خود را در آن نوشته.

۷۲ ـ میر عبدالجلیل بلگرامی:

از سادات صحیح‌النسب قصبهٔ بلگرام است ـ و آن قصبه‌ای است از مضافات لکهنو ـ جامع علوم بود، خصوصاً علوم ادبیه، و اشعار عربیه را بسیار حل می‌نمود، و عبارات مشکله را نیکو می‌فهمید. اواخر به مرض استسقا که چهل روز هیچ نخورده بود، درگذشت. فقیر آرزو را به ایشان از مدتی اخلاص و آشنائی بود. از اوست:

از بهر محبت علی هستی ماست　　گلچینی این بهار تردستی ماست

دل ساغر و مهر ساقی و کوثر می　　از میکدهٔ غدیرخم مستی ماست

در سنهٔ احدی عشر و مائة والف هجری که عالمگیر پادشاه، قلعهٔ ستاره از قلاع دکن

را فتح کرد، میرعبدالجلیل بلگرامی در یک شب یازده تاریخ عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته رساله‌ای ترتیب داده گذرانید و از آن جمله این تاریخ که از شکل اسابع اختراع فرموده، ید بیضا نمود:

چو شه ابهام زیر خنصر آورد / بورد اسم اعظم در شماره
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال / ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام / برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری / پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است / شد از عبدالجلیل این آشکاره

۷۳ ـ عشرت [کشمیری]، جی کشن:

از براهمهٔ کشمیر است. مدتها ملازم سرکار نواب مؤتمن الدوله بهادر مرحوم و نواب شهید مبرور نجم الدوله بهادر بود. از مدت پانزده سال با فقیر ربط اخلاص دارد. شعر را خوب می‌گوید. اکثر تتبع غزلهای فقیر نموده. مثنوی «رام و سیتا» را بسیار به تلاش گفته و از رام و سیتای مسیحای پانی پتی خوبتر گفته. خیلی جوان اهلی است. نواب مغفور یحیی خان، دیوان خالصهٔ قانون گویان تمام صوبهٔ کشمیر را به او داده‌اند. خدا او را از چشم مردم ملک خودش نگاه دارد. بیچاره مرد غریب باوفائی است.

۷۴ ـ غنیمت [پنجابی]، محمد اکرم:

از قصبهٔ کنجاه است که قصبه‌ای است از مضافات لاهور. بسیار خوش زبان و معنی تلاش است. از بعضی مسموع است که شاگرد میرمحمد زمان راسخ بود. در اواسط عهد عالمگیر در ملک پنجاب، طنطنهٔ شاعری کوس لمن الملک می‌زد. علی الخصوص از جهت مثنوی او که قصهٔ شاهد و عزیز را موزون کرده و بسیار به مزه گفته، خصوصاً داستان مکتب که از غایت خوبی شهرت تمام دارد.

۷۵ ـ فنا [هندوستانی]، میرزا عبدالله:

از سلسلهٔ ملازمان محمد اورنگ زیب پادشاه، بسیار صاحب وضع، آشنا دوست و اهل همت کسی بود. شعر بسیار خوب می‌گفت. گمان دارم که از شاگردان میرمحمد

زمان راسخ است. دیباچهٔ سفینه نوشته، خیلی به قدرت، چنان که مسودهٔ آن هنوز پیش من هست. با والد فقیر نهایت ارتباط و اخلاص داشت. از اوست:

در تمنای جفای خویش کشتن صید را　　　اختراع مهربانیهای صیاد من است

۷۶ ـ فطرت [مشهدی]، میر معزالدین:

«معز» و «موسوی» نیز تخلص می‌کرد. چون «فطرت» تخلص اول بود داخل باب «فا» کرده آمد.

میرمومی الیه از بزرگ زادگان ایران است. صاحب کمالات صوری و معنوی است. شاعری دون مرتبه‌اش و امارت، کمترین پایهٔ اوست. در ایران بامیرزا صائب و غیره صحبتها داشته عازم هندوستان گردیده. در عهد جمعیت مهد عالمگیری محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه در این سودای سودا بهشت نشان تشریف آورده وصلتی به یکی از امرائی که از دودمان صفویه بود به هم رسانید، و بسیار معزز و مکرم می‌زیست. چون بسیار مرد به حال خودی بود عالمگیر پادشاه از راه شوخی در حق او گفته بود که: آدم و سه خطیب و فاضل و متدین!

القصه از خوبان روزگار و منتخب لیل و نهار بود. افضل سرخوش اگرچه شاگرد محمد علی ماهر است اما اکتساب کمال بسیار در جناب میرمرحوم نموده. دیوانکی مختصر دارد مشتمل بر قصاید و غزلها، مثنوی مختصری نیز دارد. در این ولا انتخاب اشعارش نوشته می‌شود:

به خود یک لحظه بودن صد خطر در آستین دارد　　　خدا اجری دهد می را که بی‌ما می‌کند ما را

* * *

ز شور نالهٔ من رفت بیستون برباد　　　هنوز چشم تو درقصر خواب شیرین است

۷۷ ـ فقیر [دهلوی]، میر شمس‌الدین:

سابق «مفتون» تخلص داشت، آن را نیز به حال داشته به هر دو تخلص مقاطع غزلها دارد.

الحاصل از اکابرزاده‌های دهلی، و از طرف والد عباسی، و از جانب مادر از سادات است. خیلی شریف النفس و کثیرالاخلاق واقع شده. از مدت سی و چند سال که اوایل

نومشقی شعرش بود بر فقیر آرزو مهربان است. خدایش سلامت دارد که امروز مثل اوئی در هند نیست. مدتی مدید در خجسته بنیاد اورنگ آباد دکن بود. آخر همراه خان مرحوم قزلباش خان امید به شاهجهان آباد که وطن اجداد امجاد اوست تشریف آورده مشق سخن و صفای زبان را به جائی رسانیده که اهل زبان از او برمی‌دارند بلکه بعضی دم از تلمذش می‌زنند. در فضل و کمال و شعر و انشا و فنون دیگر مثل عروض و قافیه و معانی و بیان یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار است حتی که در اکثریت فنون، رسایل مفید نوشته چنان که عالی جاه علیقلی خان «واله» تخلص آن را داخل تذکرهٔ خود که مسمی به ریاض الشعرا است نموده. قصیده‌ای دارد به قدر صد بیت که مشتمل است بر چند صنعت. بعد از استادی رشید وطواط این قسم قصیده به نظر نیامده. مثنویات متعدده موزون کرده بغایت صفا گفته. در غزل تتبع بابا فغانی دارد بلکه اگر انصاف را کار فرمایند دانند که کمان ابروی ابیات به طاق بلند آویخته. انتخاب اشعارش این است:

ز آمد آمد قاصد فقیر از خویشتن رفتم چه خواهم کرد اگر دلدار گردد ناگهان پیدا

***

ز صاحبخانه مهمان را به خود مشغول می‌سازد تماشا کرده‌ام بسیار این سقف منقش را

۷۸ ـ فیضان [شاهجهان آبادی]، آقا [محمد] ابراهیم:

پسر آقا حسین ناجی است. پدر و پسر هر دو صاحب سخن بوده‌اند. در سنهٔ احد [سلطنت] محمد فرخ سیر پادشاه، فقیر آرزو هر دو را دیده بود. پدرش مرد سخن سنج منصف بود و دیوانی مختصر دارد. لیکن اشعار ساده‌اش بسیار است. با میرزا سرخوش خیلی خیلی مربوط و محشور بود. فیضان جوانی بود بر خود چیده و در خوانندگی و موسیقی خود را سرآمد می‌دانست. مثنویهای خود را ازنظر حاجی محمد اسلم سالم گذرانیده. مضامین تازه می‌بندد. دیوان مختصری دارد و میان او و حاجی اسلم سالم خیلی ربط معنوی بود و استفاده از خدمت حاجی مذکور نمود. در سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه به مرض سل و دق از جهان رحلت نمود، و گویا در مرض مذکور این بیت را گفته:

دل نمی‌دانم چه درد از آدمیتها کشید زندگی موقوف بر شیر الاغ افتاده است!

* * *

درخور هر رفعتی حفظ مراتب لازم است قدرهربام استاینجا طول‌وعرض زینه‌ها

* * *

دلی خالی ز فیض عمر چون آب روان دارم حباب آسا درای بی‌صدا در کاروان دارم

این بیت اگرچه ازنظر استاد صاحب این اشعار یعنی حاجی اسلم سالم ـ که من هم از مستفیدان معنوی اویم ـ گذشته و آن را نگاه داشته لیکن به‌گمان فقیر به جای «دلی خالی ز فیض عمر» «سری خالی ز شور عمر» بهتر است که «فیض» مناسب حباب باشد [نباشد؟]. فتأمل.

۷۹ ـ فکرت [شیرازی]، میرغیاث‌الدین:

خاله زادهٔ میرمعز فطرت موسوی است. احوالش مفصلاً معلوم نیست. به هندوستان آمده، دیوان مختصری دارد و هر بیت او خالی از تلاش نیست. اگرچه شعر کم گفته اما بسیار خوب گفته و از کلامش ظاهر می‌شود که شاگرد میرزا صائب است. از او است:

یک بار کرد جلوه به صحرا نگار من افتاده ره به شهر فرنگم هزار جا

* * *

به‌گرمیهای دوران دل منه گر نیستی داری نباشد اعتباری آن قدرها شعلهٔ خس را

۸۰ ـ قبول [کشمیری]، میرزا عبدالغنی بیک:

از اعیان کشمیر بود. اوایل شاگرد قاسم خان «مخلص» تخلص کشمیری بود بعد از آن در خدمت داراب بیک «جویا» اکتساب فیض نموده، خیلی صاحب قدرت است. اگرچه شعر کم گفته اما خوب گفته. مدتی با هدایة الله خان که در عهد بهادر شاه به خطاب «سعدالله خان» امتیاز یافته نیابت وزارت داشت می‌بود و بعد از کشته شدن خان مسطور در عهد پادشاه شهید مرحوم فرخ سیر پادشاه با سید صلابت خان که خیلی به شعر و شاعری ربط داشت می‌بود، از این جهت حکیم الممالک شیخ حسین شهرت، قبولِ مذکور را به «شعر پرداز نواب» یاد می‌کرد.

به هر کیف، خیلی گرم جوش بود و هنگامهٔ سخن گرم می‌داشت. روزی که از این جهان رحلت نمود شعر به سردی بازار یخ بسته [بود]. مدتها او و فقیر باهم هم‌طرح

بودیم. بساکس از دامن او برخاسته بودند. خیلی شاگردان در این فن داشت تا حدی که بعضی پس از وفات او ناموزون شدند. اشعارش مضبوط و متین است. در بند الفاظ تازه بود. اکثر تتبع ادابندان مثل سلیم و غیره می‌نمود بلکه بالاتر از آن رفته به طریق کمال خجندی و سلمان ساوجی راه می‌رفت. وسعت مشرب به مرتبه‌ای داشت که با هفتاد و دو ملت به راه اتحاد می‌جوشید چنان که خود گفته:

شیعی و سنی و ملحد نیستم   کم کسی داند که آن هم مسلکی است

چند پسر داشت، همه موزون، علی الخصوص «گرامی» که بعد از پدر هنگامهٔ سخن برپا داشت و مردم بسیار معتقد او بودند.

۸۱ ـ گرامی [کشمیری]:

پسر عبدالغنی بیگ قبول. خیلی دور تلاش است. بسیار در بند الفاظ نوبسته و معانی تازه بود که از زبان غیر باشد مثل هندی و فرنگی. مدتی مدید در سایهٔ پدر خود بسر برد و بعد از پدر هم رشادت به هم رسانیده، هیچ مشرب و مذهبی نداشت، با سنّی سنّی، با شیعی شیعی، با جوگی جوگی، با نصرانی نصرانی، با یهودی یهودی و با هندو هندو. اکثر در خدمت ارباب دول می‌بود و در زیّ فقرا می‌زیست. چون خالی از بذلی و وسعت مشربی نبود اکثر نوجوانان دهلی خود را مرید او می‌گرفتند. بسا اوقات، لنگی سرخ مثل جوگیان بر کمر می‌بست و ریش و بروت را خیر بادی بلند می‌گفت. به هر حال هنگامه آرای شعر و شاعری می‌بود.

از ثقات مسموع است که اوایل که شیخ محمد علی حزین به شاهجهان آباد آمد و آوازهٔ شعر او به گوش رسید میرزاگرامی با ده بیست کس از شاگردان و مخلصان، جائی که شیخ بود رفت و به لهجه‌ای که مرسوم فرقهٔ قبولیه است غریو در گنبد افلاک نواخت. شیخ بیچاره تنگ از کلاه‌اش پرید و در گوشه‌ای خاموش بنشست. بعد از تکلیف سخن شاید شیخ هم چند بیت خود به آواز حزین خواند. چون صحبتها برآر نشد دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد.

بلی! «وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست». مکرر از شاگردان او شنیده شده که سخن شیخ پایه‌ای ندارد. اما این قدر هم بی‌انصافی است و درواقع مخالف طرز و طور فرقهٔ

قبولیه است. تقریباً هم اینجا حکایت خود یاد آمده که هفت سال پیش از این به استماع کمالات شیخ حزین شوقی وافر به هم رسید که مجهولی معلوم نماید. چون در آن وقت شیخ بسیار احوال پریشان داشت خود تنها اندرون خانهٔ او رفته و نوکران را بیرون گذاشته او را دریافت. مرد به حال خودی دید اما از راه بر خود چیدگی و خویشتن داری و اغتراری بر کمال ظنیهٔ خودش بود که به گفتن راست نیامده، نباید، دیده. بعد از ساعتی برخاست. اینجا قول مرحومی صفدر محمد خان یاد می‌آید که مکرر در حق شیخ حزین می‌گفت که او گدای متکبر منتظر الامارت است!

به هر حال اشعار گرامی این است:

جزسخن ازکس نمی‌ماند پس‌از مردن نشان   خط بود بر پشت زان رو صفحهٔ تصویر را

* * *

خواجه بی‌فرزند اگر باشد غلامش وارث است   هر چه دارد حق تعالی از برای بنده است

لیکن کلیهٔ مصرع اول مورد نظر است، چه غلام وارث نیست، مع هذا سوای فرزند، وارثان بسیارند. و نیز معنی آن نزدیک به مضمون رباعی استادی است که در منقبت گفته شده:

بـــی‌فرزندی کـــه خـــانه زادی دارد   شک نیست که باشدش به جای فرزند

* * *

به خاک رهش آن قدر شهد جان ریخت   کـه گـردید، شـان عسـل سـنگ پـایش

مخفی نماند که مصرع اول ناموزون است، چه بحر مصرع دوم، فعولن است چهار بار، و این غالباً سهو است لیکن سهو مذکور در بحر بعضی اساتذه نیز واقع است.

* * *

زطوف کعبه و بتخانه معشوق است منظورم   به هر سنگی که کردم‌سجده از بهرخدا کردم

ز حرف «کن» نه تنها ساخت ایزد عرش وکرسی را   جهانی گشت روشن تا گرامی دیده واکردم

و به گمان فقیر آرزو به جای «روشن» لفظ «پیدا» مناسب است. فتأمل.

* * *

چو شمع شکوه گرامی ز غیر نیست مرا   هر آنچه دیده‌ام از چشم خویشتن دیدم

۸۲ ـ گلشن [دهلوی]، شیخ سعدالله:

قدوهٔ اولیا و پیشرو اصفیاست. اوایل نوجوانی داخل طریقهٔ نقشبندیه ـ دام فیضها ـ گردیده و مرید حضرت قطب الواصلین شیخ عبدالرحیم، مشهور به «شاه گل» و متخلص به «وحدت» شده.

در شعر شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بود. اما آنچه از زبان الهام ترجمانش مسموع است همین قدر است که میرزا بیدل این تخلص به من داده، و چون نسبت گل و گلشن ملاحظه کردم اختیار نمودم، دو سه جا تغیر و تبدل در اشعار من کرده باشد.

الغرض جناب حضرت گلشن در فقر و غنا و توکل و تسلیم، یگانهٔ آفاق بود. فقیر سالها در بندگی ایشان حاضر می‌شد و اشعار خود را می‌خواند. خیلی از راه لطف تحسین می‌فرمودند و این خاکسار را می‌ستودند. اشعار گوهر بار ایشان قریب یکصد و بیست هزار است مشتمل بر غزل و قصیده و مثنوی و رباعی. یک قصیده از آن جمله در جواب امیرخسرو است که ششصد و بیست بیت دارد. و چون برداشت بارقات تجلی را نمی‌توانستند اکثر اوقات خود را به شعر مشغول می‌داشتند. و پرگفتن شعر را همین سبب بود. لهذا مساهله در بعضی اشعار ایشان هست. با وجود تقید مذهب، کمال وسعت مشرب داشتند. اکثر خواننده‌های دهلی مرید و معتقد آن حضرت بودند و خود هم در این فن تصنیفات می‌نمود. کمال وقوف در علم ایقاع و ادوار داشتند. مکرر خوارق عادات و کرامات از آن جناب به نظر آمده. از بندر مخاتا مکهٔ معظمه که یک ماهه راه باشد تخمیناً پیاده بی‌زاد و راحله به حج رفته‌اند. تجرید و تفریدی که داشتند کمتر کسی از قدما داشته باشد تا به حد او چه رسد. اکثر اوقات چراغ به حجره روشن نمی‌کردند و برای خود چیزی نمی‌پختند و از غیب مدام می‌رسید! چنان که نوبتی فقیر آرزو و حضرت خواجه محمد ناصر ـ سلمه ربه ـ در ماه مبارک رمضان، آخر روز، به مسجدی که تشریف داشتند رفتیم که امروز مهمان آن حضرت باشیم و چون ایشان برای خود چیزی نمی‌پزند ببنیم ضیافت ما چه قسم می‌شود. همین که مستعد ملازمت شدیم، دلقی که داشتند فرش نموده ما را بر آن نشاندند و گرم گپ شدند، تا نماز عصر و مغرب را همراه ایشان خواندیم. اتفاقاً بعد شام، عجوزه‌ای خوانِ طعام بر سر، پرس و جو کرده و نام شریف ایشان پرسیده در آنجا رسید که فلان بی‌بی برای شما طعام فرستاده است.

فرمودند: سبحان الله! به خاطر گذشته بود که مهمانان رسیده‌اند و به تحقیق رزق ایشان می‌رسد. به هر حال آن قدر طعام بود که حضرت مخدوم و خواجه ناصر دین محمدی و فقیر آرزو خوردیم و بقیه به نفران رسید.

بیست و پنج سال پیش از این به عالم علوی خرامیدند. فقیر در مرض موت او حاضر بود، بلکه در خانه‌ای که ایشان ودیعت حیات سپردند سکونت داشت. به آن خوشی و اهتزاز از این عالم رفتند که شاید داماد را در عروسی نباشد. مریدان صاحب احوال داشتند. یکی از آن جمله حضرت خواجه ناصر که حضرت شاه گلشن، پیر صحبت ایشانند. چون دیوان آن حضرت خیلی ضخیم است اگر تمامش را انتخاب می‌زدم کتاب علی حده‌ای می‌شد. تیمناً پاره‌ای از اشعار ایشان قلمی می‌گردد. از اوست قدس سره:

آباد از خرابی ما ملک بی‌غمی است   قفل شکستهٔ در میخانه‌ایم ما

* * *

دارد زمانه صافدلان را به کشمکش   چون سبحهٔ سرشک که وقف گسستن‌است

* * *

ز حال خاکساران منعمان را نیست آگاهی   دل دریاکی از لب خشکی ساحل خبردارد

* * *

زاهد خشک‌است دور افتاده از کسب کمال   چون ثمر شد بی‌رطوبت از رسیدن باز ماند

* * *

بود خاموشی اهل صفا از نور آگاهی   گشاد چشم دل آئینه را مهر دهن باشد

۸۳ ـ مسیحا [پانی پتی]، سعدالله:

از قصبهٔ پانی پت است که در رونق و طراوت، انموذج شاهجهان آباد توان گفت. از هنگامی که نادرشاه در آن قتل عام کرده از رونق مثل شاهجهان آباد افتاده.

به هر حال مسیحا با شیدای هندی خیلی ربط داشت. قصهٔ رام و سیتا را به نظم آورده. بسیار تلاش معانی نموده. از مثنوی مذکور است در نعت سرور انبیا علیه السلام:

دل از عشق محمد ریش دارم   رقابت با خدای خویش دارم

اما ملا سر خوش گفته که این معنی را ملاسحابی در رباعی بسته چنان که گوید: آن را

که خدا رقیب باشد چه کند؟ و مسیحا فصیحتر بسته. فقیر آرزو گوید که شعر مسیحا هرگز به پایهٔ شعر سحابی نمی‌رسد زیراکه «رقیب» از اسماء حضرت الوهیت است و تعجب دارم که اهل زبان، دو لفظ راکه «رقیب» و «معطی» باشند بیجا صرف کرده‌اند و حال آن‌که هر دو، نام بزرگوار جناب احدیت است.

الغرض مسیحا در مثنوی مذکور بیتی گفته در توصیف حیای سیتا و خیلی به رتبه گفته:

تنش را پیرهن عریان ندیده　　چو جان اندر تن و تن جان ندیده

و در فرو رفتن سیتا به زمین گوید:

گریبان زمین شد ناگهان چاک　　درآمد همچو جان در قالب خاک

از غزلهای اوست:

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه　　چون هیزمی که دود کند دور افگند

* * *

گر از خراش دلم منکری ببین به زخم　　که پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن

۸۴ ـ مایل [دهلوی]، میرزا قطب‌الدین:

جوان خوش‌فکر و خوش فهم بود. با حکیم صاحب و میرمعز فطرت مصاحب بود. فقیر آرزو در بعضی اشعار او اعتراف شاگردی فطرت دیده. اواخر جنون ساخته به هم رسانیده در دارالخلافه فروکش کرده هفت روز بعد از وفات شاه ناصر علی درگذشت. اشعارش به ایران رسیده چنانچه نصرآبادی آن را نوشته. از اوست:

پاک طینت را ز دنیا دورئی درکار نیست　　می‌توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت

* * *

بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود　　تیشهٔ ما چون عنب گر بشکنند نی می‌شود

* * *

ز پیری قدر شبهای جوانی می‌شود ظاهر　　سفیدیهای کاغذ می‌کند روشن سیاهی را

۸۵ ـ مخلص [لاهوری]، آنندرام:

از اعیان چهتریان است که رئیس اهل هنذند. از حسن اخلاق و آدمیت و وفایش تا

کجا نوشته آید. باعثِ بودنِ فقیر آرزو در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست. از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده. در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانیده. از آن زمان به این عاجز محشور و مربوط است.

الغرض در این جزء زمان از منتخبان روزگار است. در فن شعر و انشا کتب متعدده دارد. اشعارش نهایت مرغوب است چنان که در مطالعهٔ احوال آن بر سخن فهم ظاهر می‌شود. از اوست:

بر دل ما تیره روزان از صف مژگان گذشت — آنچه ازفوج دکن بر ملک هندستان گذشت

* * *

دل بـه تـاراج سپاه مـژهٔ سـبزان رفـت — دهلی و شورش افواج دکـن یـا قـسـمـت

* * *

هر کسی سودا به قدر همت خود می‌کند — عالمی خواهان لعـل و مـن خـریدار دلم

* * *

حقوق صحبت گل برتو بسیاراست ای‌بلبل — مبادا در چمن غافل در ایام خـزان بـاشی

* * *

ای جلوه گاه وادی ایمن بـه خـود مـناز — آخـــر دل خـراب بـیابان شـوق کـیست

* * *

جائی که جـرم را بـه کـرم بـاز مـی‌دهند — گر طـاعتی نکـرده پـذیرند دور نـیست

۸۶ ـ معجز [کابلی]، [محمد] نظام:

افغان نژاد. وطنش نواح کابل و پشاور است. ایامی که عبداللطیف خان «تنها» دیوان صوبهٔ کابل بود به خدمتش رسیده و اشعار خود را از نظرش گذرانیده. طرز و طور اشعار مشکلهٔ میرزا جلال اسیر شهرستانی و عبداللطیف خان تنها راکه اکثر آن طرف از فهم ما ناقص کمالات است اختیار نمود. با فقیر آشنا بود. عمری دراز یافته. یک مرتبه رباعی ای در حق احقر گفته فرستاد. پیرانه سر از حلیهٔ بصارت عاری گشته بعد از آن مـفلوج گردیده سال گذشته که سنهٔ ۱۱۶۲ هجری است در شاهجهان آباد به رحمت حق

پیوست. خیلی تقوا و ورع داشت. اکثر ملایان مکتبی شاهجهان آباد مستفیدش بودند. کتب فارسیه را درس می‌گفت و مدعی آن بود که اشعار زلالی و اسیر را چون او کم کسی می‌فهمد. و اغلب که راست باشد که در دور خیالی متتبع این عزیز بوده. در این ولا دیوانی از او به نظر آمده انتخاب زده پاره‌ای از آن نوشته می‌شود[1]. اگر چه بعضی جاها اندک تفاوت در وزن به نظر آمد محمول بر تساهل و بی‌پروائی نموده چنان که از بعضی شاگردان او نیز به تحقیق پیوست که با وجود دانستن باز متوجه اصلاح آن نشد. اگر چه دیوان عزیزان را به قدر پسند خود انتخاب زده لیکن دیوان این عزیز را به قدر فهم خود نوشته. نصرةالله خان نثار که احوالش ان شاءالله تعالی خواهد آمد همطرح و هم مذاق و هم استاد او بود. این قدر هست که شعر نثار یک پرده نازکتر از او بوده. به هر حال خدای کریم هر دو را بیامرزاد که آشنا بودند.

مخفی نماند که از اشعار خوب ایشان چنان دریافت می‌شود که ابیات مغلقهٔ این عزیزان که فهمیده نمی‌شود از قصور ذهن ماست والا این همه خود از کجا به هم می‌رسند. و این معنی بر صاحب فکر دقیق روشن است.

۸۷ ـ منیر لاهوری، ابوالبرکات:

خیلی شاعر زبردست صاحب تلاش و پخته گوئی است و در نثر ید بیضا داشت. دیباچهٔ کلیات او را میرزا جلالای طباطبا نوشته و در تعریف و توصیف او این قدر کافی است. مثنویات متعدده دارد: یکی از آن مسمی است به چارگوهر مشتمل بر چهار مثنوی که هر یکی نام علی حده دارد. «آب و رنگ» در تعریف باغات اکبر آباد آگره، دوم «ساز و برگ» در ستایش برگ تنبول[2] و غیره و اشیای مخصوصهٔ هند، سوم «نور و صفا» در توصیف حوض آب و مسجد موزون نموده، چهارم «درد و الم» که در بیان عشق است. و نیز مثنوی‌ای دارد در تعریف گلهای بنگاله. جوان از عالم رفته با این همه

---

۱. در نسخهٔ چاپ هند که اساس چاپ فعلی است شعری نیامده.

۲. تنبول برگی است که در هند با فوفل و آهک بخورند و لب را سرخ کند و دندان را پاک دارد و آن را «تانبول» و «پان» نیز گویند و آن بیخ پان یعنی خولنجان است. درخت آن باریک و به مقدار انگشتی در بن درخت‌ها برمی‌آید و بر درخت می‌پیچد تا سر درخت می‌رود. خوردن آن کیفیتی نیز دارد (انجمن آرا ـ آنندراج).

می‌گوید که اشعار من قریب صد هزار بیت است. منشی سیف خان شاهجهانی بود. هر قسم سخن دارد. مثل اوئی به فن شعر بعد فیضی به هندوستان به هم نرسیده. در فن انشا متتبع طرز امیر خسرو است. رساله‌ای دارد مسمی به کارنامه مشتمل بر اعتراضات بر چهار شاعر که یکی از آنها زلالی، دویم عرفی، سیوم طالب آملی و چهارم ظهوری است. فقیر آرزو جواب اکثر آن نوشته مسمی به سراج منیر.

به هر حال از مسلم الثبوتان اهل کمال هند و ایران است. این قدر هست که طبعش به سبب ابهام و تشبیه ذائقه نمک استعاره ندارد با آن که مکرر مرتکب این معنی گردیده. از اوست:

دنیا خوابی و زندگانی دردی خوابی است که در خواب ببینی آن را

۸۸ ـ مشتاق [کشمیری]، محمدرضا:

از آدمی زادگان کشمیر، مدارش به کتابت می‌گذشت، با این همه خانه‌ای بسیار رفته شسته داشته و اوضاع خیلی شایسته. ظاهراً اواسط سلطنت فردوس آرامگاه محمدشاه به فردوس اعلی خرامیده. قصاید بسیار در مدح حضرات ائمهٔ هدی گفته. طرز شعرش اکثر به طور میرزا اسیر است و پاره‌ای تتبع میرزا صائب و میر معز فطرت و شاه ناصر علی دارد. بعد از حاجی اسلم سالم به این خوش زبانی دیگری از کشمیر برنخاسته. منتخب دیوان او این است:

در کف دهر چو تیغیم به دست نامرد حیف و صد حیف که نشناخت کسی جوهر ما

* * *

صد قافله غم گذشت مشتاق گردی ننشست بر دل ما

۸۹ ـ منعم [اکبرآبادی]، خان خانان:

نام اصلی او منعم بیک است. پسر سلطان بیک، کوتوال اکبرآباد بود و تحصیل علوم در مدرسهٔ جناب افادت مآب ولایت دستگاه، حضرت کلیم‌الله ـ قدس سره ـ نمود. به اردوی عالمگیری رفته داخل منصبداران گردید و ترقیات عظیمه او را دست داد. در اندک مدتی مشرف توپخانهٔ پادشاهی گردید. بعد از آن به وکالت محمد معظم بهادر شاه ـ مهین پور پادشاه مذکور ـ سرافراز گشت. پادشاه عاقبت‌اندیش قدرشناس بعد

دریافت خرابی محالات جاگیر و دریافت طلب نوکران، او را دیوان پادشاهزادهٔ مسطور مقرر فرمود. چون رشادت بسیار داشت کار مذکور را نهایت خوب و به وجه نیک سرانجام داد. و چون در آن وقت واقعهٔ هایلهٔ پادشاه خلد مکان محمد اورنگ زیب عالمگیر رو داد و بعد مقابله و کشته شدن محمد اعظم شاه، پادشاهی بر بهادرشاه مقرر گشت، نظر بر حقوق خدمات، وزارت ممالک محروسهٔ تمام هندوستان به منعم خان رسید، و به خطاب خان خانانی و منصب هفت هزاری سر افتخار به فلک دوار رسانید.

القصه منعم خان مرید شیخ محمدی ـ علیه الرحمة ـ بغایة الغایة محو تصوف بود چنان که چندین رساله در این [مورد] تصنیف کرده. شعر را هم خوب می‌گفت. از اوست:

رفت مجنون و خراب است بیابان جنون گردباد دگر از خاک خود ایجاد کنم

۹۰ ـ مظهر [دهلوی]، میرزا جان جانان:

آنچه از زبانش مسموع است آن است که نام اصلی او «جانِ جان» است، چه والدش محمد جان نام داشت نظر بر آن به «جانِ جان» موسوم گردانید و حالا به «جانِ جانان» شهرت گرفته.

از عنفوان که والد مرحومش ودیعت حیات سپرده به فقر و فنا مشغول است چنانچه در خدمت بزرگی از سلسلهٔ نقشبندی داخل طریقه گشته، بعد از آن کسب فضایل صوری و معنوی نموده تا الحال که عمرش [به] پنجاه رسیده همیشه در استحکام مراتب صوفیگری ساعی است. با این همه از سوز عشق ظاهری گاهی خالی نبوده. با وجود تقید مذهب، کمال توسعهٔ مشرب دارند، و در دقت فهم و ذکای طبع، یکتای لیل و نهار بلکه بی‌مثل روزگار است. جدت طبیعت و جودت قریحه به مرتبه‌ای دارد که به مصداق این مصرعه است:

که سخن نگفته باشی به سخن رسیده باشد

از ابتدای نومشقی با فقیر کمال اخلاص و ارتباط دارند. پیشتر گاهگاهی ریخته ـ که شعر آمیختهٔ هندوئی و فارسی است ـ به طریقهٔ خاصه می‌گفت، حالا خلاف زیّ خود دانسته ترک نموده. بعضی از تلامذهٔ خود را تربیت بسیار کرده حتی که بعضی می‌گویند

که شعر خود گفته به او می‌دهند! والله اعلم. هرچند که شعر دون مرتبهٔ اوست، در این ولا انتخاب اشعارش نوشته می‌شود.

دیدی آخر حال باغ ای بی‌مروت باغبان رخصت سیر چمن کردن نمی‌دادی مرا

در اصل شعر «سیر چمن دیدن» مناسب است «سیر چمن کردن» نیست.

* * *

در هلاک کوهکن پرویز بی‌تقصیر بود! می‌توان انصاف‌کرد آخر که اول حق کیست

لیکن این شعر خالی از ضعف لفظی و معنوی نیست.

۹۱ ـ متین [اصفهانی]، شیخ عبدالرضا:

گمان دارم که اصلش عرب است. فقیر را بارها اتفاق صحبت و ملاقات او افتاده. دردمند شکسته دل به حال خودی به نظر آمده. اوایل عصر فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه در شاهجهان آباد در زیّ ارباب روزگار بود. بعد از آن به لکهنو پیش امارت مرتبت برهان الملک سعادت خان رفته. گویند آنجا ترک لباس دنیوی نموده و سعادت خان برای او وظیفه مقرر نموده و تا حال در قید حیات است.

مفصلاً از حالات او الحال اطلاع نیست. ایامی که در دهلی بود میرمحمد افضل ثابت را با وجود کمال ربط، ناخوشی با او به میان آمده. ظاهراً بر سر شاگردی میر ابراهیم [استعداد] تخلصی بود و میر در این باب قصیده‌ای گفته که در کلیاتش مسطور است. به هر حال شیخ بسیار خوش صحبت و با مشرب کسی بود و کاری به کار کسی نداشت و با موافق و مخالف گرم می‌جوشید. از اوست:

جز حدیث عشق هرگز نیست در دیوان ما سورهٔ یوسف بود هر آیت قرآن ما

۹۲ ـ ندیم [مشهدی]، میرزا زکی:

از امرا بلکه از وزرای نادرشاهی است. همراه او در ایام تسخیر هندوستان وارد این ملک گردیده با خان مغفرت نشان قزلباش خان امید خیلی ربط و اخلاص داشت. دیوان خود را به وقت رفتن ایران داده، رفته. چنین مسموع شده که در این ایام از نادرشاه رخصت زیارت مکهٔ معظمه گرفته خانهٔ آخرت خود آباد نموده. اکثر اشعارش را در ایام تصرف و تغلب افاغنه که بر ملک ایران مسلط شده بودند گفته، چنان که گوید:

ای لشکـــر ارواح بـــزرگان عـــربها مـــغلوب مـــخالف مـپسندید عـــجم را

* * *

مرید حضرت آخوند ملا مجلسی گشتم ندارم رغبتی دیگر به مجلس چیدن مینا

* * *

خط آمد و کیفیت رخسار تـو گـم شـد تـعلیقهٔ مـعزولی نـاز تـو رقـم شـد

* * *

در حقیقت ما که مسجود ملایک بوده‌ایم کی سر تسلیم را خاک ره کـویش کـنیم

* * *

در هنگامی که از فتنهٔ افاغنه جلای وطن شده گفته:

ما دل افسرده به حسرت ز صفاهان رفتیم چون جرس با دل پرشیون از افغان رفتیم

حرف تکـلیف تـوقع ز کسـی نشـنیدیم تند چون سیل از این منزل ویران رفتیم

* * *

شـاهی کـه درِ مـدینهٔ عـلم خـداست سنجیدن شـانش بـه سـلیمان بـجاست

بـخشیدن خـاتم بـه گـدا هـمت اوست بنگر که تفاوت از کجا تـا بـه کـجاست

۹۳ ـ ناجی [شیرازی]، آقا محمد حسین:

برادر محمد اسماعیل «عاقل» و والد آقا ابراهیم «فیضان» است که احوالش گذشت.

خطوط را بسیار خوب می‌نوشت و از عـلوم ظـاهری بـهرهٔ وافـی داشت. در عـهد عالمگیری به تقریب تولیت مزار فایض البرکات قطب الاقطاب خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی ـ قدس سره ـ از دکن به دهلی آمده به رفاه می‌گذرانید. میرزا سرخوش با او خیلی مربوط و محشور بود چنان که اوایل سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه شهید که فقیر آرزو به شاهجهان آباد دهلی آمده با میرزا سرخوش ملاقات نـموده چـند شـعری از خـود خوانده بود و میرزا بغایت محظوظ شده، همان روز صباح پیش محمد حسین خان ناجی رفته ظاهر کرد که جوانی کذائی به شاهجهان آباد وارد گشته که چنین شعر می‌گوید و بدو خیلی تعریف عاجز را فرمود و خان مومی الیه را بسیار مشتاق ساخت. بعد از چندی که باز به خدمت میرزا سرخوش رسیدم مرا به زور پیش خان مسطور برد. هـمان روز

«فیضان» پسرش را دیدم که پیش پدر پا درازکرده نشسته بود. از طور کیفیت و گویش دریافت شد که خیلی بر خود چیده[1] است و آن برچیدگی بر خود آخر مبارک نشد و جوان از عالم رفت.

الحاصل در آن ایام، خان مسطور را دیوانی گوالیار و فقیر را خدمت سایر آنجا مقرر شد. بدین تقریب چند سال با هم صحبتها اتفاق می‌افتاد. بسیار عزیز کسی بود. خدایش بیامرزاد. از اوست:

در غمت بیخودئی گشت گریبانگیرم　　تا برم نام رفو پیرهن از یادم رفت

* * *

آمد بتی به جلوهٔ دل برق آب کن　　از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

* * *

خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب　　بگذر ز طلب دولت سرمد مطلب
از صورت این لفظ به معنی پی بر　　یعنی مطلب هر آنچه باشد مطلب

۹۴ ـ ندرت کشمیری، عطاءالله:

تقی اوحدی گوید که «رضوی» تخلص می‌کرد. بیشتر با میرزا غازی و قاری می‌بود، بعد از آن به آگره آمد. فقیر آرزو گوید که این سهو است، چه در این صورت در باب «را» می‌آورد. در این ایام نیز عطاءالله کشمیری است لیکن او «ندرت» تخلص می‌کند. شعری می‌گوید. کتاب سراج اللغة و چراغ هدایت فقیر آرزو را بتمامه داخل کتاب لغتی که می‌نویسد نموده و علاوهٔ آن بهار عجم را که از مؤلفات عزیزی از یاران فقیر آرزوست نیز داخل کتاب خود نموده و اعتراضات باردهٔ غیر وارده کرده. و در اظهار علم آن قدر خست دارد که روبروی اعزه امیر زاده را که درس می‌گوید حرف نمی‌زند تا مبادا دیگری مستفید شود! خدایش بیامرزاد. همچنین اشعار خود را به کسی نمی‌دهد و گویا با نتایج طبعش بس افکنده گربه است که پیوسته پنهان می‌دارد. در این صورت این قطعه و رباعی مناسب احوال اوست:

چندگوئی شعر و پنهان داریش از دیگران　　نیست این معنی اگرچه شیوهٔ اهل کمال

---

۱. بر خود چیدن کنایه از متکبر و مغرور بودن است (آنندراج).

گوش کردی ظاهراً از صاحبان بکر فکر آنچه می‌گویند بعضی شعررا خیص‌الرجال!

* * *

ملا که کسی نداشته شانش را تحسین نتوان طبع سخندانش را
برجسته که بود مصرعهایش جستیم و نیافتیم دیوانش را

اگر چه مذمت شیوهٔ فقیر آرزو نیست اما چون به هیچ بادی این وادی کشمیر مذکور شده(؟) ناچار چند حرف نوشته، هرچند کشمیری گفتن در حق او کافی است احتیاج آن همه هرزه دری نبود.

۹۵ ـ نعمت، نعمت خان:

زبدهٔ خانوادهٔ میر میرانیه و قدهٔ سلسلهٔ علیهٔ روح الله خانیه است چنانکه آبای ایشان را وصلتی با سلسلهٔ صفویه بود. همچنین ایشان و پدر ایشان را با خاندان جغتیهٔ تیموریه سیادت و نقابت به امارت و حسن اخلاق و دوستان با کثرت اتفاق جمع نموده صلاح وسداد وافی داشته و با این همه صحبت دوست بود. شانزده سال پیش از این به رحمت حق پیوست. از اوست:

روز محشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست بر خط پیشانی من مهر خاک کربلاست

۹۶ ـ نسیم [دهلوی]، سید غلام نبی:

از سادات صحیح النسب است. از فرزندان غوث الاسلام شیخ محیی‌الدین عبدالقادر گیلانی است. از مدتی وطن اسلافش قصبهٔ امروهه است که شرق رویه چهار منزلی از شاهجهان آباد دهلی است آن طرف دریای گنگ. از مدت سی و چند سال با فقیر رابطهٔ اخلاص دارد. از چند سال به خدا آباد که وطن خدایار خان عباسی است رفته و گویا توطن اختیار نموده و از آشنایان و خویشان هندوستان دلش گرفته ولی هیچ نرنجیده. به هر حال دقت طبع بسیار داشت و خیلی ظریف و خوش طبیعت بود. به سبب سودای مراقی[1] که دارد او را دماغ سخن گفتن نیست. این اشعار از اوست:

پهلو تهی ز خویش نظامی که کرده شیخ درپرده چون هلال تمام ازخودی پراست

۱. مراق = در طب قدیمی نوعی مالیخولیا بود که آن را ناشی از سودا می‌دانستند و عقیده داشتند که گردن صاحب مرض به علت تصاعد ابخره ستبر می‌شود (لغت نامهٔ دهخدا).

بر جای خویش سفله بود صاحب آبرو تا هست دردهان تو دندان به از دست (؟)

* * *

هر مشک به بوی تو به گلزار دود هر نالهٔ شوق من به کهسار دود
سوی تو به پای مژه چشمم به نگاه مانندهٔ عنکبوت بر تار دود

۹۷ ـ نکهت [برهان پوری]، [محمد] یوسف:

نکهت، تخلص دو کس گذشته‌اند: یکی از آن دو عبدالله نام داشت که میرزا صائب اشعار او را در بیاض خود نوشته. دوم یوسف نام داشت که در عهد محمد شاهی مخاطب به «سخنورخان» شده بود و هم در عهد مذکور اکثر اوقات در خدمت اعتمادالدوله قمرالدین خان بهادر مرحوم بسر کرده، و در وقت عالمگیر پادشاه با امیرالامراء ذوالفقار خان می‌بود. قصاید بسیار در مدح امرا گفته. خیلی شوخ طبع گرم خون بود. عزیزان تهمت دزدی معانی بر او بستند. گفتم که این مقتضای اسم یوسف است ـ علیه السلام ـ لهذا بر او نیز تهمت گونه بسته‌اند. به هر حال عزیز کسی بود. با فقیر آرزو بسیار آشنا بود. چهارده پانزده سال پیشتر به رحمت حق پیوسته. چون اشعار او رواج نداشت و مردم کمتر می‌خواندند، این وقت یاد نیست که نوشته آید. اگر به هم می‌رسد نوشته خواهد شد ان شاءالله تعالی. شعر عبدالله نکهت این است:

پس ازگل می‌رود بلبل زگلشن جای آن‌دارد به آن چشمی که گل دیده است نتواند خزان دیدن

۹۸ ـ نسبتی [تهانیسری، شاه محمد صالح]:

از قصبهٔ تهانیسر است که معبد عمدهٔ هندوان و در پنج منزلی طرف لاهور است از دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی. برادرزادهٔ او که «غیرت» تخلص می‌کرد و با فقیر آشنا بود می‌گفت که مولانا از سادات است و پدرش از ولایت آمده در قصبهٔ مذکور توطن اختیار نموده.

بالجمله دیوان او را تمام مطالعه کردم. قریب پانزده شانزده هزار بیت خواهد بود. خیلی به درد و مزه حرف می‌زند. محمد صالح کنبوه در عمل صالح که نام شاهجهان نامهٔ اوست می‌نویسد که با ملا نسبتی اتفاق ملاقات افتاده در بیرون قصبهٔ مسطور تکیهٔ بسیار رفته و شسته‌ای داشت و هرگاه شعر می‌خواند آب در چشم می‌گرداند.

به هر حال فقیر آرزو خیلی معتقد سخن و طرز سخن اوست و اعتقاد دارد که در کلام دیگری این قدر سخن درد نباشد و تلاش معنیهای تازه دارد که پسند متأخرین هند بود. و آنچه صاحب کلمات الشعرا نوشته که شعر به طرز قدما می‌گوید اصلی ندارد. بیست سال پیش از این دیوانش را ورق ورق گشتم. سیصد بیت تخمیناً انتخاب زده بر کاغذی نوشته بودم. شاه مبارک «آبرو» تخلص که همقرائت و همشاگرد فقیر آرزو بود و در فن ریخته گوئی استاد بی‌مثل است از من برده بود. به سبب وفات آن مرحوم آن پاره کاغذها به من نرسید. بسیار تأسف دست داد. اتفاقاً بعد پانزده سال به سعی شیخ مبارک محی‌الدین که خمیرمایهٔ نوشتن این تذکره اوست همان منتخب به دست آمده و از اینجا اشعارش نوشته شد. راستی آن که طرز و طور نسبتی تازه نیست. سابق استادان دیگر نیز داشته‌اند لیکن این قدر اشعار بامزه هیچکس ندارد. از اوست:

خاموش می‌شوم که بپرسد ترا چه شد شاید خموشیم سبب گفتگو شود

۹۹ ـ نثار [دهلوی]، میرزا لطف الله، نصرةالله خان:

یکی از اجدادش از ایران به هند آمده. او خود از شاگردان عبداللطیف خان «تنها» که همشیره زاده و شاگرد میرزا جلال شهرستانی است می‌گرفت. اغلب که باشد، چراکه طرز سخن و ترکیب الفاظ هر دو عزیز بسیار به هم ماناست. مدتی ملازم سلطان رفیع الشان بهادر پسر سیومی بهادرشاه پادشاه مغفور بود. بعد از کشته شدن او در عهد پادشاه شهید مرحوم محمد فرخ سیر داخل جرگهٔ ملازمان پادشاهی شد، و چون نادرشاه بعد غارت هندوستان به ایران مراجعت نمود به دستگیری نواب مغفرت مآب مؤتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر مرحوم به خدمت داروغگی قورخانه سرفرازی یافته. دیوانی ضخیم دارد. بعضی گویند قریب صد هزار بیت است. چون خیلی طبیعت روان داشت بعید نیست که باشد. چون چاشنی کلام او تندتر از شعر میرزا اسیر است اکثر ابیات او فهمیده نمی‌شود. به اعتقاد آن عزیز شعر شاعر زنده بی‌معنی نمی‌باشد. مقرر فرمود اگر احیاناً معنی بعضی از ابیات او از او پرسیده می‌شد آن قدر نازک می‌بست که بعد تقریر هم خوب دریافت نمی‌گردید!

به هر حال بسیار عزیز و بزرگ کسی بود. مطلق سرپرخاش نداشت. بعضی از شوخ

طبعان، شعر او را روبروی او بی‌معنی می‌گفتند و او مشغول به جواب نمی‌شد. در این سنه که هزار و یکصد و پنجاه و نه هجری است به رحمت ایزدی پیوست. دیوان مختصری که عشر عشیر کلیات او هم نیست به دست آمده.

۱۰۰ ـ نزهت دامغانی، [محمد عظیم]:

دامغان ولایتی است از خراسان.

فکرش خالی از لطفی نیست.

مخفی نماند که نزهت تخلص دیگر بود از کشامره شاگرد عبدالغنی بیک قبول. بسیار گرم جوش، زبان آور و بامزه. شانزده سال پیش از این رخت به عالم باقی بسته. شعر هموار می‌گفت. تا این وقت به دست نیامده.

۱۰۱ ـ واضح [ساوجی]، میرزا مبارک الله:

مخاطب به «ارادت خان» از امرا زادگان قدیم هندوستان است. جدش نیز ارادت خان خطاب داشت و از امرای کلان جهانگیری است

واضح صبیه زادهٔ میرزا جعفر قزوینی ملقب به «آصف خان» است که نام نامی او میر سنجر است و او از سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه، و دختر مذکور در حبالهٔ نکاح ارادت خان مذکور بود، از این جهت به علم معرفت و تصوف بسیار اشتغال داشت و خیلی تحقیق آن ورزید. آخر صحبتش با منعم‌خان خان خانان که وزیر صاحب اقتدار بهادرشاه پادشاه بود درگرفت. از جهت آشنائی قدیم شخص عالمگیری و مناسبت علم تصوف که وزیر مزبور را به آن کمال مناسبت بود برآرگشت. و طرز خیال که طریقهٔ متأخران است منظور کلی او بود. و با مدعا مثل که طرز میرزا صائب است بسیار ناخوشی داشت. با وجود اکتساب فضایل خیلی پیش خود برپا می‌بود و در مقابل کمالات خویش خصوصاً شعر و تصوف هیچکس را وجود نمی‌گذاشت.

کلیاتی دارد ضخیم مشتمل بر قصاید و غزلها و رباعیات و مثنویات. اراده داشت که جواب خمسه بگوید، چند مثنوی شروع کرد اما میسرش نیامد لیکن مثنوی آینهٔ راز که در بحر یوسف و زلیخا به اتمام رسانیده خیلی به قدرت گفته اما به همان طور خیال که دور از فهم سلیم است. قصیده‌ای در جواب قصیدهٔ میرزا معز موسوی که شمس المناقب

نام است خیلی به زور گفته و به فلک المعارج موسوم نموده. مطلع آن قصیده این است:

کی گردد از عزیمت من سست نیم تار   نه بختی فلک گسلاند اگر مهار

و نیز کتابی دارد مسمی به کلمات طیبات که شرح رباعیات خودش است، بسیار دقیق و مملو از فواید، و از آنجا دریافت می‌شود که صاحب مذهب است. به هر حال در اهل کمال بودن او شکی نیست. این قدر هست که در ترکیبات فارسیه، تصرفات نمایان داشت و دعویش این بود که اهل زبانیم و قادر سخن، هرچه ما می‌گوئیم برای دیگران سند است نه قول دیگران برای ما! و در بلند خیالی به مرتبه‌ای رسید که بسیار اشعارش فهمیده نمی‌شود چنان که خود در این باب گفته:

فهمیدن شعر ما کمال است   همچشمی ما که را مجال است

در عهد محمد فرخ سیر پادشاه شهید مرحوم به رحمت حق پیوسته. در این ولا انتخاب دیوانش نوشته می‌شود. سر دیوان او این بیت است که به آب زر نوشته:

خیال عرش کمال است کز کلام خدا   شدش ز آیهٔ فأتوا بسورة طغرا

مخفی نماند که ارادت خان واضح هر چند رباعیات بسیار دارد و اکثر مطالب تصوف در آن مندرج است و نثری نوشته که شرح رباعیات مذکور است...

این قطعه از مثنوی اوست که مسمی است به «مرآت دیدار» که بسیار به طور گفته لهذا در اینجا ثبت شد:

صبحدمی بتکده‌ای یافتم   رشتهٔ زنّار نگه یافتم

۱۰۲ ـ وفا، میرزا شرف‌الدین علی قمی:

مشهور به آقاسی بیک. از بزرگ زادگان ایران است. از طرف پدر به میرزا هاشم حسینی مشهور و از طرف والده به مولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجی می‌رسد. نجابت و شرافت از جانبین به او رسیده. شعر ارثی اوست. در سنهٔ ۱۱۶۲ هجری وارد هندوستان گردیده در خانهٔ عالی جاه شفقت دستگاه علیقلی خان داغستانی «واله» تخلص که امروز ملجأ و مآب ایران [و هند][1] است ملاقات این بزرگ زاده میسر آمد. منبع اخلاق پسندیده و جامع اوصاف حمیده است. در وسعت مشرب با وجود تقید مذهب در کمال

۱. تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۱۲.

شرم و آزرم است. با فقیر آرزو یک گوشهٔ چشم لطفی دارد و از بالقوه‌اش دریافت می‌شود که اگر چندگاه مشق شعر کند به والا پایهٔ کمال استادی می‌رسد. هرچند الحال هم کم ازبالفعل دیگران نیست.

۱۰۳ ـ وامق، اخلاص خان:

اصلش کهتری است که قومی است از شرفای هنود و وطنش قصبهٔ کلانور. به یمن صحبت بزرگان و صفای ذهن خودش، دین اسلام، پسند او آمده مشرف به ایمان گردید و تمام عمر در اکتساب فضایل و صحبت فضلا و اهل کمال بسر کرده. اوایل در عهد عالمگیری که به دست مولوی عبدالله ولد مولوی عبدالحکیم سیالکوتی که از فحول علما بود مسلمان گشته به «اخلاص کیش» موسوم گردیده و اواخر به جملهٔ «اخلاص». در عهد بهادرشاه پادشاه سرش به هیچ فرونیامده با امرای آن وقت معظم خان خان خانان وزیر و دیگر امرا دم مساوات می‌زد. به سبب نفس فروتنی نکشید تا آن که نوبت سلطنت به پادشاه شهید محمد فرخ سیر رسید. پس صحبتش با سید عبدالله خان و سید حسینعلی خان که یکی وزیر اعظم و دویم میربخشی و امیرالامرا بود به حدی برابر شد که او را به مرشدی می‌پرستیدند. بعد از قتل این دو برادر در عهد فردوس آرامگاه به رحمت حق پیوست.

فقیر آرزو چند بار او را نظر بر آشنائی والد مرحوم دیده، بسیار بر خود چیده مردی به نظر آمده. انصاف آن است که خود بسیار قابل و قابل دوست بود و در نثر ید بیضا داشت. چنان که در این فن او را صاحب طرز توان گفت. از رفقایش واضح می‌گردد. اوایل جوانی فکر شعر هم می‌کرد. اواخر مطلقاً نمی‌گفت.

۱۰۴ ـ وجدان، میرمحمد معصوم:

مخاطب به «عالی نسب» میرمحمد معصوم خان پسر میر محمد زمان راسخ که سابق اصل ونسب او نوشته آمد. مدت مدید رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر صاحب لاهور و ملتان بود. بعد از فوت او به زکریاخان بهادر خان مذکور در آنجا می‌بود. با دوستانی که داشت هر چه به دستش می‌آمد دراندک مدتی صرف می‌نمود، از این وجه اکثر قرض دار می‌بود. سیف الدوله مرحوم سوای مواجب و در ماهه رعایتهای

دیگر نیز می‌نمود. به هر حال چند سال پیش از این به رحمت حق پیوست. می‌گویند پسرش در شاهجهان آباد است و «سند» تخلص می‌کند لیکن پریشان احوال است. به هر حال میر وجدان خالی از تلاش نیست. با شاه آفرین و میرمحمد علی رایج همطرح بود.

۱۰۵ ـ واقف، نورالعین:

از شرفای پنجاب است. پدر یا جدش قاضی بتاله بود و بتاله قصبه‌ای است از مضافات لاهور. از علوم بهره دارد و تتبع بسیار نموده. شعر را خوب می‌گوید. پیش از این به معرفت محمد علی[1] تجرد، اخلاص غایبانه با فقیر آرزو به هم رسانیده و مکرر درخواست اصلاح شعار خود نموده و چون این عاصی ناقص را از تربیت خود فرصت نیست و به خودگمان استادی ندارد چند بار ابا نموده، لیکن به سبب آن‌که آن مرد عزیز بسیار به جدّ شده یک مرتبه هر چه هرجا به خاطر رسید نوشته [فرستاد. از آن باز قریب به چار سال است خط او نرسیده. به هر حال مشق سخن او][2] به هم رسیده که اگر چندی دیگر به همین وضع مشق بر خود روا دارد گمان دارم که به پایهٔ اعلی رسد. چون در گوشهٔ ملک واقع شده و به قول خودش در تمام عمر صحبت به از خودی را ادراک نکرده آنچه می‌گوید از مغتنمات است. پس اگر اتفاق صحبت بزرگان فن، او را دست دهد ترقیات نمایان خواهد نمود.

الغرض غنیمت کسی است. خدایش سلامت دارد. از اوست:

در غم هجر تو صد زخم سلامت دارم کس نیاید به سرم بی‌تو که شمشیر نشد

۱۰۶ ـ واله، علیقلی خان بهادر:

از اولاد حضرت عباس، عم پیغمبر [ص] است. در سلطنت کفرهٔ چنگیزیه یکی از اجدادش به داغستان وارد شد. مردم آنجا که الحال تمام شوافع اند او را جا داده به حکومت خود برگرفتند تا آن‌که دولت سلطنت به سلاطین صفویه رسید. و چون داغستان سرحد ایران است در میان پادشاهان ایران و داغستان همیشه نزاع بود. پس ناچار یکی از سلاطین صفویه به یکی از شمخالان داغستان پیغام کرد که فرزندی را از

---

۱. تذکرهٔ مردم دیده: «علی محمد».
۲. جمله در مجمع النفایس ناقص بود. از تذکرهٔ مردم دیده تصحیح شد.

خود بفرستد تا او به سزا تربیت کرده آید. لهذا یکی از آبای خان مذکور به ایران آمده به والا پایهٔ امارت رسید. و داغستان چنان ملکی است که قهرمان ایران نادرشاه با آن که بر تمام مملکت ایران و توران و اکثر از روم را به یک عنان گردش به خاک سیه برابر کرد، با وجود یساق سه ساله خوب از عهدهٔ داغستان برنیامد.

الحاصل خان مزبور از «بیک زاده»های ایران است. عموی او فتحعلی خان در عهد شاه سلطان حسین میرزای صفوی، اعتمادالدوله وزیر الممالک کل ایران و والدش محمدعلی خان بیگلر بیگلی ایروان که سرحد روم است بودند. بعد مکحول نمودن و قید کردن این دو شخص مملکت مذکور محشر فتنه و آشوب گشت، تا رسید کارش به جائی که رسید.

خان مذکور بعد فوت پدر، طفل بود که در مکتب با خدیجه سلطان عموزادهٔ خود درس می‌خواند. پس مانند لیلی و مجنون تعاشقی به هم رسید و چون به عنفوان رسیدند در ایام تغلب افاغنه بر ایران به سبب تعرض بعضی موانع، مواصلت دست به هم نداد و خان مذکور از آن ملک به هندوستان آمده داخل جرگهٔ امرا شد. هرچند از علوم ظاهر بهرهٔ وافی ندارد اما از جهت صفای ذهن و تتبع کتب از اکثر مطالب آگاهی دارد و بیشتر مقدمات مستحضر اوست علی الخصوص تصوف که از برکات تصفح و تفحص اولیا به توحید حقیقی پی برده و عالم را حقیقت واحد شمرده در مقدمهٔ صحابه تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسئلون عما کانوا یعملون [۱] گویان دست از تعصب و تعنت شیعه و سنی برداشته، بزرگان هر دو طریق را به بزرگی و خوبی یاد کرده و می‌کند و از طعن و تشنیع که شیوهٔ قشریان بیهوده گو است مدام برحذر می‌باشد. شاهد احوال او این مقال است:

دیدم ز نزاع سنی و شیعه لقب — کآموخته‌اند کیش جهل از ام و اب
هر جا که خری است کنیتش شیعه بود — هرجا که سگی است سنیش هست لقب

خلاصهٔ کلام چون در عشق که مبدأ معرفت و لب لباب دنیا و آخرت است مستهلک و منهمک است. تمام دیوانش از وقایع عشق و اسرار عرفان مملو است. در آشنا دوستی و جانبداری اخلاص، یکهٔ روزگار است و در میدان شجاعت و دلاوری بی‌همتا

۱. سورهٔ بقره، آیات ۱۳۴ و ۱۴۱.

شهسوار. با وجود آن‌که با فقیر آرزو چندان اخلاص ندارد در این بیکسی‌ها که هجوم آورده آن قدر عطوفت فرموده که از حیز تقریر و تحریر بیرون است. اشعارش با کمال سلاست و بلاغت اکثر تتبع بابا فغانی است بلکه اگر به چشم دقت نظر کرده آید چاشنی‌ای که در کلام اوست در شعر بابا نیست زیرا که این همه مقدمات تصوف، بابا را کم دست داده چنان‌که آگاه را بعد مطالعهٔ کلیاتش ظاهر می‌گردد. تذکرهٔ شعرای متأخر و متقدم نیز نوشته قریب به چهل هزار بیت، نهایت مضبوط و مربوط. فقیر آرزو را بعد نوشتن این نسخه تذکرهٔ مذکور به نظر آمد و الا این همه دردسر نمی‌کشید. لیکن واقعی این است که اذواق مختلف است. به هر حال انتخاب کلیات والهٔ مسطور قلمی می‌گردد:

بیا زاهد خدا را ترک افیون کن شراب آمد   تیمم گشت باطل جان من اکنون که آب آمد

فقیر آرزو پانزده سال تخمیناً پیش از این این معنی چنین بسته:

برفت زاهد خشک تا شراب آمد   تیمم از چه نخیزد ز جا که آب آمد

* * *

این ابیات که پسند بنده شده بود واله مسطور به دست خود نوشته داده:

دل فراموش کرده‌ام پیشش   بازگردم، بهانه‌ای دارم

* * *

جان و دل و صبر از توام نیست دریغ   غیر از غم خویش هرچه خواهی بردار

۱۰۷ ـ همت، محمد عاشق:

همت شاگرد شاه ناصرعلی است و متتبع طرز او. در خدمت همت خان بهادر پسر خان جهان بهادر کوکلتاش عالمگیری که راس و رئیس امرای آن عصر بود بسر کرده. اتفاق برزنی که منّو نام داشت عاشق می‌شود و قصیده‌ای در ردیف منّو می‌گوید. این بیت از آن قصیده است:

زهمت خان بهادر این قدر چشم طمع دارم   رساند دست کوتاه مرا تا دامن منّو

خان از شنیدن این شعر بسیار آزرده می‌شود که ما را میانجی قرار داده!

الغرض خیلی خوش فکر است. در اله آباد و محمد آباد بنارس توطن اختیار کرده همانجا فوت شد. از اوست:

زمان گفت‌وگو پیوسته خاموشی بود اینجا — تپیدنهای دل با یار سرگوشی بود اینجا
زوصل وهجر ازخودرفتگان‌او چه‌می‌پرسی — تهی ازخویش گردیدن هم‌آغوشی بود اینجا

۱۰۸ ـ یکتا، محمد اشرف:

از سکنهٔ کشمیر بود. شعر را خوب می‌گفت و تا عهد فردوس آرامگاه محمد شاه زنده بود. از اوست:

کی ترک سجدهٔ تو بت دلربا کنم — کاری که کافری نکند من چرا کنم

* * *

تجلی جلوه از وصف رخت کردم رقمها را — تراشیدم به تیغ کوه طور امشب قلمها را

* * *

گردید سبز چون نی نرگس در این چمن — از زهر چشم او قلم استخوان مرا

* * *

کلک کاتب تن به مو چون کلک صورتگر نداد — صاحب معنی نپوشد خرقهٔ پشمینه را

* * *

نالد از بخت سیه هر که ز اهل رقم است — حجت ناطق این حرف، صریر قلم است

* * *

دل شد شکفته همچو دل زعفران مرا — جانب میخانه‌ها پیوسته باشد رو مرا

یادداشت‌ها

۱ ـ اقدس مشهدی، حاجی عبدالواسع:

ولد ارشد حاجی محمدخان قدسی است. با زیب النسابیگم توسل داشت، به داروغگی زرگرخانهٔ او سرفراز بود تا اواخر عهد عالمگیر وفات یافت.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۴، چاپ محدث، ص ۴۵).

خلف الصدق قدسی محمدخان است. منشأ و مضجعش ملک هندوستان. مثنوی ای لطیف دارد و در آن می‌نگارد:

۱ ـ در آن گلشن شمار بید مجنون   ز تار زلف لیلی بود افزون

* * *

۲ ـ از من عجبی نیست سخنهای بلند   کز نسبت قدسی است به قدسم پیوند

۳ ـ بی‌صرفه کنم نقد سخن صرف آری   قدر زر میراث نداند فرزند

(صبح گلشن، ص ۳۱)

خوش طبیعت است والیوم در هند است و داروغهٔ زرگرخانهٔ صبیهٔ والا جاه اورنگ زیب است. شعرش این است:

به مکتب می‌رود از خانه بهتر می‌کند بازی معلم گویدش سر کن قلم، سر می‌کند بازی!
خیال او نمی‌گیرد دمی آرام در چشمم به دریا چون رسد طفل شناور می‌کند بازی

* * *

ابر گوهربار گرید اول آخر وا شود گریه‌ای بر حال خود ناکرده خندیدن چرا[1]
(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۲۸۷، چاپ ناجی، ص ۴۰۶)

۲ ـ اثر شیرازی، شفیعا:

از نوادر روزگار و شعرای عالی مقدار بود و طبعی به غایت رنگین و ظرافت نمکین داشت. ذهنش در هجا خیلی رسا افتاده، جمعی را از تیغ زبان بی‌دم گاز داده، اهاجی نجفقلی خان صدر و بعضی مردم روزگار چنان که شایان آن شاعر نامدار نبود بسیار به اقتدار گفته. کلیاتش تخمیناً قریب شش هزار بیت به نظر آمده.[2] آن والا صفات در منظومات خود تشبیهات مرکب و ناقصه بیشتر به کار می‌برد و زبانش از زبان ملاسعید اشرف اندکی شیرین‌تر است.

جنونم را به آسایش سری هست به هر صحرا ز خارم بستری هست
(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ٦، چاپ محدث، ص ۴۹)

در نه سالگی به سبب عارضه‌ای باصره‌اش از حلیهٔ نور، عاطل و عاری گشته با آن حال تحصیل بعضی مراتب علمیّه نموده از مشاهیر شعرای عهد شد. مدتی در اصفهان و فارس از معاشران راقم حروف بود. مشهور است که هر اعمی ثقیل و گران جان می‌باشد مگر او که سبک روح مشاهده شد. پیرانه سر در بلدهٔ لار از این سرای دودر، سفری گشت. اللهم اغفرله. در قصاید و غزلیات و قطعات، مضامین خوب و ابیات مرغوب دارد. این چند بیت اثبات یافت:

۱ـ بپرس از دل من رمز آشنائی را شکستگی است محک نقد مومیائی را
۲ـ خموش‌باش چوزاهد کند مذمت عشق که حرف خویش جواب است روستائی‌را
۳ـ ز مدح خویش زبان جمله خلق می‌بستند توهّم صله گر بود خودستائی را

۱. اشعار شماره‌های ۲ و ۳ در تذکرهٔ نصرآبادی هم آمده است.
۲. کلیاتش مشتمل بر همهٔ اقسام شعر به ده هزار می‌رسد (ریاض الشعرا).

* * *

۴ـ توانی در دل من کرد تخمین داغ حرمان را　　به علم رمل بشماری اگر ریگ بیابان را

۵ـ ضرور است از پی ترياک خوردن جرعهٔ آبی　　گوارا می‌کند می تلخکامیهای دوران را

* * *

۶ـ نگیرد بخت دانا دامن صبح فراغت را　　چو روزوشب حضوری نیست با هم عقل‌ودولت را

* * *

۷ـ به عمر خضر تا بینم رخ جانانهٔ خود را　　پر از آب بقا می‌خواستم پیمانهٔ خود را

* * *

۸ـ دادیم به زلفش دل پردرد و فغان را　　بستیم به این دستهٔ گل رشتهٔ جان را

۹ـ دارند گمان خلق که زر قوت بازوست　　افزون نکند نقش طلا زور کمان را

۱۰ـ در راه توکل چو کنی سنگ قناعت　　جویند «اثر» نابلدان سنگ نشان را

* * *

۱۱ـ از عارضش دمید خطی همچو مشک ناب　　یعنی که شد به سنبله تحویل آفتاب

* * *

۱۲ـ بی‌نفس بد آسوده به دنیا نتوان شد　　فریاد سگ افسانهٔ آرام شبان شد

* * *

۱۳ـ به چندین رنگ روید داغ حسرت از غبار من　　گل صد آرزو بر سر زند خاک مزار من

* * *

۱۴ـ به هر محفل حدیث می‌پرستی در میان دارم　　به رنگ شمع هر آبی که خوردم بر زبان دارم

* * *

۱۵ـ فلک از رشک نگذارد به حال هم دو همدم را　　به سنگ از یکدگر سازد جدا بادام توأم را

* * *

۱۶ـ می‌کند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را　　آب بخشد سرفرازی نرگس خوابیده را

۱۷ـ دوستان را خلعت تجرید پوشاند خدا　　شاه می‌بخشد به خاصان خلعت پوشیده را

* * *

۱۸ـ به کیش هوشمندان خودنمائی هست منظورم　　کسی آگه نباشد چون کمان حلقه از زورم

* * *

۱۹ـ ندارند اهل دل ذوقی اگر باشند دور از هم چو موج بحر می‌آیند سرمستان به‌شور ازهم

۲۰ـ به بزم وصل هم پیوسته از راه سیه‌روزی من و آن بی‌وفا شب درمیان بودیم دور ازهم

* * *

۲۱ـ به فریادم رسد یارب حریف نغمه پردازی زند زخم دلم را بخیه از ابریشم سازی

* * *

۲۲ـ پریروئی که می‌گشتم اسیر حسن آوازش نباشد رشتهٔ جان قابل ابریشم سازش

* * *

۲۳ـ دلم گرفت ز زاهد کجاست مینائی فسرده است مرا طرفه خشک سرمائی

* * *

۲۴ـ صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده وعدهٔ عاشقی من به بهار افتاده

* * *

۲۵ـ برای معنی رنگین طلب کن لفظ مأنوسی که در فهمش نباشد حاجت فرهنگ و قاموسی

* * *

۲۶ـ ز بهر شکر تنهائی به مردم آشنائی کن درآ در بزم الفت یاد ایام جدائی کن

۲۷ـ مبادا نیم‌جو منت‌پذیر دوستان گردی خدا ناکرده هر جا احتیاج افتد گدائی کن

۲۸ـ به قدر دردمندی باتو باشد ربطشان چسبان اگر باور نداری خویشتن را مومیائی کن

۲۹ـ به هر کاری که رو داد امتحان دوستان کردی «اثر» عبرت اگر نگرفته‌ای باز آشنائی کن

(تذکرة المعاصرین، ص ۱۷۱)

پدرش از موضع پرشگفت ازاعمال شیراز بود. وی در شیراز متولد شد. در خردسالی چشمش از آبله بی‌نور گشت اما چراغ بصیرتش روشنی کامل داشت. بینندگانش می‌گویند بسیار کریه منظر بوده اما هنگام نطق، مجلسیان را شیفتهٔ حسن کلام خود می‌ساخت. بعد سنهٔ ۱۱۲۰ بمرد. این چند بیت ملتقط از دیوان اوست:

۳۰ـ رشتهٔ طول‌امل تار و جهان طنبور است چه قدر بر سر این کاسهٔ خالی شور است!

* * *

۳۱ـ ز آب گلستان آموخت شوقم جانفشانی را به پای نونهالان صرف کردم زندگانی را

* * *

۳۲ـ خط گرد ظاهر آن دهن غنچه رنگ را　　در کار بود حاشیه این متن تنگ را

* * *

۳۳ـ دوستان را کسوت تجرید می‌پوشد خدا　　شاه می‌بخشد به خاصان خلعت پوشیده را

* * *

۳۴ـ ز خلوتخانهٔ خود گوشهٔ درویش محزون را　　چنان باشد که گیرد پادشاهی ربع مسکون را

۳۵ـ نسازد حق شناسان را مقید زیور دنیا　　زانگشت شهادت دست کوتاه‌است خاتم‌را

۳۶ـ «اثر» آخر به‌زلف پرفن او نقدجان دادم　　امانت دار خود کردم ز نادانی پریشان را

(شمع انجمن، ص ۴۲)

در طفولیت از حلیهٔ هر دو چشم عاری گردید. در اصل از قریهٔ پر اشگفت از دهات کوهمره شکفت از بلوکات فارس، در شیراز نشو و نما نمود و در زمان حضرت شاه سلطان حسین صفوی بود. این شعر از اوست:

۳۷ـ ظاهر هرکس که سنجیدم به میزان نظر　　داشت با باطن همان نسبت که روباآستر

این قطعه را در مسافرت به قریهٔ پراشگفت گفته است:

۳۸ـ شبی چون بخت عشاق از سیاهی　　به معنی صورت قهر الهی

۳۹ـ چنان بود آن شب احوالم پریشان　　که سوداگر به کشتی روز طوفان[1]

(فارس‌نامهٔ ناصری، ص ۱۱۵۴)

اسمش شفیعا و در زمان طفولیت از حلیهٔ بینائی عاری شده و در زمان شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان می‌بوده و به طریق متأخرین دیوانی تمام کرده. در هجو خیالات پست و بلند دارد و میرزا نجف خان صدر را هجو کرده و در آنجا خیالات تازه دارد. این یک شعر از اوست:

۴۰ـ نحیف عدل به عهد تو و ستم فربه　　ز دست تازی به پیش تو آمده خربه[2]

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ دوم، ص ۱۲۰)

---

۱. به همراه بیست و نه بیت دیگر.

۲. در دو نسخهٔ خطی آتشکده این شعر هم از اثر آمده است:

چو یوسف رانبیند غیر یوسف را چرا بیند　　چه منتها که بر یعقوب دارد دیدهٔ تارش

گل سرسبد سخن طرازی، اثر شفیعای شیرازی که از تیز طبعان و منتخب سخنوران است. در خردسالی چشم ظاهر بینش به عروض آبله بی‌نور گشته فامادیدهٔ باطن نورانی و طبع روشن داشت. بیشتر به اصفهان رفته با اهل سخن همصحبت بود و به لطف کلام و حسن مقال، مجلسیان را خوش می‌نمود. در سنهٔ احدی و عشرین و مائة والف [۱۱۲۱] به محفل خاموشان آرمیده. از اشعار آبدار اوست:

نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر　　بلی هرکس غم عالم ندارد عالمی دارد[۱]

(نتایج الافکار، ص ۵۷)

بدعمل را دائم از نقصان مردم راحت‌است　　سنگ کم دزد ترازو را نگین دولت است

* * *

چو آن شعری که اندازند کج طبعان به تقطیعش　　ز موزونی جدائی بود حاصل عضو عضوم را[۲]

(سروآزاد، ص ۱۴۲)

۳ ـ ایجاد خراسانی، میرمحمد احسن:

از نجبای سادات سامانه است و در خوش خیالی و نازک بندی، یگانهٔ زمانه. صاحب فکر بلند بود و از علوم متداوله هم بهره‌مند. غزلیات طرح را به قدرت و سامان تمام می‌گفت و نثر را به طرز خاص خودش می‌نگاشت. از اوست:

شب نالهٔ دوزخ شررم گرم اثر شد　　خاکستر دل بال و پر افشاند سحر شد

طومار هوا یک قلم از شعلهٔ آهم　　چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد

* * *

حال سنگینی هجران تو انشا کردم　　سطر در صفحه فرورفت چو زنجیر در آب

(شمع انجمن، ص ۲۷)

میر محمد احسن سامانوی از اولاد شاه نورالعین مبارک غزنوی است که احوالش در اخبار الاخیار مرقوم است. اجدادش از وطن برآمده به قصبهٔ سامانه که از توابع سرهند است سکنی گزیدند و میرایجاد آنجا به حلیهٔ ایجاد متحلی گردید و بعد تحصیل

---

۱. اشعار شماره‌های ۱۱ و ۳۱ و ۳۲ در نتایج الافکار هم تکرار شده است.
۲. اشعار شماره‌های ۱۷ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۵ و ۳۶ در سرو آزاد هم آمده است.

متداولات علمیه با نوازش خان طالع منسلک شده به گجرات رفت و در لشکری پادشاه زادهٔ عالی جاه محمد اعظم شاه با میرزا بیدل و حاجی اسلم سالم و شاه گلشن معاشر گشت و تخلص از میرزا بیدل یافت و در سلک شعرای مشهور، نام آورده محسوب شد، و به مرور ایام قدم بر درجات ترقی گذاشته به عهد فرخ سیر پادشاه «معانی خان» خطاب یافته به نگارش تاریخ قادر شد و به درستی سلیقهٔ تحریر، منظور افتاد، چنان که در انشاد انشا بارها به خلعت و انعام دولت احترام اندوخته به سال هزار و صد و [سی و] دو ۲[۳]۱۱ رحلت کرد. اشعارش مدون است.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱٦، چاپ محدّث، ص ٦۴)

۷ ـ قزلباش خان امید همدانی:

صدر آرای دیوان سخندانی، قزلباش خان امید همدانی که نام اصلیش محمدرضا است در آغاز شباب از وطن مألوف به اصفهان آمده با میرزا طاهر وحید نسبت تلمذ به هم رسانید، و در عهد عالمگیر پادشاه به نزهتکدهٔ هند رسیده به عطای منصبی سرافرازی یافت، و در زمان شاه عالم بهادرشاه به خطاب «قزلباش خان» و جاگیر ممتاز گشت، و در وقت محمد معزالدین جهاندار شاه به خدمتی مأمور شده به دارالسرور برهان پورفایز گردید. پس از آن در ایام حکومت امیرالامرا سید حسینعلی خان از معزولی خدمت مذکوره به خجسته بنیاد رسیده آنجا به خدمات شایسته سرگرمی داشت. پس‌تر رفاقت مبارزخان ـ ناظم حیدرآباد ـ برگزید و در جنگ مبارزخان به قید آصف جاه درآمد و غزلی طرح کرده به حضور نواب فرستاد. نواب به مقتضای جوهرشناسی و قدر افزائی، نوازشات فراوان به حالش مبذول داشت و از فرط عنایت به حالی، جاگیر نواخت و به خدمات لایقه مأمور فرمود. بعد چندی قزلباش خان نقد دستوری حرمین شریفین به کف آورده پس از حصول زیارت مراجعت نمود و به دستور سابق، مراحم و عواطف نواب آصف جاه به حال خود یافت و در سنهٔ خمسین و مائة و الف [۱۱۵۰] که نواب حسب الطلب حضور به شاهجهان آباد کوچیده در رکاب بود در سفر بهوپال هم همراه و بعد فوز به دارالخلافه رخت اقامت در آنجا افکند. مرد خوش اخلاق و پاکیزه طبعی بود. صحبت رنگین داشت و در نظم‌پردازی، علم یکتائی می‌افراشت و موسیقی هندی

نیز نیکو می‌دانست. در سنهٔ تسع و خمسین و مائة و الف [۱۱۵۹] همانجا جهان گذران راگذاشت. از نتایج افکار اوست:

به بزم غیر چرا می‌دهی شراب مرا ز آتش دگری می‌کنی کباب مرا

* * *

خندهٔ مستان بود از گریهٔ مینا بلند شاد گردد گر کسی غمناک می‌سازد مرا

* * *

منم آن آهوی وحشت زدهٔ دشت جنون که نیاورد به دام الفت صیاد مرا

* * *

سرگذشت ما ز فرهاد است شیرین‌تر ولی گوش سنگین تو نشنید آخر این افسانه را

* * *

همچو بلبل همیشه نالانیم این بود منصب «هزاری» ما!

* * *

هرگز ز حرف نشد آشنا لبش ای کاش بشنود سخنی از زبان ما

* * *

مکن ز گریهٔ مستانه منعم ای ساقی شکسته است چو دل شیشه در کنار مرا

به رنگ سرمه که در چشم کور بی‌قدر است کسی به هیچ نگیرد در این دیار مرا

* * *

مردم از مژگان به سیل اشک ما پی برده‌اند می‌شناسد هر کسی خاشاک طوفان دیده را

پیش آن غارتگر جان، دل ندارد قیمتی راهزن کی قدر داند گوهر دزدیده را

* * *

به خاک‌وخون نشاندی همچو گل ما را در این گلشن شعار خویش کردی تا چو شبنم بی‌وفائی را

* * *

نه همین ناله به گوش تو گران می‌آید نی که از همدمی ما شده فریادی ما

* * *

چون من دیوانه از کویش روم کز ضعف تن سایه چون زنجیر می‌پیچد به دست‌وپا مرا

ناخدا را خضر راهی نیست جز انجم امید کرد اشک آخر به کویش رهنمائیها مرا

* * *

پیچیده بس که درد تو در استخوان مرا		کرده است همچو نال قلم ناتوان مرا

* * *

به گریه دید مرا تا به گلشن کویش		ز شرم چشم ترم گشت ابر آب آنجا

* * *

ز آب دیده ز بس پای در گل است مرا		سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا
حسن گفتار از آن قامت رعنا است مرا		فیض این مرتبه از عالم بالاست مرا
دگر به دام توای شوخ در نمی‌آیم		که داده حلقهٔ زلف تو گوشمال مرا

* * *

مانند قطره‌ای که به دریا کند گذار		خجلت کشد ز وسعت رحمت گناه ما

* * *

یک غنچه ندیدم که جبینش نبود چاک		این نغمه که آموخته مرغان چمن را

* * *

گشته است از روی گل آوازهٔ بلبل بلند		بر نیاز ما چه منتها بود ناز ترا

* * *

ماه من کرد چنان جلوه به نیرنگ امشب		که پرید از رخ گلهای چمن رنگ امشب

* * *

شوری بخت نظر کن که چو موج دریا		دوری ازمن کند آن کس‌که به‌من یارتر است
پاس دلهای جگر خون شده چون خواهد داشت		چشم مخمور تو خود از همه بیمارتر است
ظلم ظالم چو شود پیر دو بالا گردد		بیشتر می‌برد آن تیغ که خم دارتر است

* * *

رفت یار از دیده و مژگان نشد سد رهش		خار این‌گلشن هزار افسوس دامنگیر نیست

* * *

جاده هم دارد غبار از خاکساریهای من		همچو من افتاده‌ای در هیچ کشور برنخاست

* * *

دلم ز دوری یاران رفته می‌نالد		گذشته قافله و نالهٔ جرس باقی است

دمید صبح و نشد قصهٔ فراق تمام بگویمت شب دیگر اگر نفس باقی است

* * *

تیره روزان را به چشم کم مبین در روزگار روشنی آئینه از پهلوی خاکستر گرفت

* * *

ترا به این همه شوخی به کام دل امروز به بر کسی که گرفته است تنگ آئینه است

* * *

هزار مرتبه از شرم غنچهٔ لب یار چمن به روی خود از برگ گل نقاب گرفت

* * *

خواب فرهاد سخت سنگین شد قصهٔ عشق بس که شیرین است

* * *

هر که را در نظر آن نوگل خندان باشد همچو شبنم همه تن دیدهٔ گریان باشد

* * *

با آن که شیشهٔ دل ما را شکسته است هرگز نکرده‌ایم به جائی صدا بلند
ما را مبین به دیدهٔ بی‌قدر ای عزیز از کاه گشته مرتبهٔ کهربا بلند

* * *

ز جای خویش دگر برنمی‌توانم خاست که طفل اشک سری در کنار من دارد

* * *

ز چار موج حوادث کجا روم بیرون به بحر قطره چو افتاد برنمی‌آید

* * *

ز خاکساری خود چون هدف به این شادیم که تیر ناز تو ما را ز خاک بردارد

* * *

به سنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را برای آن که به گوش کسی صدا نرسد

* * *

بالای کسی بلای جان شد بالاتر از این چه می‌توان شد
بسودیم به دوستیش خرسند آن نیز نصیب دشمنان شد

* * *

بوسهٔ آواز می‌شب در گلویم سرمه ریخت   ور نه بالعل خموشش گفتگو بسیار بود

* * *

همیشه در بغل گلرخان بود جایش   چو شبنم آن که در این باغ آروز دارد

* * *

سرو من چون به چمن دلبری آغاز کند   غنچهٔ گل عوض چشم دهن باز کند

* * *

دیده گریان‌می‌شود از دل چوآهی می‌کشم   آری آری راست باشد باد باران آورد

* * *

به هوای تو همچو شمع سحر   جان بر لب رسیده‌ای داریم

* * *

نه از جفای فلک پر ز داغ گشته تنم   تمام چشم شدم تا ترا نظاره کنم

* * *

به یاد گلعذاری صبحدم سوی چمن رفتم   چو شبنم دیده را واکردم و ازخویشتن رفتم

* * *

اگر چه از نظر افتاده‌ام چو اشک ولی   هنوز چشم نگاهی که داشتم دارم

* * *

سرگشتگی ای به طالعم هست   بر گرد سرت چرا نگردم

* * *

زلف پرچین ترا دیدم و از کار شدم   به بلای سیهی باز گرفتار شدم

* * *

نوائی جز خموشی برنمی‌خیزد ز ساز من   بود در پرده هم چون نالهٔ تصویر راز من

* * *

روشن شود به پیش تو چون شمع سوز من   یک شب اگر تو هم بنشینی به روز من

* * *

از بهار خطت افزود مرا شور جنون   آخر حسن تو شد اول رسوائی من

* * *

نکشیده‌ایم ساقی قدح شراب بی‌تو / که نشد ز آتش غم، دل ما کباب بی‌تو

* * *

به فردا مژدهٔ کشتن به من دادی سرت گردم / عبث امروز را فردا نکردی کاش می‌کردی

* * *

بر درگه دوست هر گناهی بخشند / صد ساله گنه به مدّ آهی بخشند

عفو گنهم به ناتوانی کردند / ز اینجا است که کوه را به کاهی بخشند

(نتایج الافکار، ص ۶۲)

اسمش آقارضا و اصلش از همدان و در زمان نواب مالک رقاب، شاه سلطان حسین، به هندوستان رفته و از پادشاه هند «قزلباش خان» لقب یافته. صحبتش اتفاق نیفتاده اما مرد خوش صحبتی بوده و خوب می‌خوانده و در فن موسیقی مهارت تمام داشته. دیوانش به ایران آمده، ملاحظه شد. هم در آنجا به سرای جاوید انتقال یافت. از اوست:

چون صید تیر خورده و صیاد از قفا / من بی‌قرار و یار ز من بی‌قرارتر

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ دوم، ص ۴۸۴)

اسمش محمدرضا و اصلش همدان است. در آب و هوای اصفهان نشو و نما کرده با میر نجات و شعرای معاصر معاشر بود و پیوند شاگردی و تعین تخلص از میرزا طاهر وحید دارد. گویند از بنی اعمام نواب اسدخان وزیر عالمگیر پادشاه است، و علی اختلاف الروایة اواخر آن پادشاه یا اوایل سلطنت بهادر شاه ـ طاب ثراه ـ به هندوستان آمده چندی به رفاقت بخشی الممالک ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ گذرانیده به وساطت او به خطاب قزلباش خانی و منصب هزاری منصوب گردید اما بر آن پایه به علت قلت مایه قناعت نکرده بعد ایامی متوسل نواب نظام الملک آصف جاه شده در دکن مدتی به داروغگی کان الماس اختصاص و روزگاری به احتشام داشت. در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و هشت [۱۱۴۸] همراه نواب آصف جاه به دهلی آمده و بعد فترات هندوستان و معاودت نادرشاه به ایران و مراجعت نواب مذکور به دکن، ترک رفاقت مشارالیه کرده در دارالخلافه رحل اقامت انداخت و در سرکار محمدشاه فردوس آرامگاه به پایهٔ امارت رسید و قریب دو سال [1] به کمال عشرت گذرانید.

---

۱. نسخهٔ برلین: «ده سال».

در ادراک نغمات هندی قادر بود و در مقامات فارسی بغایت ماهر، و به جود و سخا مشهور، و با وجود مهیا بودن اسباب امارت دنیا از نفسانیت تبرا داشت و مستعدان و معنی فهمان را به حسن سلوک می‌نواخت. خوش خو و شکفته روو بزرگ منش و کوچک دل بود و به وسعت مشرب، مجردانه و بی‌قیدانه زندگانی می‌کرد، و در منازل سیر و تماشا بلاتعین و تحاشا می‌رفت و بی‌حضور او مجالس سرور را رنگی و نشئهٔ صحبت را ترنگی نبود. تا آن‌که در کهنسالی به سال هزار و صد و پنجاه و نه [۱۱۵۹] به مرض سکته از این دار ناپایدار انتقال نمود. در این واقعه، تاریخی که میرشمس‌الدین فقیر دهلوی گفته حاصلش این است:

جستم فقیر از عقل تاریخ این مصیبت گفتا که گشت بی‌آب باغ جنان امید

به قول آرزوی دهلوی «اطوار گفتارش به طور سلمان ساوجی است»، و به قول والهٔ داغستانی «رطب و یا بس در کلامش بسیار» و اشعار مربوطه همان قدر است که میرشمس‌الدین فقیر بیرون آورده.

بالجمله ابکار افکارش به دلربائی و خوش ادائی موصوف است و کلام مدونش که قریب هفت هزار بیت است در میان جمهور معروف.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۳، چاپ محدث، ص ۶۰)

مؤلف گوید: خان مرحوم را وقتی که در جهان آباد در سنهٔ یکهزار و یکصد و پنجاه و دو [۱۱۵۲] وارد شد دیده و مکرر به صحبتش رسیده، باکبر سن و عمدگی که داشت خیلی متواضع و خلیق بود. به گرم جوشی تمام برخورد. خود را از تلامذهٔ میرزا طاهر وحید دبیرالممالک ایران می‌شمرد. بسیار صاحب درد و ذوق به نظر آمد. گاهی طرفه آهی سرد می‌کشید. مجلسش اکابرانه و کلامش بزرگانه بود. این شعر فقیر را بسیار پسند نمود:

نشد آغشته سبکروح به آلایش دهر حرف رنگین نشود در دهن خون آلود

چون از دهلی به لاهور رسیدم خبر فوتش شنیدم و این فقره در تاریخ فوتش گفتم:

آه از قزلباش خان امید [= ۱۱۶۰]

اشعاری که خان آرزو از دیوانش انتخاب زده نوشته می‌شود. مطلع اول غزل دیوان امید این است. خیلی بامزه واقع شده:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را ندارد منزل آسایشی گردیدیم دنیا را (؟)

* * *

ما چون هما به خلق نداریم احتیاج چون سایه دولت است غلام سیاه ما

* * *

سفله طبعان همه گویا نخود یک آشند مزه‌ای نیست چو شلغم کرم ایشان را!

* * *

در شکست کعبهٔ دل این قدر ابرام چیست حرمتی آخر بود در کار، صاحبخانه را

* * *

بار احسان به دوش نگذارند خوب رسمی است در زمانهٔ ما

* * *

پر ز چشم خویش هم نادیدنیها دیده‌ام گوشه‌ای اکنون بس است از مردم دنیا مرا

* * *

چو بوی گل که نسیمش برون برد از باغ هوای کوی تو ما را دمی به ما نگذاشت

* * *

وحشت خیز است وادی عشق بی‌شور جنون نمی‌توان رفت

* * *

طوطی خاموش تصویرم «امید» حرفها دارم که کس نشنیده است

* * *

ای عمر برق جلوه چه عیار پیشه‌ای کز رفتنت نمی‌شود آواز پابلند

* * *

فلک ز بام تهی مایگان در این بازار مرا چو گوهر دزدیده آشکار نکرد

* * *

داد ما را ز حال خویش خبر بد به ما هر که کرد احسان کرد

* * *

چون صید زخم خوردهٔ صیاد در قفا من بی‌قرار و یار ز من بی‌قرارتر

* * *

ز مردان پیروی کردن به نامردان نمی‌زیبد شود هر کس مرید زال دنیا لعن بر پیرش

* * *

در خاطر هیچکس نیاید یاد از یاد تو هر که شد فراموش

* * *

سخن آن است که می‌گوید یار حرف آن است که من می‌گویم

این بیت و دو بیت آینده انتخاب آرزو نیست:

گویند که جبر می‌کند یار گفتیم که اختیار دارد

* * *

وقت آن است که از هجر تو چون ابر بهار گریه جائی کنم و ناله و افغان جائی

* * *

داغ شوق تو به سر، خار ملامت در پا داد عشق تو مرا خلعت سرتاپائی

(مردم دیده، ص)

۱۴ ـ اشرف مازندرانی، ملا محمد سعید:

خلف رشید ملا محمد صالح مازندرانی و صبیه زادهٔ ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی است. بعد تحصیل فضایل علمیه طبعش به شاعری مایل افتاده در تلاش معانی غریبه، داد سخنوری داد. اما چون بی‌اندازه مصروف بستن مضامین تازه و الفاظ نابسته و زمین نو بود در کلام آن والا مقام ابیات دردمندانه کم است، از این جهت مرغوب بعضی طبایع نیست و در اطوار بیان و مقولات نمکین ایشان مدعا و تمثیل و دعوی و دلیل و تشبیهات تامه و محاورات و اصطلاحات متأخرین بسیار است. در عهد پادشاه اورنگ زیب عالمگیر وارد هندوستان شده به سبب صلاح و سداد به استادی زیب النسا صبیهٔ پادشاه مذکور مامور گردید. طبع لطیفش بغایت لطیف و ظریف بود. لطیفه‌های او مشهور است به حدی که با بیگم هم شوخیها در پرده می‌کرد چنانچه یک مرتبه نوشته که سنبوسه بی«سن» دل می‌خواهد! بیگم ایمای او را دریافته به جواب نگاشته که به پیغام راست نیاید. در تصویرکشی و خوشنویسی نظیر معاصران صاحب دستگاه بود. پایان کار که از راه بنگاله عزیمت ایران داشت در قصبهٔ مونگیر که از مضافات صوبهٔ بهار است در

سنهٔ یکهزار و یکصد و شانزده [۱۱۱٦] از این سرای فانی به منزل جاودانی سفری گشت و مدفون شد. به سایر اقسام نظم قادر بود. انتخاب مثنویات او در تذکرهٔ موسوم به خلاصة الکلام[۱] مرقوم شده.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۹، چاپ محدث، ص ۵۳)

رنگ بخش گلستان جاودانی، ملا محمد سعید اشرف پسر ملامحمد صالح مازندرانی که نبیسهٔ[۲] ملا محمد تقی مجلسی است فاضلی عالی مقام و شاعری خوش کلام بود و در خوشنویسی و مصوری از اماثل گوی سبقت می‌ربود. در عهد عالمگیر پادشاه به هند آمده شرف ملازمت دریافت و به تعلیم زیب النسا بیگم مأمور گشته مدتی به فراغ خاطر گذرانید. بعد از آن به مقتضای حب الوطن، گلهای رخصت به دامن تمنا آورده سری به اصفهان کشید. پس‌تر باز متوجه بهارستان گشته در عظیم آباد پتنه به خدمت شاهزاده عظیم الشان، خلف شاه عالم بهادر شاه که در آن زمان رایت حکومت آنجا می‌افراشت عز امتیاز اندوخته مورد مراحم نمایان گردید. شاهزاده نظر به کبر [سن] در مجلس خاص حکم به نشستن هم فرموده. ملا در اواخر عمر عزیمت حرمین شریفین به میان جان بسته خواست که از راه بنگاله به سواری مرکبی راهی منزل مقصود گردد. فاما تا بلدهٔ مونگیر که از توابع عظیم آباد است رسیده در سنهٔ ست عشر و مائة والف [۱۱۱٦] کشتی حیاتش در گرداب فنا افتاد. از کلام اوست:

۱ـ جلوهٔ نازت رسائی داد بیداد مرا | کوه تمکینت دو بالا کرد فریاد مرا
۲ـ کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی | دانهٔ زنجیر در دام است صیاد مرا

* * *

۳ـ افتد آسان طره‌اش وقت می‌آشامی به چنگ | مار چون آبی شود افسونگری درکار نیست

* * *

۴ـ از تغافلهای پی در پی مگر یارش کنم | پازنم چندان به‌بخت‌خود که بیدارش کنم

* * *

۵ـ چون نگین مطلب ندارم غیر کام دیگران | می‌نشانم نقش خود اما به نام دیگران

۱. متن: «صحف ابراهیم».
۲. نبیسه = نوه، خواه پسری خواه دختری.

* * *

۶ـ به‌وقت عرض مطلب قفل خاموشی به لب دارم چو آن شخصی که در خمیازه گیرد بر دهان دستی

* * *

۷ـ «اشرف» تو کمیت نکته دانی رانی اسرار رموز جاودانی دانی
۸ـ هرچند که مانند نداری در خط در شیوهٔ تصویر به مانی مانی

(نتایج الافکار، ص ۵۴)

طبعی رسا و سلیقه‌ای به سخن آشنا داشت. اشعار خوب و معمیات مرغوب از آن مغفور به یادگار است. راقم آثم به ملاقات ایشان فیض یاب نشده.

۹ـ به هند تیره‌بختی رفتم از راه پریشانی به تاریکی کشیدم خویش را از شرم عریانی

* * *

۱۰ـ به سیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا چو مطلب جستجوی اوست خواه اینجا و خواه آنجا

* * *

۱۱ـ اسیر محفلی گردم که هست از دلربائیها صف مژگان برگردیده طرفی کج کلاه اینجا
۱۲ـ به بزم باده نوشی وعدهٔ هم مشربی دارم که عذر پاک دانائیست بدتر از گناه اینجا
۱۳ـ به صد حسرت زکویش پاکشم لیکن از این حیرت چو دود شمع خاموش است سرگردان نگاه اینجا
۱۴ـ برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند «اشرف» به دیوانی که از اعضای خود باشد گواه اینجا

* * *

۱۵ـ حرف دوزخ چه زنی بزم شراب است اینجا پاک ز آتش نبود عالم آب است اینجا
۱۶ـ برگ برگ چمن عیش نشاط انگیز است عرق از هرچه بگیرند شراب است اینجا

* * *

۱۷ـ باخط ساغرم رنگ از خون بط ندارد (؟) گویا ز خشکسالی بغداد شط ندارد
۱۸ـ دیوان سرنوشتم چون نسخه‌های اصلی هرچند بد نوشت است اما غلط ندارد

* * *

۱۹ـ ز کلفت بس که عالم خاطر مأنوس را ماند جلاجل بر دف مطرب کف افسوس را ماند
۲۰ـ نمایم از لباس پیکرت کام نظر حاصل قبای تن نمایت جامهٔ فانوس را ماند

* * *

۲۱ـ ز بس از خویش سرگردانیم بی‌تاب می‌گردد به هر آبی که افتد عکس من گرداب می‌گردد
۲۲ـ فرو می‌ریزد از یاد تو هر ساعت چنان رنگم کز آن روز سیاه من شب مهتاب می‌گردد
۲۳ـ سبکتر چارهٔ من کن که بی‌حد تشنهٔ وصلم به این تمکین تو تا آئی دل من آب می‌گردد
۲۴ـ بهار تازه روئی از تو دارد آب و رنگ «اشرف» ز فیض خامه‌ات کشت سخن سیراب می‌گردد

* * *

۲۵ـ زیبائی رخسار ترا ماه ندارد غوغای سواری ترا شاه ندارد
۲۶ـ رفتم به سر سایهٔ دیوار قناعت جائی که هما قدر پر کاه ندارد
۲۷ـ پایم به کوی نامده چون قافلهٔ مصر صحرای جهان طالع ما چاه ندارد
۲۸ـ در قافلهٔ راه فناتوسن عمرم از همسفران مانده مگر راه ندارد
۲۹ـ از طرهٔ هندو پسران دکن «اشرف» دارم شب تاری که سحرگاه ندارد

* * *

۳۰ـ یار در سینه نهان بود نمی‌دانستم دل به سویش نگران بود نمی‌دانستم
۳۱ـ تا سحر سیری مهتاب جمالش بودم جامهٔ صبر کتان بود نمی‌دانستم
۳۲ـ قرب یک ماه به میخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود نمی‌دانستم
(تذکرة المعاصرین، ص ۱۶۵)[1]

فاضل صاحب جودت بود و شاعر والا قدرت. طبع چالاکش معانی تازه به هم می‌رسانید و گلهای سخن رنگین در جیب و دامن سامعه می‌افشاند. این چند گهر از بحر طبع اوست:

۳۳ـ اشکی که راز عشق بگوید فشاندنی است طفلی که خوش محاوره افتد نماندنی است

* * *

۳۴ـ در ایران نیست جزهند آرزوئی روزگاران را تمام روز باشد حسرت شب، روزه‌داران را

* * *

۳۵ـ گشت مستغنی زوصل «اشرف» به یاد عارضش همچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر نوشت

* * *

۳۶ـ کاهلان را جز لگدکوب حوادث چاره نیست می‌کند مالیدگی سستی اعضا را علاج

---

۱. شعر شمارهٔ ۴ در تذکرة المعاصرین هم آمده است.

* * *

۳۷ـ غافلان را چرک دنیائی است زینت در لباس　　جـامهٔ تـصویر از روغـن مـصفاتر شـود

* * *

۳۸ـ همچو درویشی که شیرینی بر منعم برد　　عـاشقان پـیش تـو اول جـان سپاری می‌کنند

* * *

۳۹ـ جاهلان اهل جهان را تیر روی ترکش‌اند　　فـرد چـون گـردید بـاطل جلد دفتر می‌شود

* * *

۴۰ـ از آخـر کـار عـالم انـدیشه کـنید　　ای سـور کـنان ز مـاتم انـدیشه کـنید

۴۱ـ بـا قـحبهٔ دنـیا مکـنید آمیزش　　از آتشک جـهنم انـدیشه کـنید

* * *

۴۲ـ نقره چون انگشتری گردید می‌پیچد به لعل　　می‌شود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر

* * *

۴۳ـ از غم افلاس اوقاتم به بیهوشی گذشت　　چون چراغ مفلسان عمرم به خاموشی گذشت

* * *

۴۴ـ حیات از صحبت افسردگان نابود می‌گردد　　که چون فصل زمستان شد نفسها دود می‌گردد

* * *

۴۵ـ مهر خود را از تو ای بی‌مهر کی خواهم برید　　تا جوانی عاشقم چون پیر گردیدی مرید

* * *

۴۶ـ به دنیا چون درآید آدمی بدبخت می‌گردد　　هوا چـون در میان مشک آید سخت می‌گردد

* * *

۴۷ـ چو آن آبی که شوید طفل از وی مشقی خود را　　هـزاران حـرف در هـر قطرهٔ اشکی نهان دارم

* * *

۴۸ـ در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست　　گـویا کـه از سـیاهی لشکـر نوشته‌اند

* * *

۴۹ـ در جوانی روش حالت پیری دارم　　چون گل زرد بـهارم بـه خـزان می‌ماند

* * *

۵۰ـ کار خود کن راست چون فواره بی‌امداد غیر | خود نهال خویش و خود آب روان خویش باش

* * *

۵۱ـ چو برگ لاله نشینند گرد هم عشاق | به حصه کردن داغ تودر میانهٔ خویش

* * *

۵۲ـ طفل صاحب‌حسن را در خانه بودن بهتر است | اشک رنگینم نمایان گر نباشد گو مباش

* * *

۵۳ـ دردسر بیمار را بسیار دادن خوب نیست | از نگاه ناتوان او به چشمک ساختم

* * *

۵۴ـ همچو چشم دردناکی کز فروغ آید به هم | کلبه‌ام تاریک گردد از فروغ دیگران

* * *

۵۵ـ کام شیرین نکنم از قی زنبور عسل | سر بزرگی نتوان کرد ز شان دگری[1]

(شمع انجمن، ص ۳۲)

خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی و صبیه زادهٔ فهامی مولانا محمد تقی مجلسی. مشارالیه در کمال صلاح و سداد و نهایت فضل و رشاد است. چند سال قبل از این به هند رفته به واسطهٔ پرهیزکاری به تعلیم پادشاه زاده، صبیهٔ پادشاه عدالت شعار اورنگ زیب تعیین شده مدتی به این امر مشغول بود. در این سال به اصفهان آمده چند نوبت به مسجد لنبان آمده از صحبت ایشان فیض بردیم. در فن شعر و معما دستی عظیم دارد و «اشرف» تخلص می‌کند. قصیده‌ای در باب سرما گفته چند بیت از آن نوشته شد:

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد زکار | همچو ایام خزان و برگ ریزان چنار

از کمر تا دست می‌گردد جدا افکنده پوست | هر که را بینی میانش می‌نماید بهله دار[2]

بس که اکنون شیوهٔ موئینه پوشی عام شد | حسن صاحب ریش بیش از ساده دارد اعتبار!

جای گرم از بس که مطلوب است در فصلی چنین | بر نخیزد دود از آتش همچو زلف از روی یار

---

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۶ و ۱۸ و ۳۱ و ۳۲ در شمع انجمن هم تکرار شده است.

۲. بهله دار= آن که دارای دستکش شکاری باشد (ناظم الاطباء). در صفات کمر مستعمل است. صائب گوید:

مگذر زحسن ترک که در گوشمال دل | دستی دگر بود کمر بهله‌دار را

(آنندراج)

طاقت نقل‌مکان نبود از آن چون سنگ پشت در سفر با خانه می‌گردد مسافر رهسپار
از عناصر آنچه در خاطربود ناراست و بس غیر یک یارم نمی‌چسبد به دل زین چار یار

* * *

هست خاک آستانش را خواص آینه می‌شود یک کف زمین خلق جهانی را مزار [۱]

* * *

کی خدا دور از بر آن خوش نگاهم می‌کند سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم می‌کند

* * *

معنی از بیتم اگر بیگانه می‌آید برون نیست عیبی یک رگم از خانه می‌آید برون

* * *

چشم روشن را ز عینک می‌فزاید تیرگی صاف دل گمراه می‌گردد ز برهان بیشتر

* * *

نشود شعر کس از معنی مردم رنگین زندگانی نتوان کرد به جان دگران

* * *

بهر کندن چون نگین کردم به آئین خانه را نقش می‌دانم نشستی‌گر بود این خانه را

* * *

از برای خوبیت خط حلقهٔ زنجیر شد این غبار از بهر حسنت خاک دامنگیر شد
از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت بس که آمد مو به کلکم خامهٔ تصویر شد

* * *

به معنی و صورت چو زن اژدهاست زن زنده را «حیّه» گفتن سزاست

* * *

در وادی شرع و راه نیکو سیری از بعد نبی علی کند راهبری
رمزی است که عقد سیزده نحس بود یعنی مگذر ز دین اثنی عشری

* * *

«اشرف» به خوش آمدش تکاهل نکنی در هر وضعی به او تغافل نکنی
دلدار توگر به بر کند گلبندی تو جامه به غیر چشم بلبل نکنی

---

۱. این شعر در مدح حضرت امام رضا (ع) است.

* * *

دهـان تـنگش از «پـان» گشـته گـلگون چنان کـز زخـم سـوزن سـر کـند خـون

* * *

نـظر وا کـرد و بست از دهـر نـاساز گـشـاد آن در کـه مـحکمترکند بـاز[1]

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۱۸۱، چاپ ناجی، ص ۲۵۸)

سبحه گردانی به هـنگام پـریشانی کـند عامل از بی‌مایگی دولاب گـردانـی کـند

* * *

... پـلهٔ مـیزان نگـر کـه از تـمکین بـلند سـاخته پـا در بـرابـر خـود را

کـنی اگـر ره بـاریک آدمـیت سـر منه ز کف چو رسـن بـاز لنگـر خـود را

* * *

رفته رفته آبرو را برطرف سـازد غـضب آب را چندان که جوشانند کمتر می‌شود

* * *

جـمال نـازنین نـوخطم مـاند مـرقع را که خطش درکمال خوبی و تصویر هم دارد

* * *

مـرد را خـلق نکـو کـم ز نـجابت نـبود موم خوشبو چو شود هست چو عنبر ممتاز

* * *

چو نور چشم ضـعیف از نـظارهٔ عـینک شود ز ساغر می‌خاطر پـریشان جـمع[2]

(سرو آزاد، ص ۱۱۶)

۱۵ ـ آصف قمی، محمد قلی:

بزم آرای نکته سنجی و سخن فهمی، محمد قلی آصف قمی که طبع بلند و اشعار دلپسند دارد در زمان شاهجهان به هند آمده همانجا مرحله پیمای سفر آخرت گردید. این مطلع از اوست:

---

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۴ و ۴۰ و ۴۱ در تذکرهٔ نصرآبادی هم آمده است.

۲. اشعار شماره‌های ۶ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ در سرو آزاد هم آمده است.

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما
(نتایج الافکار، ص ۴۹)

از اتراک است. در عهد شاهجهانی به هند آمده می‌گذرانید. می‌گوید:

عمر دو روزه قابل سوز و گداز نیست این رشته را مسوز که چندان دراز نیست
می‌مالم از خجالت عصیان به خاک رو مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست
(شمع انجمن، ص ۶۹)

از ایل بهار لواست اما چون در قم بسیار بوده به قمی مشهور است. مدتی در اصفهان نویسندهٔ میرزا حبیب الله صدر بود. به هندوستان رفته از آنجا به کعبه رفته باز به هند مراجعت نموده الحال در آنجا است. شعرش این است:[1]

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۳۲۵، چاپ ناجی، ص ۴۶۳)

* * *

۱۶ ـ باذل مشهدی، رفیع خان[2]:

برادرزادهٔ محمد طاهر مخاطب به وزیرخان عالمگیری است. در زمان عالمگیر خلد مکان وارد هندوستان شده به خطاب خانی و دیوانی شاهزاده محمد معزالدین بن عالمگیر اختصاص یافته مدتی در آن کار و بعد از آن به حراست قلعهٔ گوالیار مشغول ماند و بعد رحلت پادشاه مذکور از خدمت معزول و مهجور گشته در دهلی مسکنت و عزلت اختیار نمود. طبعش بسیار روان و کلامش به متانت و سهولت توأمان است. مثنوی مسمی به حملهٔ حیدری که سرخط نجات اوست در بحر شاهنامه به خامهٔ فصاحت، قریب چهل هزار بیت انشاد کرده و معانی بلند و نکات دلپسند به روایت معارج النبوه در آن درج نموده و راقم آثم منتخب آن را در خلاصة الکلام که تذکرهٔ ضخیم مثنویات است اثبات ساخته است. گویند در قضای حاجات سایل چون طبعش بغایت مایل بود و طریقهٔ جود از دست نمی‌داد بدین جهت «باذل» تخلص می‌نمود. به عهد بهادر شاه در سنهٔ هزار و یکصد و بیست و سه [۱۱۲۳] راه عقبی گرفته «جامهر علی بختش داد» تاریخ رحلت اوست. از اوست:

---

۱. هر سه شعر بالا در تذکرهٔ نصرآبادی هم آمده است.
۲. صحف ابراهیم: «محمد رفیع خان».

می‌دهی گوش بر افسانهٔ ارباب غرض   این پرآوازه سرائی غرض آن است که تو
(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۲۱، چاپ محدث، ص ۷۲)

سرآمد اقران و اماثل، رفیع‌خان باذل، اصلش از مشهد است. چون میرزا محمود پدرش وارد هندوستان گشت ولادتش در شاهجهان [آباد] روداد. رفیع خان از وابستگان دامن دولت عالمگیری است. از پیشگاه پادشاهی به حکومت سرکار بانس بریلی مفتخر بوده. کلامش پخته و رنگین و اشعارش مطاع و دلنشین است. در سنهٔ ثلث و عشرین و مائة و الف [۱۱۲۳] جهان فانی راگذاشته. از کلام اوست:

۱ـ امشب چوشمع ریخت ز هر تارموی ما   هر گریه‌ای که بود گره در گلوی ما

* * *

۲ـ عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است   قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

* * *

۳ـ ز زخم سینه‌ام امروز بوی گل آید   مگر شکفته به دل غنچه‌های پیکانش

* * *

۴ـ صد جگر خون از کجا هر روز صرف غم کنم   من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم
۵ـ تخم اشکی ریختم چیدم گل رسوائی‌ای   دانه‌ای افشانده بودم حاصلی برداشتم

* * *

۶ـ چه نشاط باده بخشد به من خراب بی‌تو   به مه گرفته ماند قدح شراب بی‌تو
۷ـ تو چنان رمیدی از من که به خواب هم نیائی   به کدام امیدواری بروم به خواب بی‌تو
(نتایج الافکار، ص ۱۱۱)

رفیع خان بن میرزا محمود مشهدی، نسب او به خواجه حافظ صاحب دیوان می‌رسد. در دهلی متولد شد و به حکومت بانس بریلی سرفرازی داشت. در سنهٔ ۱۱۲۳ بمرد. خیلی قوت بیانی دارد و به اقتضای تخلص خود فراوان گوهر آبدار بذل می‌نماید. «حملهٔ حیدری» او قریب نود هزار بیت مشهور عالم است.

نقشی از کلامش در نگین صفحه می‌نشیند:

۸ـ ما مست جام غبغب و مینای گردنیم   بر دوش می‌کشند نکویان سبوی ما

* * *

۹ـ بس که شرح غم دل مضطرب احوال دهم	به کبوتر چو دهم نامه پر و بال دهم[1]

(شمع انجمن، ص ۸۱)

از شاعران مقبول و مداح خاندان رسول و سرآمد ناظمان فحول بود. کتاب حملهٔ حیدری از مصنفات او یادگار و مشهور بر دیار و امصار است. از آثار طبع سخن پردازش آنچه بر صفحهٔ روزگار مانده کتاب حملهٔ حیدری است که به سبب فرط شهرت و رغبت طبایع، رقم نسخ بر شاهنامهٔ حکیم فردوسی کشیده. هرچند به حسب لفظ در جنب «شاهنامه» حکم چراغ پیش آفتاب دارد اما نظر به مرتبهٔ معنوی که مشتمل است بر غزوات معجز آیات اسدالله الغالب ـ علیه السلام ـ و مفاد بسیاری از احادیث شریفه در آن مندرج است. صد هزار شاهنامه به بهای یک بیتش نمی‌رسد!!

(نجوم السماء، نجم ثانی، ص ۲۴۱)

نگردد طور جای نقش پا معراج احمد را	...ید بیضا یزک داری کند نور محمد را

کمر درکار امت تنگ بستن این چنین باید	...ببین در نام او گنجیدن میم مشدد را[2]

(سرو آزاد، ص ۱۴۱)

۲۱ ـ تسلیم شیرازی، محمدهاشم:

از شعرای شیراز بوده و در عهد عالمگیری توجه به هندوستان نموده:

غریب کوی توام با وطن چه کار مرا	سپرده‌ام به تو خود را به من چه کار مرا

* * *

خواهی بدوز سینهٔ ما خواه چاک کن	وقف جمال تست دل بی‌قرار ما

* * *

آهی ز غم تو در جگر نیست	آه از دل ما ترا خبر نیست

(صبح گلشن، ص ۸۵)

۲۲ ـ تجلی اردکانی، میرزا علیرضا:

---

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۲ و ۶ و ۷ در شمع انجمن هم آمده است.

۲. اشعار شماره‌های ۱ و ۸ در سرو آزاد هم تکرار شده است.

اصلش از اردکان فارس است. پدرش از دهاقین آنجا بوده و خود نظر به فطرت اصلی در اوایل عمر در اصفهان خاصه در خدمت مرحوم آقا حسین خوانساری کسب فضایل کرده بعد از آن به هندوستان رفته آخر الامر مراجعت کرده در ایران به نشر علوم مشغول و بین الانام محترم بوده. شعری از ایشان ملاحظه نشد که به کار کسی آید! اگرچه در آن عهد از مشاهیر شعرا بوده! چند بیتی از مثنوی ای که در وصف سراپای معشوق گفته است ملاحظه شد، انتخاب و نوشته می‌شود:

۱ـ یاد زلفی سوخت جان در پیکرم بوی عنبر می‌دهد خاکسترم

* * *

۲ـ گردش چشمی چو دور روزگار صد هزاران فتنه‌اش در هر کنار

* * *

۳ـ زلف و کاکل سنبل گلزار طور ساق و ساعد ماهی دریای نور

* * *

۴ـ صاف مروارید و مه را بیختند طرح لوح سینهٔ او ریختند

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ دوم، ص ۱۲۵)

شمع شبستان سخندانی، ملاعلیرضا تجلی اردکانی که در ریعان شباب به ذوق تحصیل علم به اصفهان شتافت و به خدمت آقا حسین خوانساری به کسب کمالات پرداخته مراتب تحصیل را به تکمیل رسانید. پس از آن سری به هند کشید و به صحبت علیمردان خان که از پیشگاه شاهجهانی به منصب هزاری و خطاب امیر الامرائی سرفرازی داشت آرمید. خان مذکور مراعات فراوان به عمل آورده او را به تعلیم فرزندخود ابراهیم خان مأمور نمود. بعدچندی به مقتضای حب الوطن به اصفهان مراجعت کرده مورد عنایات شاه عباس ثانی گردید و به حصول قریه‌ای به طریق انعام از مضافات اردکان طمانیت خاطر به هم رسانید. و در عهد دولت شاه سلیمان صفوی به حضوری مجلس خاص اختصاص یافته از آن باز در اصفهان اقامت گزیده اواخر مائهٔ حادی عشر رهگرای عالم بقا گردید.

در مراتب نظم گستری طبع بلند و فکر رسا داشت. دیوانی دارد و مثنوی معراج الخیال از تصنیفات اوست. این چند بیت از کلامش به نظر درآمده:

۵ـ محبت شمع فانوس است کی پوشیده می‌ماند   غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما را

* * *

۶ـ بس که در حسرت خموشی آشنایم گشته است   سایهٔ من سرمهٔ آواز پایم گشته است

* * *

۷ـ ز بس در دیده‌ام یاقوت اشک آتشین باشد   نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد

* * *

۸ـ چکد به دامنم از دیده لخت دل با اشک   به رنگ شعله که با روغن از چراغ چکد

* * *

۹ـ فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد   چو فانوس خیال این آسیا از دود می‌گردد

* * *

۱۰ـ کند طفل دلم نشو و نما همواره در آتش   که باشد همچو داغ لاله‌اش گهواره در آتش

* * *

۱۱ـ خواهم چو بهله با تو دمی همرهی کنم   دستی بر آن میان ز دو قالب تهی کنم

* * *

۱۲ـ نسبت من به تو چون نسبت عکس است به شخص   با توام گر همه در عالم دیگر باشم

* * *

۱۳ـ به زیر خاک هم در جستجوی دیدن رویت   مرا چون دام می‌روید ز هر تار کفن چشمی

(نتایج الافکار، ص ۱۲۶)

۱۴ـ خیالش چون شود خمیازه فرمای برو دوشم   لبالب می‌شود چون هاله از مهتاب آغوشم

* * *

۱۵ـ گل شکفته به بانگ بلند می‌گوید   که ناخن گره دل لب خموش آمد

* * *

۱۶ـ در ره محفل نشینان وفا واپس مباش   تا توانی بوی گل گردید خار و خس مباش

* * *

۱۷ـ هرچه آید در نظر آئینه دار ناز اوست   کفر و ایمان چون دو چشم از یک ادا در گردش است

* * *

۱۸ـ نفس بد را گر رسد فیضی نصیب دیگر است   آنچه با زنبور می‌ماند همین نیش است و بس

* * *

۱۹ـ رفته است ز بیداد تو جور فلک از یاد   مرهم شده داغ نو تو داغ کهن را

* * *

۲۰ـ گر در سر کوی تو ننالم عجبی نیست   در جای خطرناک ببندند جرس را

* * *

۲۱ـ تو کشی باده و تجلی آه   آتش آنجا بلند و دود اینجا

* * *

۲۲ـ تسکین دهم به وعده بسی اضطراب را   مانند تشنه‌ای که ببیند سراب را

* * *

۲۳ـ چنان مکن که هم‌آغوش لب کنم گله را   به راه باد گذارم چراغ حوصله را

۲۴ـ چه شد که رخ ننمودی و دین و دل بردی   به روی بسته حریفان زنند قافله را

* * *

۲۵ـ هجر جان‌سوز چه یک‌روزه چه یک‌ساله یکی است   نقطه و دایره و شعلهٔ جواله یکی است

(شمع انجمن، ص ۹۵)

از کدخدا زادگان اردکان من اعمال فارس است. به زیور فضایل نفسانی و حلیهٔ کمالات روحانی آراسته. تجلی شمع شعورش بزم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالاتش در محفل روحانیان پرتو انداخته. در مجلسی که ایشان به افاده مشغول باشند فحول علما را قدرت دم زدن نیست. در کمال پاکی طینت و پرهیزکاری است. به طریق بعضی از طلبه هرگز متوجه منهیات نشده. روزی به فقیر می‌گفت که اگر خوردن شراب مباح بود باز هم ارتکاب آن از امثال ما جماعت نامناسب نمودی. الحق «الظاهر عنوان الباطن» دربارهٔ او صادق است. در اوایل سن جهت تحصیل به اصفهان آمده مدتی از تلامذهٔ بحر معرفت آقا حسین [خوانساری] بود. بعد از آن ارادهٔ هندوستان نموده در آنجا به تعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بود. مشارالیه و سایر امرا کمال مهربانی به او داشتند. باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده به اصفهان مراجعت کرد. در سنهٔ ۱۰۷۲ پادشاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را به

سیورغال او عنایت فرمودند و نواب اشرف اقدس هم در این سال ایشان را به مجلس طلب داشته در سفر ییلاق در رکاب ظفر انتساب بودند. الحال در اصفهان به مباحثه و تألیف مشغولند. گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی می‌شود. «تجلی» تخلص دارد و اشعارش این است:

از اضطراب کار مهیا نمی‌شود — سیل از دویدن است که دریا نمی‌شود
باز آکه بی‌جمال تو آغوش عشرتم — همچون کمان حلقه ز هم وا نمی‌شود

* * *

در راه دلم ضعف تن انداخته سنگی — عمری گذرد تا روم از رنگ به رنگی

* * *

عمر، کبکی دان اجل شهباز او — روز و شب بال و پر پرواز او

* * *

بس که در مشت غبارم یا درویش نقش بست — گردهٔ تصویر او شد هر کجا گردم نشست

* * *

روح طپیدن است دل پر ز درد من — سیماب کشته زنده شود ز آه سرد من

* * *

حسرت پیری نگردد کم ز اسباب جهان — صد گهر کی می‌تواند کار یک دندان کند

* * *

نقابش از صفای چهره صبح اندود می‌گردد — گل رخسارش از مهتاب گردآلود می‌گردد
فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد — چو فانوس خیال این آسیا از دود می‌گردد

* * *

دل کجا از زیر تیغت چین بر ابرو می‌زند — پیش فتراک تو رم خنجر بر آهو می‌زند
سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز — کز نگاه گرم شرمش آب بر رو می‌زند

* * *

هر جا دو دل چو شیشهٔ ساعت شوند رام — از یکدگر غبار کدورت کنند وام

* * *

آن را که منزه نبود ذات و صفات — از درس کلام و حکمتش نیست نجات

در طبع بدان به جهل برگردد علم		در طینت ما رسم شود آب حیات

* * *

گر نگذری از طریقهٔ علم و عمل		هر تفصیلی که هست یابی مجمل
کثرت همه از وجود اصلی خیزد		از نقش دویم دو تا ببیند احول

* * *

پر آبله شد چو خوشه هر چند کفم		یک دانه نشد حاصل از این نه صدفم
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام		لب تشنه و سیراب چو در نجفم

* * *

در حسن حیا آب روان در کشت است		در دل اثرش چو شعله در انگشت است
مشمار نکو حسن خراباتی را		چون معنی بیت هجو خوبش زشت است

* * *

چون گلاب از ناز پاشد در بدن		در غریبی بوی گل یابد وطن[1]

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۱۶۸، چاپ ناجی، ص ۲۴۲)

۲۴ ـ تراب (غبار) اصفهانی، ابوتراب:

میرزا ابوتراب بن میرزا محمد طاهر التفات خان است، و آرزو گفته پسر میرزا محمد علی است، و این راجح است زیرا که آرزو با وی بسیار مربوط و همصحبت بود. در معرکهٔ مبارزالملک در سنهٔ ۱۱۴۳ جرعهٔ شهادت چشید. پیشتر «غبار» تخلص می‌کرد. این چند شعر از وی آمده:

طفل بدخوی سرشک من نمی‌گیرد قرار		خواب آسایش مگر در دامن محشر کند

* * *

نکهت گل رساند پیغامی		بی‌دماغی نداد هیچ جواب

(شمع انجمن، ص ۹۵)

نامش میرزا ابوتراب است. اول «غبار» تخلص می‌کرد آخر «تراب» قرار داد. فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامراء که نسابهٔ

---

۱. اشعار شماره‌های ۸ و ۱۱ و ۱۲ در تذکرهٔ نصرآبادی هم آمده است.

امرای دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد به قلم آورد که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان دفتر سلاطین صفویه بودند و در عهد خلد مکان از صفاهان به دکن رسیدند و با مخلص خان ربطی به هم رسانیده به توجه او ملازمت پادشاه حاصل کردند و به مناصبی کامیاب گشتند. نخستین به خطاب «التفات خان» و دومین به خطاب «ملتفت خان» مورد التفات گردیدند. التفات خان که آخر مشهور به «نقده» شد در عصر خلد مکان، فوج دار «بیر» از مضافات اورنگ آباد بود، و در عهد شاه عالم خلد منزل، فوج دار «کودر» از توابع احمد آباد گجرات شد، و در زمان محمد فرخ سیر به فوج داری «ماند و دمند» و «سور» از ملحقات صوبهٔ مالوه می‌پرداخت. چون امیرالامرا سید حسینعلی خان به دکن رسید خود را به خدمت امیرالامرا رسانید و مشمول الطاف گردید. آخر صحبت بر هم خورده ناگزیر متوجه دارالخلافهٔ شاهجهان آباد گشت و در نواحی «کهرکون» رسیده در سنهٔ تسع و عشرین و مائة و الف بر دست قطاع الطریق، رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت. میرزا ابوتراب پسر میرزا محمدطاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفایس ظاهر می‌شود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است. قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود. میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارزالملک سربلند خان پوتی ـ ناظم صوبهٔ گجرات ـ به گجرات رفت و در جنگی که مبارزالملک را با راجپوتان ماروار در سنهٔ ثلث و اربعین و مائة و الف [۱۱۴۳] اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید.

(خزانهٔ عامره، ص ۱۷۲)

خلف حاجی محمدعلی خان اصفهانی است که در زمان عالمگیر خلد مکان وارد هندوستان شده به تربیت بخشی الممالک نواب مخلص خان اکثر به خدمات لایقهٔ مأمور و مترافی گردید و در عهد بهادرشاه مغفور به صوبه داری عظیم آباد اختصاص یافته بعد عزل و مراجعت در قصبهٔ اتاوه رحلت نمود.

اما میرزا ابوتراب در هند متولد شده از نیک طینتان و دوستان سراج‌الدین علی خان آروز بود. چنانچه خان مذکور حالات ملاقات او را در تذکرهٔ خود به تحریر آورده و راقم حقیر صفات حمیده‌اش را از زبان محمد ایرج خان بهادر شنیده است. در رفاقت مبارزالملک نواب سربلند خان پوتی می‌گذرانید تا آن که در کارزار راجپوتیهٔ برار سال

هزار و صد و چهل و سه شربت شهادت چشید. اول «غبار» و آخر «تراب» تخلص می‌کرد. این اشعار، کردهٔ قلم اوست:

پر تنک ظرفیم بیرونی مکن ای باغبان — سرخی رخسار گل بهر عتاب ما بس است

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۳۴، چاپ محدث، ص ۸۹)

۲۹ ـ جعفر قزوینی، آصف خان:

طباع نظم گستر، آصف خان میرزا جعفر که خلف میرزا بدیع الزمان قزوینی است در زمان دولت اکبرشاه به نزهتکدهٔ هند رسیده از پیشگاه شاهی مورد نوازشات فراوان گردیده ترقیات نمایان یافت و اواخر عهد اکبری به درجهٔ علیای وزارت، پایهٔ عز و اعتبارش افزود. در عهد جهانگیر پادشاه هم چندی به همان منصب بزرگ و عهدهٔ سترگ قیام داشته آخر به مهم دکن مأمور گردیده همانجا در سنهٔ احدی و عشرین و الف [۱۰۲۱] رخت به داربقا کشیده در نظم پردازی بی‌نظیر و کلامش بی‌نظیر است. این چند بیت از او اختیار افتاد:

۱ـ هر کسی را برگرفت از خاک ره دامن کشان — چون به خاک من رسید از ناز دامن برگرفت!

* * *

۲ـ جعفر ره کوی یار دانست — مشکل که دگر ز پا نشیند

* * *

۳ـ کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد — به رغبتی که تو خون می‌خوری کس آب نخورد

* * *

۴ـ به نگاهی همه احوال نهان می‌داند — چشم بد دور ز چشمی که زبان می‌داند

* * *

۵ـ تو خوش به دشمنی جعفری ولی او هم — به این خوش است که همچون تو دشمنی دارد

* * *

۶ـ بلبلی وقت سحر گشت هم آواز به من — ناله‌ای کرد که نگذاشت مرا باز به من

(نتایج الافکار، ص ۱۵۵)

۷ـ آماده گشته‌ام دگر امشب نظاره را — پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را

* * *

۸ـ بترس از تیر آه من که چون شد گرم تابیدن		دل دیوانهٔ من دوست از دشمن نمی‌داند

* * *

۹ـ ز بدگمانی او یافتم که عاشق را		ز جور تا نکشد ترک امتحان نکند

* * *

۱۰ـ با باد صبا بوی کسی هست که یعقوب		چشمی که ندارد به ره قافله دارد[1]

(شمع انجمن، ص ۱۱۱)

از ولایت قزوین است. احوال ایشان ظاهرتر از آن است که محتاج به تقریر باشد. در زمان جهانگیر پادشاه، وزیر اعظم بالاستقلال او بود. به جمیع فنون کمالات آراسته خصوصاً در ترتیب نظم. به اعتقاد ناقص کمینه بعد از شیخ نظامی، خسرو و شیرین را کسی به از او نگفته «جعفری» تخلص داشت. در معراج گوید:

۱۱ـ به مقصد زودتر ز آن هم محمد		که گوئی رفت و آمد رفت و آمد

۱۲ـ علی در نظم یاران محمد		رباعی را چهارم مصرع آمد[2]

* * *

۱۳ـ کسی که شوق تواش مایل نظاره کند		نه مشورت به تحمل نه استخاره کند

۱۴ـ نشان یافتن صد هزار مضمون است		نخوانده نامهٔ ما را چو پاره پاره کند

* * *

۱۵ـ عزم سفری خواهم تا همسفرم گردد		بر گرد سرش گردم چندان که سرم گردد

* * *

۱۶ـ میا در خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع		که خونها می‌خورم تا بر سر بیداد می‌آید

* * *

۱۷ـ خوشی به دشمنی «جعفری» ولی او هم		به این خوش‌است که همچون تو دشمنی دارد

* * *

---

۱. در شرح حال جعفرخان قزوینی تذکرهٔ شمع انجمن مطلبی اضافه‌تر از تذکره‌های دیگر ندارد و اشعار شماره‌های ۲ و ۴ و ۶ هم در این تذکره تکرار شده است.

۲. سی و شش بیت از خسرو و شیرین در تذکرهٔ نصرآبادی نقل شده که جهت اختصار نیاوردم.

۱۸ـ هزار شکر که یک داغ منت تو ندارد دلی که هیچ به غیر از محبت تو ندارد

* * *

۱۹ـ حاصل عمر ابد بی‌تو غمی بیش نباشد ای خوش آن دم که تو باشی و دمی بیش نباشد

* * *

۲۰ـ بر من چه زحمت است ز جور زیادتی آب حیات من شده این زهر عادتی

* * *

۲۱ـ دشوار می‌دهم جان از تنگ زندگانی ترسم که مرگ باشد در رنگ زندگانی

* * *

۲۲ـ ادب ملاحظه می‌کرده‌ام که تا غایت نداده‌ام به ثنای تو شعر را تزئین

۲۳ـ شریک غالب مدح تو لاشریک‌له است کسی که مدح تو گوید شریک کیست ببین

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۵۳، چاپ ناجی، ص ۷۵)

خلف میرزا بدیع الزمان است. در اوایل حال به هندوستان رفته در آنجا ترقیات عظیم کرده و از سلطان سلیمان شان هندوستان «آصف خان» لقب یافته و در مراسم احسان و تربیت اهل کمال، سیّما ایرانیان تهاون جایز نداشته و شعر را نیکو می‌گفته. از اوست:[1]

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ اول، ص ۱۰۸۳)

مشهور به آصف خان قزوینی برادرزادهٔ میرزا غیاث‌الدین علی، آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام است و از بس کینه‌ای که در عهد تقرب عموی خویش اعتبار نیافت هنوز هم به روح او جنگ و ناخوشی دارد. طبع او در شعر بر جمیع طباع معاصران سابق وفائق است. غایتش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است. طالب علمی به قدری هم دارد، اگر یک فنه می‌بود دل بسیاری از بی‌مایگان زمانه را که چهل تومان نقد باشد می‌برد. این چند بیت از اوست:

کارم امروز به بیدادگری افتاده است که به هر جا که نهد پای سری افتاده است

* * *

گر گرد شمع سرکشت سرگشته چون پروانه‌ام آخر به کشتن می‌دهد پرواز گستاخانه‌ام

* * *

۱. اشعار شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۷ در آتشکدهٔ آذر هم آمده است.

گـل هـر کس بـه تـاراج خـزان رفت		مـرا هـم گـلبن و هـم گـلستان رفت

* * *

بـه آتش کـارت افـتاده است جـعفر		دو صـد بـلبل بـه اینجا یک سـمندر

* * *

به پرسش گـنهم روز حشـر آخـر شـد		تـمسکات گـناهان خـلق پـاره کـنید

* * *

این چه صحرا بود و این صیاد صید افکن که بود		هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت

* * *

نامهٔ دردی سـوی دلدار مـی‌باید نـوشت		درد دل بسیار شد با یار می‌باید نـوشت

* * *

گر ز جعفر به همین دین و دلی خرسندی		من وکیلش که دل و دین به تو ارزانی داشت

* * *

هـمت نگـر کـه صـد ورق دفـتر امید		صد پاره کرده‌ایم و به خوناب شسته‌ایم

* * *

گـلستان را گـلی از نـو شکـفته است		که امشب تـا سـحر بـلبل نـخفته است

* * *

شهر گنجایش غمهای دل من چو نداشت		آفـریدند بـرای دل مـن صـحرا را

* * *

گله‌های تو تمام از گـله سـر کـردن مـن		گلهٔ من همگی از گله نشـنیدن تـو است

* * *

رسید و مضطربم کرد و آن قدر ننشست		کـه آشـنای دل خـود کـنم تسـلی را

(منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۴۹)

۳۱ ـ جودت بدخشانی، ایوب بیک:

پدرش محمد سلیم فضیلت داشت. از بدخشان به هندوستان آمد و جودت تربیت کردهٔ باب خویش است. در اول شباب به زمرهٔ منصبداران عالمگیری انسلاک یافته در

هزار و صد و چهارده [۱۱۱۴] به خدمت امانت اخذ جزیه قصاب [از] توابع میوات مأمور شد و در آن کار به نیکی گذرانید و بعد از آن در شاهجهان آباد سکنی ساخت، و از بسیاری قوت مدرکه و حافظه به سخن خوب می‌رسید و اشعار بسیار به یاد داشت. خیلی سنجیده اطوار و از دنیا رمیده بود. اوایل عهد فرخ سیر پادشاه درگذشته. «ایوب بهشت کرد مسکن» تاریخ فوت اوست.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۴۶، چاپ محدّث، ص ۱۰۵)

بعد کسب حیثیات در ریعان شباب به سمت دکن شتافته و در سلک منصبداران عالمگیر پادشاه داخل گردیده در سنهٔ ۱۱۲۵ ندای ارجعی شنیده. شاعر خوش طبیعت پاکیزه رویت بوده. از اوست:

بود جلادت تن پروران ز طول امل   ثبات هستی شان پای بند این تار است

***

ز بالا سوی پستی هر که می‌بیند هراس آید   ز رجعت بیشتر باشد صلابت خاکساری را

(شمع انجمن، ص ۱۱۲)

۳۳ ـ حزین لاهیجی، محمدعلی:

حزین لاهیجی مشهورتر از آن است که شرح حالش در چند سطر بیاید. مفصلترین و بهترین مطالب را دربارهٔ او استاد علی دوانی ـ که عمر شریفشان مستدام باد ـ در مقدمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین و سرکار خانم معصومهٔ سالک در مقدمهٔ تذکرة المعاصرین مرقوم فرموده‌اند. فقط چون مطالب عبدالحکیم حاکم در تذکرهٔ مردم دیده تازگی دارد و این تذکره نیز شدیداً نایاب است به نقل مطالب آن می‌پردازم:

مؤلف گوید که: در بنارس دو مرتبه به صحبت شیخ محمدعلی حزین ـ سلمه الله تعالی ـ رسیدم. بسیار به خلق برخورد. در صحبت اول از اشعار خود چیزی نبرده بودم. تکلیف خواندن شعر کرد. گفتم: این وقت به یادم نیست! و اوراق نظر به پاس ادب به خدمت نیاوردم. وقت رخصت تأکید تمام فرمود که فردا صبح البته خواهی آمد که «چمچه دالی» با هم خورده شود و پاره‌ای از اشعار خود نیز بیاری. چون مبالغهٔ بسیار نموده بود روز دوم صبح رفتم و چند غزل تازه که مشق کرده بودم بردم و گذرانیدم. به

غور تمام تا دیری مطالعه نمود. جائی ناخنش بند نشد! بسیار محظوظ گردید و تحسینهای بلیغ نمود و بعد فراغ طعام تا دیری صحبت گرم ماند. هنگام وداع گفت که اگر فردا کوچ شجاع الدوله نشد البته خواهی آمد که صحبت غنیمت است و یک ورق از اشعار تازهٔ خود به طریق یادگار عنایت نمود. چون صبح اتفاق کوچ افتاد دیگر ملاقاتش دست نداد.

از حالات و کمالاتش چه نویسم که در هندوستان و ایران اشتهار تمام دارد. در این عصر همچو اوئی نیست. بسیار صاحب مذاق است و زبانش طرفه صفا و روانی دارد. آنچه خان آرزو و در تنبیه الغافلین بر اشعارش ایراد گرفت اکثر آن از «ستم شریکی» است مگر در بعضی مواضع که گرفته بجاست. بالفعل در بنارس فروکش دارد و در لباس فقیری، امیرانه می‌گذراند. اشعار انتخابی از او:

در این دریای بی‌پایان، در این طوفان شورافزا　　دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها

* * *

به فردا وعده داد امروز جان ناشکیبا را　　که شادی مرگ سازد وعدهٔ فردای او ما را

* * *

نشود باز که زندانی آباد شویم　　به کجا می‌بری ای خضر بیابان ما را

* * *

به کویت جذبهٔ شوق مرا رهبر نمی‌باید　　شتابم در فلاخن می‌نهد سنگ نشانها را

* * *

جنون راکارها باقی‌است با مشت غبار ما　　که بازیگاه طفلان می‌شود خاک مزار ما

* * *

هنوز آغاز رعنائی‌است عشق سرکش ما را　　فروزانتر کند دامان محشر آتش ما را

* * *

چندان فلک دون ز در صلح درآئی　　بگذار به ما خاطر رنجیدهٔ ما را

* * *

گل داغی ز عشق او بیارایید جهانی را　　که یک خورشید بس‌باشد زمین و آسمانی‌را!

* * *

زد فقر حلقه بر در دولتسرای ما — نقش مراد شد شکن بوریای ما

* * *

آن بلبلم که می‌گذرانم به زیر بال — ایام شادمانی گلزار خویش را

* * *

از شمع ای صبا دم افسرده بازدار — بگذار تا تمام کنم کار خویش را

* * *

می‌شنیدم که سر بی‌سروپایان داری — اول ای دوست، من بی‌سروپا را دریاب

* * *

در کوی غم آواز حزینی که شنیدی — نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت

* * *

دل بیهده بستیم به نیرنگ بهاران — آن‌رنگ کدام‌است که در برگ‌خزان نیست

* * *

در باغ کسی را نکند فهم صفیرت — این زمزمه آن مرغ شناسد که اسیر است

* * *

حباب از خویشتن چون بگذرد دریا کند خود را — شکستن کشتیم را غرقهٔ آب بقا دارد

* * *

در کیش ما چو سجدهٔ کافر قبول نیست — شکری که منکران محبت ادا کنند

* * *

گرچه [به] می‌گردد از پرهیز هر دردی که هست — درد ما را می‌کند پرهیزگاری بیشتر

* * *

دست فارغ نشد از چاک گریبان ما را — آستینی نکشیدیم به چشم تر خویش

* * *

دارم ز داغ دل، چمنی در کنار خویش — در زیر بال می‌گذرانم بهار خویش

* * *

ز امشب مگذران گرمی کنی فکری برای من — من آتش به جان چون شمع تا فردا نمی‌مانم

* * *

تا چند حزین به دشت گردی　　　　ای خانه خراب خانه‌ات کو؟

* * *

کدامی دست فارغ داشتم تا سبحه گردانم　　　　که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی

* * *

دل به اسباب پریشان جهان شاد مکن　　　　فال جمعیت از اوراق جهان نگشائی

* * *

ای زاهد افسرده ترا زنده نگویم　　　　بی‌درد چه حال است، نه سوزی نه گدازی

۳۴ ـ حجت مشهدی، مهدی:

اسمش میرزا مهدی، تاریخ زندگانی او معلوم نیست. دیوانی مدون کرده است. این شعر از اوست:

دولتی بهتر از این نیست که از پهلوی او　　　　غیر همچون گره ازبند قبا برخیزد

(مطلع الشمس، ج ۲، ص ۴۲۸)

خلف مفخرالسادات علامی میرغیاث‌الدین مشهدی پیشنماز، به پاکی نسب و نجابت و حسب، ایشان وحید العصر و فرید الدهرند خصوصاً که حضرت مشارالیه در حداثت سن از اکثر علوم نصیب وافی دارند وگاهی فکر شعر می‌کنند. «حجت» تخلص دارند. این بیت از ایشان به فقیر رسیده. دیوان ایشان قریب به چهار هزار بیت است اما دیده نشد.[1]

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۱۰۲، چاپ ناجی، ص ۱۴۷)

۳۷ ـ حشمت بدخشانی، میرمحتشمعلی خان:

خلف میرباقی و برادر میرولایت الله خان. اصلش از بدخشان است. یکی از اجداد ایشان به هندوستان آمده سکنی گزید و او در دهلی ولادت یافته. در مروت و اخلاق و اکثر صفات مردانه یگانهٔ آفاق بود. در رفاقت نواب نجم الدوله اسحاق خان بهادر روزگاری به عزت داشت. قبل از شهادت نواب مرحوم که در فرخ آباد به محاربهٔ نواب احمدخان بنگش رو داد حشمت مذکور در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت و سه

۱. شعر منقول از مطلع الشمس در نصرآبادی هم آمده است.

[۱۱۶۳] به مرگ مفاجات درگذشته. مدتی به امیر محمد افضل ثابت و شیخ عبدالرضا متین و سراج‌الدین علی خان آرزو صحبتها داشته. اشعارش قریب هفت هزار مدون است. چون خوش سلیقه و بسیار شیرین زبان بود احیاناً خامی تألیف و غلطی محاورهٔ او سامعه را ناگوار می‌افتد. این اشعار افکار اوست:

بر زبان حلوای بی‌دود است در دنیا لذیذ | غیر تنباکو ندیدم دود بی‌حلوا لذیذ

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۵۰، چاپ محدث، ص ۱۱۰)

لعل معدن کامرانی، محتشمعلی خان حشمت بدخشانی که از سادات عالی درجات آن دیار است. یکی از اجداد او وارد هندوستان گردیده پدرش میرباقی مدتی به رفاقت محمدیارخان که عالمگیر پادشاه او را در هنگام رونق افروزی دایرهٔ دولت به ممالک دکن به نظامت شاهجهان آباد مأمور فرموده بود به عزت و احترام تمام بسر برد.

حشمت در شاهجهان آباد تولد و نشو و نما یافته در فنون نظم از همطرحان افضل ثابت و شیخ عبدالرضا متین و دیگر فصحای عصر بوده. جواهر زواهر کلامش آرایش عروس سخن و لئالی آبدار اشعارش آویزهٔ گوش شاهدان این فن. دیوانش قریب هفت هزار بیت است. آخرالامر در سنهٔ ثلاث و ستین و مائة و الف [۱۱۶۳] رهگرای عالم بقا گشت. از کلام اوست:

بیا کز رشک سوزانیم با هم بلبل و گل را | تو گل را کن خجل در حسن و من در عشق بلبل را

* * *

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت | این روز بود اول شب در نظر مرا

* * *

شب چنان بی‌کسیم سوخت به کویت که ز درد | دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

* * *

گر چنین شهر به سودای تو دیوانه شود | همچو زنجیر ز هر کوچه فغان برخیزد

* * *

در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد | تیغ تو در غلاف و جهانی هلاک شد

* * *

با رقیبان نکنم سجدهٔ خاک در دوست | این نمازی است که بی‌شرط جماعت باشد

* * *

زین پیش که دل ناله و آهی می‌کرد چشمش به من التفات گاهی می‌کرد
گریان گریان ز دور می‌دیدم و او خندان خندان به من نگاهی می‌کرد

* * *

آئینه به بزم دلگشای تو رسد ای جان نگاه
هم شانه به زلف مشکسای تو رسد ما را چه گناه
ما خاک شویم و سرمه منظور افتد داغیم ز رشک
دل خون شود و حنا به پای تو رسد سبحان الله

(نتایج الافکار، ص ۱۹۵)

رونق از دیوانهٔ ما کشور سودا گرفت دشت از ما بود گو مجنون دو روزی جا گرفت

* * *

جان به قربان نگاه تو که زد آخر کار تیر صافی که به درد دل ما خوب رسید

* * *

در تماشایش نه تنها دست و دل از کار ماند عکس در آئینه همچون نقش بر دیوار ماند

* * *

چه دلها که آن تکمه کرده است ریش ببین اندکی در گریبان خویش

* * *

بیجاست مرا در غم وصلت مردن بیش از دهن است نام لعلت بردن
در آینه خود مگر ببوسی لب خود رونی باید برای حلوا خوردن

(صبح گلشن، ص ۱۳۹)

۳۸ ـ خالص مشهدی، سید حسین:

مخاطب به امتیاز خان، کهین برادر میرزا باقر وزیر قورچی. در جوانی بعد فوت برادر که شاعری لطیف طبع بود به هند آمده به سبب نجابت و لیاقتی که داشت پادشاه قدردان خلد مکان او را با دختر میرفضایل خان که به اوایل «میرمنشی» و آخر «میرسامان» شده بود ازدواج نمود و به مرور ایام ترقیات به حال او راه یافت تا آن که به دیوانی صوبهٔ بهار

منصوب شد و در آن دیار به حشمت تمام ایام بسر برد.در عهد بهادر شاه مخاطب به «امتیاز خان» و به داروغگی اصطبل خاصهٔ سرکار پادشاهی نامور گردید. علو همت و مراعت او بازمرهٔ اهل کمال به مرتبهٔ نهایت بود. اشعار تازه و معانی فصاحت بیان در دیوانش که تخمیناً سه هزار بیت خواهد بود بسیار است. نواب مخلص خان ولد بخشی عالمگیر پادشاه دیباچهٔ رنگینی بر دیوان فصاحت بیانش نوشته.

بالجمله در اواخر حال به قصد زیارت عتبات عالیات از هندوستان به حرکت آمده به راه خشکی متوجه ایران شد. چون به موضع التقای سرحد هند و ایران رسید، در حدود سند، زمین داران سرحدی از راه بدطمعی آن بی‌گناه را شهید کردند و اموالش را به غارت بردند. میرعبدالجلیل بلگرامی تاریخ آن واقعه را «آه آه امتیازخان» یافته. اسکنه الله باعلی المکان فی دارالجنان. این ابیات انتخاب مدونهٔ اوست.[1]

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۵۶، چاپ محدث، ص ۱۷۵)

پسندیدهٔ نظم گستران، سید حسین خالص مخاطب به «امتیازخان» که اصلش از اصفهان است و از سادات رضوی بوده بعد احراز سعادت حج در عهد سلطنت عالمگیر پادشاه به هند فایز گردید و صبیهٔ فضایل خان میرسامان و میر منشی سرکار شاهی را به حبالهٔ نکاح خود درآورده به حصول منصبی شایسته عزت و اعتبار به هم رسانید، و به اعانت روح الله خان یزدی میربخشی به تدریج به خدمات عمده سرافرازی اندوخته، و در زمان دولت شاه عالم بهادر شاه به خطاب «امتیاز خان» و نیابت صوبهٔ عظیم آباد امتیازی عظیم یافته. بعدچندی چنان به خاطرش گذشت که نوکری گذاشته به ولایت باید رفت. پس به مقتضای برگشتگی طالع از نوکری و خدمت سترک مستعفی گشته عزم ایران پیشنهاد خاطرساخت و از راه دهلی و لاهور به ملتان رسید و از آنجا به بکردار افتاد. میرعبدالجلیل بلگرامی که در آن ایام وقایع نگار و بخشی آنجا بوده از راه اخلاص به امتناع خالص از رفتن پرداخته فاما چون که مدت حیات او قریب الاتمام بود ممانعت میر فایده نبخشید. آخر از آنجا برآمده به سیوستان منزل گزید. خدایارخان عباسی مرزبان که حسب الایمای خواجه حسین خان کوکلتاش ـ ناظم ملتان ـ چشم به راه او بود در سنهٔ اثنین و عشرین و مائة و الف [۱۱۲۲] شبی جمعی را فرستاده به طمع مال

۱. البته مصحح هندی شعری از خالص نیاورده است.

نظر به مال نکرده کارش را تمام ساخت. خالص صاحب ذهن و ذکا بوده و فکر بلند و طبع رسا داشته. از افکار اوست:

۱ـ به هر حالت کسی را همتم محروم نگذارد کفم گر بود خالی بوسه دادم دست سائل را

* * *

۲ـ کی شویم آزاد از قید خودی چون عنکبوت بعد مردن هم به دام خود گرفتاریم ما

* * *

۳ـ شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت شمع پیش ازهمه انگشت شهادت برداشت

* * *

۴ـ که به شهر آمده کز دیدهٔ حیران امروز هر طرف می‌نگرم آینه بازاری هست

* * *

۵ـ در میکده امروز ز بدمستی ساقی بشکست چنان شیشه که خون از دل ما رفت

* * *

۶ـ یارب غم عالم به کسی تنگ نگیرد از شهر به صحرا شدم آن هم قفسی شد

* * *

۷ـ نقاش چون شمایل آن ماه می‌کشد نوبت به زلف او چو رسد آه می‌کشد

* * *

۸ـ رقیبا من نمی‌گویم گل و باغ و بهار از من بهار از تو گل از تو هر دو عالم از تو یار از من

۹ـ مرا ای باغبان از داغ دل برگ و نوا باشد چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله‌زار از من

(نتایج الافکار، ص ۲۲۰)

شرح زندگانی او معلوم نیست! این دو شعر از اوست:

۱۰ـ از تو دل را کی دریغ ای مهربان[1] داریم ما جان اگر خواهی ز ما، منت به‌جان داریم ما

* * *

۱۱ـ صبا به لطف بگو یار مهربان مرا که درد هجر تو بر باد داد جان مرا

(مطلع الشمس، ج ۲، ص ۴۳۰)

---

۱. صبح گلشن: «نوجوان».

مخاطب به امتیاز خان صفاهانی حاجی حرم و زایر مدینه بود و به دیوانی صوبهٔ عظیم آباد از طرف خلد مکان مأمور، در عهد شاه عالم عازم دیار ایران شد و اموال لکوک از نقد و جواهر و اقمشه با خود می‌برد. خدایارخان مرزبان سند چشم طمع بر مال او انداخت و کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند. این حادثه در سنهٔ ۱۱۲۲ واقع شد. میر عبدالجلیل «آه آه امتیاز خان» تاریخ یافته. دیوانش مطالعه افتاد. صاف گواست. تلاشها هم دارد. این چند بیت از وی بر زبان خامه ودیعت می‌شود:

۱۲ـ به سائل آنچه بر آید ترا ز دست بده　　　نگاه دار زبان را و هر چه هست بده

* * *

۱۳ـ رسید فصل بهار و زمانه گچین است　　　سپند آتش می‌شو چه جای تمکین است

* * *

۱۴ـ تیره روزی مانع عرض کمالات دل است　　　روز شب چون می‌شود آئینه فرد باطل است

* * *

۱۵ـ تو تا از دیده رفتی مانمی‌بینیم خود را هم　　　جدائی از تو چون آئینه تنها می‌کند ما را

* * *

۱۶ـ به کویش قاصدی می‌رفت بی‌دردان ز نادانی　　　همه مکتوب می‌دادند من دادم دل خود را

۱۷ـ تا نخوانند مشو سبز به هر انجمنی　　　که نباشد به چمن قدر، گل خودرو را

* * *

۱۸ـ ای کاش همچو رشتهٔ تسبیح تار عمر　　　در کربلا گسسته شود گر گسستنی است

* * *

۱۹ـ با خستی که لازم ارباب دولت است　　　دشنام می‌دهند به سائل غنیمت است

* * *

۲۰ـ نیست بی‌لطفی جواب نامه گر ننوشت دوست　　　از زبان خامه ما را یاد نتوانست کرد

* * *

۲۱ـ دیوانه به راهی رود و طفل به راهی　　　یاران مگر این شهر شما سنگ ندارد

* * *

۲۲ـ همت هر کس به قدر وسعت احوال اوست　　　آب چندین چشمه از یک چشمهٔ پل می‌رود

* * *

۲۳ـ لطف حق را کرد بر ما ظلمت عصیان غضب — آب دریـا را شب تـاریک آتش مـی‌کند

* * *

۲۴ـ ساقی بیا که فصل خزان زود می‌رسد — ای می‌تو هم برس که سفر مـی‌کند بـهار

* * *

۲۵ـ جناغی را که با اغیار من دلخواه می‌بندی — اگر منظور دل بردن بود من هم دلی دارم[1]

(شمع انجمن، ص ۱۴۱)

۲۶ـ ساقی سرو قدما چو ز جا برخیزد — از لب سـاغر مـی‌نام خـدا بـرخـیزد

* * *

۲۷ـ یـوسفی بـرگزیده‌ام کـه مـپرس — خـود فـروشی خـریده‌ام کـه مپرس

۲۸ـ دور از آن کـو چـو مـرغ قـبله نـما — آن قـدرها طـپیده‌ام کـه مـپرس

۲۹ـ «خالص» از بوسهٔ لبی چـون نـی — بـه نـوائـی رسـیده‌ام کـه مـپرس[2]

(صبح گلشن، ص ۱۴۹)

ما وطن دائم به خاک کربلا می‌خواستیم — رشتهٔ تسبیح زوگوئی که ما می‌خواستیم

* * *

نیست تقصیر کسی گر ما به بند افتاده‌ایم — از جنونِ دوری خود در کمند افتاده‌ایـم

* * *

حـق القـدم گـرفت گـهرهای نـیم رو — پـای کسـی کـه آبـله زد در سـراغ مـا

* * *

دلبر من سکـه دارد پشت چشم نـازکی — دیده گر بر هـم گـذارد بـاز مـی‌بیند مـرا

* * *

نمی‌خواهم بـغیر از مـن کسی از وی نشـان یـابد — چو برگردد الهی قاصد من بی‌خبر باشد

* * *

---

۱. اشعار شماره‌های ۴ و ۸ در شمع انجمن هم آمده است.
۲. اشعار شماره‌های ۱۰ و ۱۱ در صبح گلشن آمده است.

کار نظاره به عینک چو فتد چشم بپوش سر پیرت که دگر شیشه به خود بند مکن[1]

(سرو آزاد، ص ۱۳۹)

۴۴ ـ دستور اصفهانی، حسنعلی:

شاعری مشهور بود و در شیرین گوئی دستور. منه:

ز مجنون آنچه آمد در وجود از ما نمی‌آید دویدن شیوهٔ سیل است از دریا نمی‌آید

* * *

دولت هوای مردم بی‌مغز می‌کند آخر کلاه بحر نصیب حباب شد

* * *

توئی که گوش به حرفم نمی‌کنی ورنه ز کوه با همه تمکین جواب می‌شنوم

(شمع انجمن، ص ۱۵۷)

۴۵ ـ رافع لاهیجانی، محمد صالح:

خلف تاش مراد لاهیجانی است که از سپهداران خان احمد گیلانی بود. بعد ورود به هندوستان داخل منسلکان شاه عالم بهادرشاه گردید. اوایل «صالح» تخلص داشت و آخر به صلاح میرزا همت «رافع» تخلص مقرر ساخت. این رباعی و چند بیت مثنوی که در حالت درد پهلو گفته به او منسوب است. از اوست:

ابنای زمان اگرچه با هم یارند از یاری یکدگر همه بیزارند

از پیچ و خم جادهٔ ره معلوم است کاین خلق جهان چگونه کج رفتارند

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۶۹، چاپ محدث، ص ۱۳۹)

۴۸ ـ رازی [خوافی]، عاقل خان:

اسمش میرعسکری از سادات خواف است و به چند واسطه جد مادری سراج‌الدین علی خان آرزو صاحب تذکرهٔ مجمع النفایس است. در عهد شاهزادگی همواره ملازم رکاب شاه اورنگ زیب عالمگیر بود. چون عالمگیر صدرنشین اورنگ پادشاهی شد ترقیات بی‌اندازه به حال او راه یافت. در اواخر صوبه داری دارالخلافهٔ دهلی به وی

۱. اشعار شماره‌های ۱۲ تا ۲۵ در سرو آزاد هم آمده است.

مفوض گشت. مدتی دراز به آن منصب بلند سرفراز بوده طریقهٔ عدل و داد با مقیمان دارالخلافه مرعی می‌داشت و با هنرمندان صاحب کمال و صوفی مشربان اهل حال مراعات و مدارا زیاده از حد می‌نمود و خودش نیز از این هر دو بی‌بهره نبود. چاشنی ذوق و فقر معرفت از کلامش آشکارا می‌شود. و چون به زبدهٔ اتقیا شیخ برهان برهان پوری که «راز الهی» لقب داشت و به چند واسطه مرید سلسلهٔ شیخ محمد غوث گوالیاری صاحب کتاب جواهر خمسه بوده است بیعت کرده بود وجه تخلص «رازی» همین است. از منظوماتش مثنوی مسمی به «مرقع» و «نغمات العشق» و «ثمرات الخیال» و «افسانهٔ راجه رتن سین» و «پدماوت» موسوم به «شمع و پروانه» و غیرها در هندوستان رواج دارد. در سال یکهزار و یکصد و هشت [۱۱۰۸] هجری مطابق سال چهلم جلوس عالمگیر پادشاه درگذشت. میرزا بیدل چند بیت در تاریخ وفات او گفته که هر مصرعه مشتمل بر تاریخ است. از اوست:

وای پیوند سخن سنجان نماند   تکیه گاه صاحب عرفان نماند
مجمع اسناد بی‌شیرازه شد   مهدی جم جاه عاقل خان نماند

و آن که صاحب کلمات الشعرا در تألیف خود توهین او نموده کلامش را به بی‌مزگی منسوب ساخته از عالم ستم طریقه‌ها است.

اگر شعر بزرگان دیده باشی   به شعر خویش کم خندیده باشی

این اشعار از اوست:

پروانهٔ دل سوخته با شمع چه خوش گفت   می‌سوزم از این غم که ترا هم سحری هست

* * *

عشق که آسان نمود آه چه دشوار بود   هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۷۲، چاپ محدث، ص ۱۴۳)

اسم شریفش میرعسکری است. از سادات خواف و از عمدهٔ خوانین عالمگیر پادشاه بود. در ایام شاهزادگی عالمگیر یکی از پرستاران خاص به قضای آسمانی رحلت کرده بود و مفارقتش بر خاطر شاه دشوار می‌گذشت. روز دیگر به شکار برآمد. نواب در خلوت به عرض رسانید که با این همه ملال خاطر در شکار چه حکمت خواهد بود؟ شاه اشارت به این بیت کرد:

نالەهای خانگی دل را تسلی بخش نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در بیابان می‌توان فریاد خاطرخواه کرد

عاقل خان این بیت خود را خواند:

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

شاه بی‌اختیار رقت کرد و به کرات و مرات سماع کرده یادگرفت و پرسید این از کیست؟ رازی گفت این از شخصی است که نمی‌خواهد به حضور حضرت به نام شاعری موسوم گردد. شاه تبسم فرمود و نظر تربیت به حال وی بیش از پیش برگماشت تا آن که او را به منصب چهار هزاری رسانید و در هنگام توجه دکن به صوبه داری شاهجهان آباد مأمور شد.

دیوانش عالمی است پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی است از سیه فامان حروف مشکین نمکین. در رسته بازار سطورش متاع درد انبار انبار، و بر تخته دکان صفحه‌اش گلهای مضامین رنگین گلزار گلزار. هر شمرش زلف معشوقی سراپا ناز است، و هر نقطهٔ حرفش داغ دل عاشقی خانه برانداز. وصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس و سیاهی از دوات لاله باید و شنگرف از رنگ گل و صریر از آواز بلبل شاید. از رشک نسخهٔ مهر و ماهش ماه و مهر در روساختن، و از نظارهٔ نزاکت سخنش، گل و بلبل در رنگ باختن. این چند بیت از نغمات قانون عشق اوست:

خشک کنم ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چند در آب افکنم آینهٔ نگار را

قبلهٔ مست می‌کند خانهٔ می‌فروش را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آن که به کعبه می‌برد سالک هوشیار را

چند غم جهان خوری؟ دل چه نهی بر این چمن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ باد خزان در پی است جلوهٔ این بهار را

بست گره ز خون دل نافهٔ آهوی یمن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا بگشاد آن غزال طرهٔ مشکبار را

* * *

سرمست جام نیست دل جرعه نوش ما ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مستی ماست از نگه می‌فروش ما

* * *

سر چو کشیدم ز جیب، عشق گریبان گرفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پا چو گشادم ز بند، راه بیابان گرفت

هر که به کف جام دید، دولت جمشید یافت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر که ز دنیا گذشت، ملک سلیمان گرفت

* * *

سالها شد که دلم معتکف روی تو بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ روی چون قبله نما از همه سوسوی تو بود

در جهان هیچ دل از وسوسه آزاد نماند   مگر آن دل که اسیر خم گیسوی تو بود
هرگل تازه که بشکفت سحر رنگ تو داشت   غنچهٔ نافه چو بشکفت پر از بوی تو بود
سامری کیست که جان در تن گوساله دمد   ساحری چیست همه فتنهٔ جادوی تو بود
کشتهٔ غمزهٔ تو نیست همین «رازی» و بس   بس مسلمان به ستم کشتهٔ هندوی تو بود

* * *

ای حسن ترا هر دم، صد جلوه نقاب اندر   صد موج زند دریا هر لحظه حباب اندر
درد تو مرا در سر، چون روح بود در تن   سوز تو در اشک من، چون بوی گلاب اندر
تا زلف ترا دیدم در دست صبا پیچان   می‌پیچم و می‌کاهم چون رشته به تاب اندر
احوال دل «رازی» گفتند در این مصرع   در کارم و بیکارم چون مد به حساب اندر

* * *

عشق از معموره می‌خواند به ویرانی مرا   عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا
من همی سازم به تو هرچند می‌سوزی دلم   دل نمی‌رنجد ز تو هرچند رنجانی مرا
از نظر پنهانی و درد تو در دل آشکار   آشکارا می‌کند این درد پنهانی مرا
(شمع انجمن، ص ۱۷۲)

۵۲ ـ سابق ترک، حاجی فریدون:

ازاتراک است اما در کمال آدمیت و نهایت آرام و مردمی است! حقا که ملکی است در لباس بشر و از تعریف و توصیف مستغنی است. در این سال به مکهٔ معظمه رفته الحمدلله که به سلامت مراجعت نمود. در ترتیب نظم و امتیاز سخن عدیل ندارد. شعرش این است:

تا کی از دل ناله‌های غم فزا گردد بلند   بانگ شیون چند از این ماتم سرا گردد بلند
برندارد سرو من افتادهٔ خود را ز خاک   با هماکی سایهٔ بال هما گردد بلند
از نگاه سرمه سائی می‌توان خاموش ساخت   گر نمی‌خواهد دلت آواز ما گردد بلند

* * *

خدنگ ابروی پیوسته جان ستان شده است   دو تیغ سر به هم آورده یک کمان شده است
به گوش جان سر زلفش بلند می‌گوید   کز این کمند نکوئی بر آسمان شده است

* * *

بی‌ناوک مژگان تو از دل چه گشایش | گر قفل بهشت است که محتاج کلید است

* * *

سینه را روشنگری غیر از دل بی‌تاب نیست | توتیای دیدهٔ آئینه جز سیماب نیست

* * *

با خمار باده می‌سازیم پر کم فرصتی است | ما برافروزیم از می‌رنگ مینا بشکند

* * *

به داغ عشق سوزد بندبند جسم نالانم | ز چشم شیر افتاده است آتش در نیستانم

* * *

نیست صاف از سیر و دور آسمان دلها به هم | باده دردآمیز گردد چون خورد مینا به هم
بس که با هر ذره از مهر تو خونم جوش زد | من اگر از پا درآیم می‌خورد دنیا به هم!
می‌درم گاهی ز آه و گاه می‌دوزم به اشک | چاک جیب کوه را با دامن صحرا به هم

* * *

مانده چون نقش نگین حرفم به لب از ضعف تن | گر بری نام مرا از من نمی‌ماند نشان

* * *

با کف خالی ز دریا می‌کند پهلو تهی | آنکه با خود چون حباب آورده چشم سیر را

* * *

خاطری دارم ز شام بی‌کسان دلگیرتر | سیل اشکی از طلوع صبح عالمگیرتر
قطع پیوند از دو همدم در میان گر خون شود | چون لب زخم اتصالی دارد اما دیرتر

* * *

سخن چون رفت بیرون ازدهن عریان بدن باشد | خموشی جامهٔ چسبان بالای سخن باشد

* * *

گوهر نظم مرا قدری نباشد پیش من | پیش پای خود نبیند فکر دور اندیش من

* * *

دارد ز ازل دست تو در حلقه گشائی | آن ربط که با هم نبود دست و دهان را
دست تهی از همت مردانه دهد یار | چون سرو هنر ساخته‌ام بی‌ثمری را

* * *

چشمهٔ زاینده آب از خویش می‌آرد برون		آستین مرد همت پیشه همیان زر است

* * *

چرخ سرگردان چو خود بهر مدارم کرده است		روزگار از مردمان روزگـارم کـرده است

* * *

تـنها نـه از ایـن هـمنفسان دلگـیرم		عمری است که از همدمی جان سیرم!
خواهم که گریبان کشم از چنگ هوس		امـا سگ نـفس گشـته دامـنگیرم
(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۳۴۵، چاپ ناجی، ص ۴۹۰)

حسن چون تاب دهد زلف خودآرائی را		شمع سازد صف مژگان تماشائی را

* * *

هر کجا «سابق» ز جوش بیخودی گم می‌شود		در سر کوی تو می‌گیرد سراغ خـویش را

* * *

در هر شکن زلف تو صد نافه نهان است		گـوئی زده‌ای قـافلهٔ چـین و خـتن را

* * *

بـی‌دماغم خـانه آرائی نـمی‌آید ز من		سیل گاهی می‌کشد جاروب این ویرانه را

* * *

مرهمی نیست که در حقهٔ خاموشی نیست		نفس آهسته زدن بخیهٔ چاک دهن است

* * *

سوختم از رشک باز امشب غمش مهمان کیست		یارب آن آتش که می‌سوزد مرا در جان کیست

* * *

از نگاه سرمه سائی می‌توان خاموش کرد		گر نمی‌خواهد دلت آوازها گـردد بلند

* * *

مست و بی‌باک و وفا دشمن و خنجر بر کف		خوب می‌آئی اگر رحـم شـفاعت نکـند

* * *

بس که در راه طلب گرم روان سوخته‌اند		جاده شمعی است که از هر دو سر افروخته‌اند

* * *

به زیر تیغ ز جلاد بوسه می‌طلبم　　شراب شوق تو ما را چه بی‌محابا کرد
مرا به ترک تو تعلیم می‌کند ناصح　　اگر چه خود نتوانست ترک دنیا کرد

* * *

نونهالی زین گلستان هر زمان سرمی‌کشد　　دل نمی‌داند که در پای کدام افتد به خاک

* * *

بعد عمری کامشب آزادم ز بند بی‌خودی　　مدعا ناگفته در بند جواب افتاده‌ام

* * *

کی سر عاشق به هر محراب می‌آید فرو　　شد خداساز از برای ما خم ابروی او

* * *

چو گل شکفته به صد آب و رنگ می‌آئی　　ز شهر آینه یا از فرنگ می‌آئی؟

* * *

می‌خواهمت که عاشق زار کسی شوی　　ای ترک صید پیشه شکار کسی شوی

* * *

کیم من مفلس مسرف به نقد قلب محتاجی　　چنان دل می‌دهم از کف که بسیار است پنداری

(روز روشن، ص ۳۳۶)

۵۵ ـ سخالاری، زاهد علی خان:

ولد میرزا سعدالدین لاری است که سالها ضابط مالیات بنادر فارس بود. بعد از پدر، میرزا زاهد علی به همان خدمت مأمور گشته به سخاوت موصوف و به لطف طبیعت و شاعری معروف بود. اگرچه در گویائی اقتداری نداشت لیکن ابیات خوب دارد. طبعش شکفته و خیالش را طراوتی بود. مدتها خود و پدر و سلسله‌اش با این خاکسار معاشر بودند. در اوان انقلاب اوضاع از رؤسای متغلبهٔ زمان خائف شده ترک ضبط بنادر و ایالت لار نموده به هند افتاد و بعد از سالی چند در دهلی نقد حیات از کف داد. از او است:

در شب هجر تو شرمندهٔ احسانم کرد　　دیده از بس گهر اشک به دامانم کرد
سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع　　آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

خار خاری به دل از لاله و گل بود مرا | دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
شمه‌ای از گل روی تو به بلبل گفتم | آن تُنُک حوصله رسوای گلستانم کرد
زلف او بود «سخا» حاصل سرمایهٔ عمر | شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد

* * *

گردش چشم تو می در قدح هوش کند | یاد اندام تو جان در تن آغوش کند

(تذکرة المعاصرین، ص ۱۹۴)

۵۹ ـ شهرت شیرازی، شیخ حسین:[۱]

مخاطب به حکیم الممالک. اصلش عرب بود. درعهد اورنگ زیب عالمگیر از شیراز که موطن آبائی او بود به هندوستان آمده به رفاقت محمد اعظم شاه بن شاه عالمگیر مدت دراز به حرمت و اعزاز بسر برد. با میرزا بیدل و حاجی اسلم سالم که از متوسلان شاهزادهٔ مذکور بودند به معاشرت می‌گذرانید. اما در زمان سلطنت محمد فرخ سیر کارش بالاگرفت و مصدر انجاح امور خلایق گردید. در حین اقتدار هر که حاجت خود را بر وی عرض می‌کرد به اندازه قسمت می‌یافت. و در ایام فردوس آرامگاه به خطاب «حکیم الممالک» ممتاز گردید. خلاصه حکیم مذکور در فن طبابت بی‌نظیر بود و در علاج مرضی اعجاز مسیحائی می‌نمود. و با وصف امارت و حشمت، مذاق درویشانه و مشرب آزادانه داشت و به طواف حرمین شریفین شرفیاب گشته، در فنون شاعری دستگاهی بلند وی را حاصل و به فهم دقایق سخنوری ماهر و کامل بود. دیوانش در هندوستان متداول است. در سنهٔ هزار و صد و چهل و نه [۱۱۴۹] به عالم جاودانی انتقال کرده. میرغلامعلی آزاد می‌گوید:

هاتفی از برای رحلت او | سال تاریخ گفت: «شهرت مرد»

این اشعار از نتایج افکار اوست:

۱ـ خواب گران مردم بیدار کرد ما را | بد مستی عزیزان هشیار کرد ما را

* * *

۱. نتایج الافکار و شمع انجمن و سرو آزاد: «شیخ حسین»، سفینة المحمود و مرآة الفصاحه و صحف ابراهیم: «شیخ حسن».

۲ـ دهر هر ساعت به کام ناامیدی دیگر است   پیر این میخانه را هر دم مریدی دیگر است

* * *

۳ـ گر چه از نشئهٔ یک باده خرابند همه   کعبه جای دگر و بتکده جای دگر است

* * *

۴ـ به آئینی رسد از کوی آن نامهربان قاصد   که پنداری برهمن زاده از بتخانه می‌آید

* * *

۵ـ گردون تمام تشنهٔ خون دل من است   من می‌دهم همیشه به خم از سبوی خویش

* * *

۶ـ اهل دولت غلط است این که همه بی‌دردند   هر که دیدیم از این طایفه آزای داشت

* * *

۷ـ نام وصل تو نبردیم و به حسرت مردیم   گنهی را که نکردیم جزا این همه داشت

* * *

۸ـ به غیر ظلم توقع مدار از ظالم   که نخل شعله اگر بار می‌دهد شرر است

* * *

۹ـ «شهرت» از فرزندی آدم نگردی حق شناس   بندگی باید پیمبر زادگی منظور نیست

* * *

۱۰ـ نه من شهرت تمنا دارم و نی نام می‌خواهم   فلک گر واگذارد یک نفس آرام می‌خواهم

* * *

۱۱ـ جلوهٔ سرو قد یار مرا موزون کرد   هر چه دارم همه از عالم بالا دارم

* * *

۱۲ـ بی‌تبسم نیست یک ساعت لب خاموش گل   من نمی‌دانم چه می‌گوید صبا در گوش گل

* * *

۱۳ـ بر یکدگر زیادتی از بس که می‌کنند   این قوم نیستند ز ابسن زیاد کم

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۸۸، چاپ محدث، ص ١٦٧)

۱۴ـ چون خامه گر چه توأم خاموشیم ولی   ایجاد کرده‌اند برای سخن مرا

* * *

۱۵ـ پس از عمری که کردم همچو قمری خدمت سروی / براتی دارم و بر عالم بالاست تنخواهش[1]
(نتایج الافکار، ص ۳۹۳)

* * *

۱۶ـ کی برای مطلبی دل را منور ساختیم / مالوجه الله این آئینه را پرداختیم

* * *

۱۷ـ ای گل سر کوی تو جدا از وطنم کرد / من خار تو بودم که برون از چمنم کرد

* * *

۱۸ـ صبح شو تا در فروغت روز عالم بگذرد / یک نفس دم را غنیمت دان که این هم بگذرد

* * *

۱۹ـ مفلسی می‌آورد از باددستی حاتمی / هر کجا دیدیم آخر کرد بسیاری کمی

* * *

۲۰ـ در خرابیهای دل هرگز ندارم مهلتی / در شکست نقد قلب خود ندارم فرصتی

* * *

۲۱ـ غیر در بزم شکستم نکند پا قائم / ز آن که من خاصیت ریزهٔ مینا دارم

* * *

۲۲ـ به قاتل هم توان بخشید خون خویش گر مردی / نئی کم از حنا ظالم کسی را دستگیری کن

* * *

۲۳ـ می‌رسند از بس که پیش از من به عیب کار من / دوستر می‌دارم از خود دشمنان خویش را

* * *

۲۴ـ ای که می‌گوئی که از صحبت گریزانی چرا / در بساطم عمر ضایع کردنی کم مانده است

* * *

۲۵ـ کدام واسطه پروانه را به شمع رساند / برای مردم گمگشته خضر راه که دید[2]
(شمع انجمن، ص ۲۳۱)

محرر سطور گوید:

---

۱. شعر شمارهٔ ۸ در نتایج الافکار هم آمده است.
۲. اشعار شماره‌های ۱ و ۶ و ۱۰ و ۱۳ در شمع انجمن هم آمده است.

بی‌نظیر زمانه شیخ حسین گوی معنی ز نکته سنجان برد
هاتفی از برای رحلت او سال تاریخ گفت «شهرت مرد».

منتخبی از دیوانش به نظر رسید و از آنجا به تحریر درآمد:

ناله پنداشت که در سینهٔ ما جا تنگ است رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است!

* * *

قطرهٔ من گرچه گوهر شد ز سعی روزگار کار آسان سخت شد از منت یاران مرا[1]

(سرو آزاد، ص ۲۰۱)

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد می‌دانم ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد می‌دانم

(تذکرهٔ اختر، ص ۱۰۷، سفینهٔ المحمود، ص ۵۵۶)

۶۶ ـ علوی شیرازی، میرزا هاشم:

حکیم علوی خان مخاطب به «عمدة الملک» اسم اصلیش میرزا محمدهاشم و مولدش دارالعلم شیراز است که موطن قدیم اجداد اوست. در آغاز حال اکتساب علوم متداوله از والد ماجد خود که میرزا محمد هادی شیرازی مشهور به «قلندر» بود نموده بعد از آن به حکم پدر والاگهر در خدمت آخوند ملاشاه محمد شیرازی و ملا لطف الله شیرازی و آخوند مسیحای فسائی رجوع نموده به اعلی مدارج علیا عروج کرد. بالجمله در علم طب تجربه و آگاهیش به آن درجه بود که به منزلهٔ اعجاز مسیحا توان گفت آدمی به این پایهٔ کمال و این احوال در این دور اخیر بلکه در عهد قدیم کمتر به عرصهٔ ظهور آمده. ارسطو و سقراط اگر همزمان او بودندی غاشیهٔ اجلالش بر دوش کشیدندی. در زمان عالمگیر اورنگ زیب سنهٔ یکهزار و یکصد و یازده [۱۱۱۱] هجری از راه دریا به هندوستان رسید و به امداد نواب شجاع الدوله محمد شجاع خان از بنگاله به دهلی رفت و به ملازمت پادشاه مذکور سرمایه اندوز اعزاز و منصب و خلعت ممتاز گردیده و از آن عهد سلامت مهد تا دور فردوس آرامگاه محمد شاه در خدمت تخت نشینان دارالخلافهٔ دهلی به حشمت و اعزاز بسر برد. تصانیف متعدده دارد از آن جمله «قرابادین» که ناتمام مانده. هشتاد و چهار سال عمر یافته. در ایام سلطنت احمد شاه

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰ تا ۲۵ در سرو آزاد هم آمده است.

پادشاه ولد محمد شاه پادشاه ارتحال نمود. طبع نظمی نیز داشته است. از اوست:

ز صاف شعلهٔ حل کرده پر سازید جامم را　　به‌جوش‌آرد مگر درمغزمن سودای خامم را

به‌جای سبزه‌وگل شعله و دود از زمین‌خیزد　　فشانم گر به‌خاک از روی‌مستی درد جامم را

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۰۲، چاپ محدث، ص ۱۸۶)

خلف حکیم میرزا محمد هادی شیرازی بن سید مظفرالدین حسین علوی و تلمیذ ملالطف الله شیرازی بود. جدش سید مظفرالدین از اطبای خراسان است. از وطن برخاسته در شیراز توطن گزید و میرزا هادی ـ پدر حکیم علوی خان ـ طبیب حاذق و خوشنویس والا دستگاه آزاد مزاج بود و به «میرزا قلندر» شهرت داشت. حکیم علوی خان به سن سی سالگی در سال یازدهم از مائهٔ دوازدهم [۱۱۱۱] از شیراز وارد هندوستان شده به زمان فتح قلعهٔ ستاره، باریاب بارگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه گردید و به خطاب و منصب خلعت، عز امتیاز یافت و با دختر حکیم محمد شفیع شیرازی تزوج نمود، و در عهد محمد شاه پادشاه دهلی به معالجه‌های مسیحائی چند کرت به طلا و نقره سنجیده شد و به منصب شش هزاری و مشاهرهٔ سه هزار روپیه عروج فرمود. نادرشاه قهرمان ایران او را از هند به ملازمت خود گرفته به ایران کشید. وی از اثنای راه به تدابیر و حیل برگردیده به شاهجهان آباد معاودت کرد و هشتاد و یک سال عمر یافت و پنجم رجب سنهٔ اثنتین و ستین و مائهٔ و الف [۱۱۶۲] به عارضهٔ استسقا به عالم علوی شتافت و حسب الوصیة در جوار مزار متبرکهٔ حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدین بداونی ـ قدس سره ـ مدفون گردید و جز تالیفات خود در طب مثل جمع الجوامع و غیر آن خلفی صلبی از رجال و نساء نگذاشت. از منظومات اوست:[1]

بس که اهل کرم از نغمه ندارند خبر　　نشنود نالهٔ سائل به صد آهنگ کسی

(روز روشن، ص ۵۵۸)

۶۷ ـ عالی شیرازی، محمد نعمت خان:[2]

حکیم میرزا محمد نعمت خان عالی تخلص مخاطب به دانشمند خان در علم و فضل

---

۱. دو شعر منقول در صحف ابراهیم در روز روشن هم آمده است.

۲. در خزانهٔ عامره چهارده صفحه اختصاص به نعمت خان عالی دارد (۳۳۳-۳۴۶).

و بدیهه گوئی و صفای تقریر و نکته سنجی و حاضر جوابی یکتای روزگار بوده و در جمیع علوم متداوله مثل هیئت و نجوم و منطق و کلام و حکمت، دخل و مهارت به کمال داشته. اصلش از اطبای شیراز است و نشو و نما در هند یافته. در عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه منصب سه هزاری و خطاب دانشمند خانی یافته و منعم بیک خان خانان که وزیر اعظم بهادرشاه و مربی خان مذکور بود شاه را بر آن داشت که به تحریر ظفرنامهٔ بهادرشاهی خان مذکور را مأمور ساخت چنانچه آن وقایع را تا سال چهارم در نثر به فصاحت و بلاغت نگاشته. این معنی موجب ازدیاد خصوصیت عالی در خدمت پادشاه شد. اگر در وادی نظم پای کمی ندارد و دیوان غزل و مثنویات متعدد از او به یادگار است، اما در نثر، گوی مسابقت از منشیان روزگار برده خصوص در هجاگوئی نظماً نثراً سلیقهٔ او نهایت مطبوع واقع شده. از مصنفاتش وقایع حیدرآباد که برالسنهٔ اکابر و اصاغر دایر و سایر است نسخهٔ غریب و نادرهٔ ایام است. خیلی داد شاعری و لطیفه گوئی در آن دارد و اشارات رنگین و کنایات نمکین در آن درج کرده. پادشاه اورنگ زیب که قدرشناس اهل کمال بود در مکافات گستاخ گوئیها ضرری به جانش نرسانید و اکتفا به اخراج او از اردوی معلی فرمود.

بالجمله اهل کمال او را به جامعیت و قابلیت و استادی فن شعر و انشا مسلم داشته‌اند. به سال هزار و [صد و] بیست و سه [۱۱۲۳] که موکب بهادر شاه در لاهور ورود داشت وفات خان مذکور در آن شهر واقع شده. سوای مثنویات، دیوانش پنج هزار بیت است.
(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۰۳، چاپ محدث، ص ۱۸۸)

عارج معارج بلند خیالی، میرزا محمد متخلص به «عالی» که اصلش از شیراز است، اسلافش در آن دیار در فن طبابت اشتهار داشتند. پدرش حکیم فتح‌الدین وارد هندوستان گشته ولادت میرزا محمد در عشرتکدهٔ هند جلوهٔ ظهور یافته. در ایام خردسالی همراه پدر به شیراز شتافت و پس از تحصیل کمالات باز به هند برخورد. میرزا به طبع نقاد در جمیع علوم و فنون شأنی عالی داشت و به ذهن وقاد در مراتب نظم، مرتبت متعالی. فکر بلندش به تلاش مضامین برجسته آشنا، و طبع ارجمندش به کشف رموز و دقایق همنوا. اشعار آبدارش گلشن سخن را سیراب ساخته و نثر پرکارش به آرایش کاشانهٔ انشا پرداخته. صاحب قدرتی که در علوم عجیبه یکتای عصر بود و والا

فکرتی که در فنون غریبه ممتاز دهر. فاما با این همه علو مرتبت، هجو را بیشتر در کلام خود جا داده و قارطبتهٔ قدم از دایرهٔ ادب بیرون نهاده.

بالجمله در زمرهٔ ملازمین عالمگیری درآمده عز امتیاز اندوخت. وقتی جیغهٔ مرصع در سرکار زیب النسا بیگم عالمگیر پادشاه برای فروخت فرستاد، چون به وصول وجه قیمتش تأخیری رو داد این رباعی نوشته به معرض عرض رسانید:

۱ـ از بندگیت سعادت اختر من — در خدمت تو عیان شده جوهر من
۲ـ گر جیغه خریدنی است پس کو زر من — ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنج هزار روپیه با جیغه عنایت فرمود.

و در ایامی که بلدهٔ حیدر آباد به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد در جلدوی قطعهٔ تاریخ فتح که به حضور شاهی گذرانید به عنایت خلعت فاخره چهرهٔ اعتبار افروخت و بعد چندی به تقریب داروغگی باورچی خانه[1] از خطاب «نعمت خانی» سرمایهٔ کامرانی به هم رسانید، و اواخر عهد عالمگیری به خطاب «مقرب خانی» و داروغگی جواهر خانه محلی به حلی نوازشات پادشاهی گردید، و بعد انتقال عالمگیر پادشاه و اورنگ آرائی بهادرشاه، بهره اندوزه بارگاه پادشاهی گشته به خطاب «دانشمند خانی» سرفرازی یافت و به تحریر «شاهنامه» مأمور گشت، لکن اجل رخصت به اتمام آن نداد و در سنهٔ احدی و عشرین و مائة والف [۱۱۲۱] قدم به سفر عقبی نهاد. تصنیفاتش چه نظم و چه نثر دایر و سایر عالم است. در دیباچهٔ دیوان خود نگاشته که به اوایل حال به مناسبت شغل طبابت که موروثی است «حکیم» تخلص می‌کردم. آخر تصحیف «چکنم» به امتناع اختیار تخلص حکیم پرداخت و به ایمای استاد خود نواب دانشمند خان «عالی» تخلص نمودم. این چند بیت از کلام متین اوست:

۳ـ دست افسوس به هم سودم و شد سود مرا — صدف گوهر مقصود همین بود مرا

* * *

۴ـ اگر به کوی تو قدرم نشد بلند چه غم — همین بس است که شد ناله‌ام بلند آنجا
۵ـ گزند خصم شود حرز نیکبختان را — که هست مردمک چشم بد سپند آنجا

* * *

۱. باورچی خانه = آشپزخانه.

۶ـ چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
۷ـ گذاشت بر سر من نقطه‌ای ز داغ جنون	برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا
۸ـ به پشت آینه سیماب شد نهان ز سرم	چو شوق روی تو در اضطراب کرد مرا
۹ـ شکوه هجر ز غم گشته فراموش مرا (؟)	غنچه سان تنگدلی ساخته خاموش مرا

* * *

۱۰ـ سیر باغ تو بود[1] بی‌تو کم از ماتم نیست	می‌کند سایهٔ هر نخل سیه پوش مرا

* * *

۱۱ـ ارباب نظر رخصت گفتار ندارند	مانع ز همین وجه شود سرمه صدا را

* * *

۱۲ـ کسی دیوانه باشد کز سر کویش رود جائی	دل اینجا دولت اینجا مدعا اینجا امید اینجا

* * *

۱۳ـ حرف بجا ز کس نشنیدم ز اهل هند	غیر از کسی که گفت به مطرب «بجابجا»[2]

* * *

۱۴ـ رنگ پریده از رخ گل گرد راه کیست	پنهان میان دیدهٔ نرگس نگاه کیست

* * *

۱۵ـ خون دل از دیده‌ام جوشید و بی‌تابانه ریخت	آن قدر لبریز شد این می که از پیمانه ریخت

* * *

۱۶ـ یار را دربرگرفتن کی فراموشم شود	کی رود از یاد کس چیزی که از بر می‌کند

* * *

۱۷ـ افسر عقل چو بر تارک افسانه زدند	گل داغی عوضش بر سر دیوانه زدند

* * *

۱۸ـ حرف نشنیدن آن شوخ شنیدن دارد	آن تغافل به ادائی است که دیدن دارد

* * *

۱۹ـ سوختم چون شمع و از شوق تو خندانم هنوز	می‌چکد خونابهٔ حسرت ز مژگانم هنوز

---

۱. شمع انجمن و سرو آزاد: «سیر باغی که بود».
۲. بجا بجا کلمه‌ای هندی به معنی زدن چنگ است.

* * *

۲۰ـ می‌کند باز این دل شوریده آزار خودش / من چرا منعش کنم او داند و کار خودش
۲۱ـ یار من «عالی» نمی‌دانست قدر عاشقان / دل نمود آئینه تا سازد گرفتار خودش

* * *

۲۲ـ کوکب سوخته می‌کرد گر اندک مددی / همچو آتش به دل سنگ تو جا می‌کردم

* * *

۲۳ـ در جلوه‌گاه شمع رخت ره نمی‌دهند / ای کاش من به صورت پروانه می‌شدم

* * *

۲۴ـ نمی‌آید به هم آئینهٔ مژگانم از حیرت / همان چشمی که بر روی تو حیران داشتم دارم

* * *

۲۵ـ رفیق یار اما بی‌قرارم از سیه بختی / به رنگ سایه گاهی پیش و گاهی در قفا افتم

* * *

۲۶ـ دل سبو داغ قدح اشک می و غم ساقی / مطرب ناله بیا بزم شرابی دارم

* * *

۲۷ـ در شب وصلی که همصحبت به ماه خود شدم / از کمال رشک دشمن با نگاه خود شدم

* * *

۲۸ـ هر دم از شوخی مرو چون بوی گل بیرون ز بزم / اندکی بنشین ترا بسیار می‌خواهد دلم

* * *

۲۹ـ نه خوش از صلح و نه آزرده دل از جنگ توام / کشتهٔ طرز نگاه شفقی رنگ توام

* * *

۳۰ـ صحبتش با هر خس‌وخاری چو آتش درگرفت / من به رنگ شعله از غیرت به خود خنجر زدم

* * *

۳۱ـ گیرد نگه چشم تو شاید به کمندش / رم کرده‌تر از آهوی صحراست دل من

* * *

۳۲ـ بیاض گردنت از بوسه هر جا نقطه می‌خواهد / به دستم ساعتی بسپار سیر انتخابم کن

* * *

۳۳ـ هر که بپرسد این سخن عمردوباره چون شود   از بر ما دمی برو باز بیا که همچنین
(نتایج الافکار، ص ۴۸۵)

جامع فنون کمال است و اعجوبهٔ عدیم المثال. خامهٔ هجوش شمشیر خونریز است بلکه صور قیامت‌انگیز. پدرش حکیم فتح‌الدین، عم حکیم محسن خان است که در هند با شاه عالم مصاحبتی به هم رساند. میرزا در هند متولد شد و در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و به خدمت شفیعای یزدی تلمذ نمود و در سلک نوکران خلد مکان امتیاز یافت و در سنهٔ ۱۱۰۴ به خطاب «نعمت خان» و داروغگی باورچی خانه نعمت فراوان اندوخت و شکر نعمت واجب «واجب» تاریخ یافت. بعده مخاطب به «مقرب خان» و داروغگی جواهر خانه، نگین دولت به دست آورد و بعدِ خلد مکان، ملازم محمد اعظم شاه شد، و بعد کشته شدنش از شاه عالم به خطاب «دانشمند خان» سرمایهٔ مباهات اندوخت.

میرزا محمد در نظم و نثر، قدرت عالی، و در رفض، طبع غالی دارد، خصوص در وادی نثر، طلسم حیرت می‌بندد. دیوانش مسمی به سخن عالی به نظر درآمد و این چند بیت از آن ملتقط گردید.

۳۴ـ نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم   که چون سنگ سلیمانی‌است مادرزاد زنارم

* * *

۳۵ـ کار با طرفه جفا پیشه‌ای افتاد مرا   که نه یادم کند و نی رود از یاد مرا

* * *

۳۶ـ موج آبی چو رسد دانه ثمرساز شود   ناخن اینجا شکند تا گرهی باز شود

* * *

۳۷ـ رشتهٔ حیاتم را همچو رشتهٔ تسبیح   صد گره به کار افتاد تا به یار پیوستم

* * *

۳۸ـ نقش پای او به هر گامی کند جان در تنم   خاک راه دوست گشتن آب حیوان من است

* * *

۳۹ـ دین و دلی که داشتم از دست من کشید   در من نماند جز نفس آن هم کشیدنی است

* * *

۴۰ـ کشت امید مرا نشو و نما معکوس شد   رو به پائین می‌کشد قد همچو باران دانه‌ام

* * *

۴۱ـ به بزم وصل او کاش این قدر هم می‌شدم محرم   که چون آئینه حرفی از پس دیوار می‌گفتم

* * *

۴۲ـ به جای نامه شمع روشنی دادیم قاصد را   که طوماری است شرح سوز و پیغام زبانی هم

* * *

۴۳ـ از عصای خویش طفلی را جنیبت می‌کشم   از رکابش دور وقت نی سواری نیستم

* * *

۴۴ـ کاملان را همه سرگشتگی از دست خود است   حاجت گردش پرگار نشدمانی را

* * *

۴۵ـ گیرد نگه چشم تو شاید به کمندش   رم کرده‌تر از آهوی صحراست دل من

* * *

۴۶ـ خاک ملیح هند نمکساز عالم است   تخمی که سبز گشته در او تخم آدم است

* * *

۴۷ـ خود ناتوان ولی هنرآموز مردمند   پیران قد خمیده کمان کباده‌اند

* * *

۴۸ـ فکر زلف خوبروئی زار می‌سازد مرا   آخر آن هندو پسر زنار می‌سازد مرا

* * *

۴۹ـ خوش نمی‌آید دل آسوده محبوب مرا   بد شود با هر که گوید پیش او خواب مرا

* * *

۵۰ـ کجا بر آب برهم خورده صورت بست تمثالی   میسر نیست نقش مدعا طبع مشوش را

* * *

۵۱ـ ز عیش رفت به باد آنچه بود در گرهم   چو گل شکفتگی دل خراب کرد مرا

* * *

۵۲ـ ببین بر آینه سیماب تا شود روشن   که می‌کشد غم دیدار بی‌قراران را

* * *

۵۳ـ ذره‌ام امیدوار پرتوی از آفتاب ای سحاب بی‌مروت می‌شوی حائل چرا

* * *

۵۴ـ می‌کند فرزند آخر دعوی مال پدر میوه از خورشید گیرد رنگ از گل برده را

* * *

۵۵ـ هر که یک بار به جانانه رساند خود را این محال است که تا خانه رساند خود را

* * *

۵۶ـ در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را حلقهٔ صحبت نمی‌باشد کم از جام شراب

* * *

۵۷ـ نیشکر بربندبند خویش خنجر بسته است تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی‌نیش نیست

* * *

۵۸ـ دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد سخن تند به ما سنگدلان نادانی است

* * *

۵۹ـ در غمت بخت سیاهی دارم و چشم تری از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

* * *

۶۰ـ مصیبتی است ملاقات مردم عالم ببین که دست زدنها به سر سلام شده است

* * *

۶۱ـ ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب دیده‌ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

* * *

۶۲ـ کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد این قدر مردن عاشق به آهی یا نگاهی بیش نیست

* * *

۶۳ـ فیض را افتادهٔ کوی قناعت یافته است سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است

* * *

۶۴ـ اهل غفلت را به دنیا نیک و بد معلوم نیست خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود

* * *

۶۵ـ سود مسیح و خضر ز ادراک عهد تست ور نه کدام نفع به عمر دراز بود

* * *

۶۶ـ اهل سعادت از پی ایذا نمی‌شوند | بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید

* * *

۶۷ـ چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام | آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند

* * *

۶۸ـ بیخودی فرصت تصویر به نقاش نداد | جان کشید از تن و جانان نکشیده است هنوز

* * *

۶۹ـ تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر | می‌شوم شرمنده پیش هر که مهمان می‌شوم

* * *

۷۰ـ بی‌مروت یک نفس نگذاشت دل را پیش من | این قدر هم لایق بی‌اعتباری نیستم

* * *

۷۱ـ بی‌تو هر گاه تماشای گلستان کردم | همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم

* * *

۷۲ـ یا بی‌ز رنگ زرد نشاط نهان من | چون زعفران یکی است بهار و خزان من

* * *

۷۳ـ از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی | رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی[1]

(شمع انجمن، ص ۳۰۵)

۷۴ـ نگذارد به حرف گریه مرا | کاغذ آب دیده را مانم

* * *

۷۵ـ گفتم اگر قرار بگیری رسی به کام | باری از این قرار ببینم چه می‌شود

* * *

۷۶ـ دریا دلی کن و ز کدو پوچ‌تر مباش | خواهد همیشه مرتبهٔ آشنا بلند[2]

(سرو آزاد، ص ۱۳۶)

حکیم میرزا محمد شیرازی که پسرش حکیم میرزا مخاطب به مسیح الزمان بود.

---

۱. اشعار شماره‌های ۶ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۲ و ۳۲ و ۳۳ در شمع انجمن هم آمده است.

۲. اشعار شماره‌های ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۲ و ۳۴ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۷ در سرو آزاد هم آمده است.

ســـاقی اگــرم مــی نــدهی مــی‌میرم ور جــام طــرب ز کـف نـهی مـی‌میرم
پــیمانهٔ هــر کــه پــر شــود مــی‌میرد پــیمانهٔ مــن چــو شــد تـهی مـی‌میرم
(روز روشن، ص ۲۲۰)

۷۶ـ فطرت مشهدی، میرمعزالدین محمد:

مخاطب به «موسوی خان»، پدر ایشان میرزا فخر از سادات موسوی قم بوده و در آغاز جوانی به اصفهان رفته تحصیل علوم در خدمت علامه آقا حسین خوانساری نموده در معقول و منقول سرآمد اقران شد و در عهد عالمگیر پادشاه به هند آمده با صبیهٔ شاهنواز خان صفوی پیوند همسری به هم رسانید، و به مناصب عالیه سرافرازی یافت. اولا خدمت دیوانی تن که عبارت از استیفای ممالک محروسه باشد به وی مفوض بوده. پس از آن دیوانی صوبهٔ بهار تعلق گرفت. در اواخر از منصب و خدمت استعفا کرده خانه نشین شد. هم در آن اثنا شاه ناصر علی که اتحاد و مراسلات با خان مذکور در میان داشت این بیت به رسم تهنیت به وی نوشته بود:

دولت شــاهی مســلم طــبع آزاد تــرا! ترک مکـتبخانه مـیمون بـاد اسـتاد تـرا!

بالجمله خان مذکور هم در فضیلت و علم یگانهٔ روزگار و هم در انشای شعر صاحب اقتدار بود. منظوماتش اگر چه از دو هزار و پانصد بیت بیشتر نیست اما همهٔ آن گزیده و برجسته واقع شده. گاهی «فطرت» و گاهی «موسوی» و احیاناً «معز» تخلص می‌کرد. در سال هزار و صد و یک [۱۱۰۱] داعی حق را لبیک اجابت گفته. این مصرع ماده تاریخ ارتحال اوست: خرد گفته: «کجا شد موسوی خان».

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۱۷، چاپ محدث، ص ۲۰۷)

سید والا نژاد و به فطرت اصلی از اهل استعداد بود. اکتساب متداولات نموده. در شاعری طبعش مستقیم و فکرش لطیف افتاده. ابیات زیبا دارد. در عهد دولت اورنگ زیب به هند افتاده مخاطب به «موسوی خان» شد و در شعر از «فطرت» به «موسوی» تغییر نموده و با حصول توفیق، عود به موطن که مشتاق آن بود رفیقش نگشته از این سرای غربت در کهولت رحلت کرده به رحمت حق پیوست. فقیر اشعارش را دیده این چند بیت از آن جمله است:

۱ـ به‌شوخی بس‌که الفت داده‌ای آن چشم جادو را   کند مشاطه میل سرمه‌اش مژگان آهو را
۲ـ برو گردیده (؟) از شادی نگردد مانع اشکم   نسازد جنبش گهواره ساکن طفل بدخو را

* * *

۳ـ سد راه معصیتها شد پریشانی مرا   داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا

* * *

۴ـ کشیدم محنت از جانان و دیدم سرگرانی هم   وفا نگذاشت کز کویش برانم ناتوانی هم

* * *

۵ـ نگاه حسرتی امشب به مژگان آشنا کردم   به رنگ خامهٔ نقاش رنگین گریه‌ها کردم

* * *

۶ـ از بس شمردن غم دیدار کار ما است   هر روز در فراق تو روز شمار ما است

(تذکرة المعاصرین، ص ۱۵۳)

اسم شریفش میرزا معزالدین محمد از سادات عالی تبار آن دیار خلد آثار (طوس) است و در عهد شاه اورنگ زیب به هندوستان رفته «موسوی خان» لقب یافته و هم در آنجا وفات یافته. طبع خوشی داشته. اشعارش در ایران مشهور نیست سوای این قصیده که چند بیت از اول آن در این اوراق ثبت می‌شود. خوب گفته است.[1]

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ اول، ص ۴۹۱)

سرآمد عالی طبعان، معزالدین محمد موسوی خان از اعاظم سادات رضوی و سلالهٔ دودمان مرتضوی است. نوهٔ قدوهٔ علمای عصر میرمحمد زمان مشهدی بود. از آغاز شعور به تحصیل علوم همت برگماشت و از مختصرات به وطن مألوف بهرهٔ شایسته برداشت و در عنفوان شباب با پدر خود میرزا فخرالدین بخشی [رنجشی؟] به هم رسانده رخت به دارالسلطنهٔ اصفهان کشید و تا دو سال به حلقهٔ تلمذ آقا حسین خوانساری مانده اکتساب علوم عقلیه و نقلیه را به‌کمال قوت و استعداد به اتمام رسانید. اگرچه پایهٔ شعر و شاعر نظر به علو مرتبش بس کم است چنانچه خود گوید:

من مرغ خوش ترانهٔ باغ فضیلتم   طبع مرا به زمزمهٔ شاعری چه کار

فاما در اقسام نظم از بلند طبعان شیرین مذاق است و کلامش در فصاحت و بلاغت به

۱. سی و دو بیت شعر از او در آتشکده آمده است.

کمال طمطراق. نظم رنگینش گلشن سخن را آراسته و نثر متینش رونق انجم کاسته. طبع شریفش به مشاطگی عرایس نازک خیالی، کف گشوده، و فکر لطیفش به لئالی آبدار، آویزهٔ گوش نازنینان خوش مقالی نموده. طبع نقادش، قالب سخن را به معانی تازه روح بخشیده، و فکر وقادش بزم نظم را به مضامین برجسته گرم گردانیده. الحق فاضلی بلند پایه است و ناظمی گرانمایه.

بالجمله در سنهٔ اثنین و ثمانین و الف [۱۰۸۲] به هندوستان جلوه پیراگشت. شاه دین پناه عالمگیر پادشاه نظر به فضایل و کمالات و بلند نسبی، او را به مرحمت شایان نواخت و به ترویج دختر شاهنواز خان صفوی به نسبت سلفیت خود، سرش به اوج عزت و افتخار برافروخت. در مبادی حال به خدمت دیوانی عظیم آباد از پیشگاه شاهی دستوری یافت اما موافقتش با بزرگ امید خان ـ ناظم عظیم آباد ـ که از عظمت خاندان خود نهایت نخوت داشت دست نداد و میر هم نظر به فضل و کمال و تقرب پادشاهی گردن به متابعتش نمی‌نهاد. رفته رفته خبر ناصافی صحبت ایشان به مسامع جلال شاهی رسید و میر [به] حضور طلب گشته به خطاب موسوی خان دیوانی تن سرفرازی اندوخت و بعد چندی به دیوانی تمام ممالک دکن چهرهٔ اعتبار برافروخت. در اوایل حال «فطرت» تخلص می‌کرد و پس از آن «موسوی» اختیار نمود و خطاب هم به همین تخلص گرفت. آخر الامر در سنهٔ احدی و مائة و الف [۱۱۰۱] از این دار ناپایدار به عالم جاودان رفت.

از کلام پاکیزهٔ اوست:

۷ـ یاد ما بی‌طاقتان آن آتشین خوکی کند　　می‌جهد همچون سپند از خاطر او نام ما

۸ زلف مشکین تو ما را کرد از بس تیره روز　　همچو خون نافه پنهان شد شفق در شام ما

* * *

۹ـ می‌کنی بد نام ای قاصد چرا خوب مرا　　صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا

* * *

۱۰ـ مبادا شور محشر در می‌عیشم نمک ریزد　　عجب نرمی است در کنج لحد مشت غبارم را

* * *

۱۱ـ چو شمع از سوختن گردد سیه موی سپید من　　کنم پیرانه سر از آتش عشقت جوانیها

۱۲ـ گر اندک توتی می‌داشتم می‌رفتم از یادش غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانیها
۱۳ـ کجا فارغ توان شد یک نفس از سوز عشق او که دامن می‌زند بر آتش ما دل طپیدنها

* * *

۱۴ـ در هجر تو شد آه سحر دادرس ما شد بخیهٔ این زخم ز تار نفس ما

* * *

۱۵ـ تمام غفلتم از بندگی چه سود مرا چو مخمل از رگ‌خواب است تار و پود مرا

* * *

۱۶ـ عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما استاده آب تیغ و روان است خون ما

* * *

۱۷ـ بود تا حیرانیم آئینه دار روی او از خراش ناله‌ام زلف سیاهش شانه داشت

* * *

۱۸ـ خون‌به چشمم از دل صدپاره آن‌خودکام ریخت ساقی ما از شکست شیشه می‌در جام ریخت
۱۹ـ طایر ما را چه داری در قفس کاین ناتوان هر پری کآورده بود از آشیان در دام ریخت
۲۰ـ جلوه‌ای کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

* * *

۲۱ـ بی‌تابی دلم قفس سینه را شکست از بس طپید عکس من آئینه را شکست

* * *

۲۲ـ رنگ رخسارش مگو از آه این دیوانه ریخت بس که پر شد بادهٔ حسن از لب پیمانه ریخت

* * *

۲۳ـ جز ترک عشق با تو ستمکار چاره نیست آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست

* * *

۲۴ـ شب که گرم از تو سپند دل ناشادم بود نفس سوخته یک شعلهٔ فریادم بود
۲۵ـ بسملم را نفس باز پسین رفت زیاد بس که دل محو کمانداری صیادم بود

* * *

۲۶ـ جوش حسرت چاکها اندر دل آواره کرد نامه‌ام را بی‌قراریهای مضمون پاره کرد
۲۷ـ ناز پرور طفل من پروای بی‌تابی نداشت دل طپیدن را خیال جنبش گهواره کرد

* * *

۲۸ـ به خاموشی گذشت از بس که در غم روزگار من   پس از مردن غبارم سرمهٔ آواز می‌گردد

* * *

۲۹ـ در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود   بزم را از پر پروانه چراغان کردند

* * *

۳۰ـ در قتل ما نکرد کمی انتظار تو   کوتاهیی که بود ز عمر دراز تو

* * *

۳۱ـ مشک بر داغ دل سوختگان افشاند   سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد

* * *

۳۲ـ پیش قاصد چون دلم آغاز بی‌صبری کند   نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند

* * *

۳۳ـ شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم   در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم

* * *

۳۴ـ ز پیچ و تاب نبظم رشتهٔ گلدسته را مانم   ز بس آغشتهٔ داغ است جسم ناتوان من
۳۵ـ ز عاجز نالیم بی‌رحم‌تر کشتی ندانستم   که بخت خفته را افسانه خواهد شد فغان من
۳۶ـ خدنگ ناله‌ام برجاست گر قامت دو تا گردد   شود زهگیر وقت حلقه گردیدن کمان من
۳۷ـ ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من   به رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من
۳۸ـ چراغ تربتم از گریه ویران کرد عالم را   رگ ابر است گوئی رشتهٔ شمع مزار من
۳۹ـ ز سوز سینه‌ام هر زخم داغی در بغل دارد   نکردی یک ره ای بی‌رحم سیر لاله زار من
۴۰ـ چمن پیرای زخمم گشت تیغ ناز مغروری   نسیم گل نفس دزدیده می‌آید به باغ من
۴۱ـ چنان بی‌مهری ایام دارد تیره احوالم   که در دامان شب خاموش می‌گردد چراغ من

* * *

۴۲ـ نه تو تنگدست حسنی نه من از نظاره مفلس   ستم است بر نگاهم مژه را نقاب کردن

* * *

۴۳ـ شب از پروانه شرح انتهای درد پرسیدم   کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

(نتایج الافکار، ص ۶۵۲)

از سادات موسوی و از منصبداران عمدهٔ عالمگیر پادشاه بود. مدتی خدمت دیوانی صوبهٔ بهار داشت تا آن‌که در سنهٔ ۱۱۰۱ نقد جان را به دیوان قضا واصل گردانید. گاهی «موسوی» هم تخلص می‌کند. این ابیات از وی است:

۴۴ـ به خط جام محضر کردم آخر پارسائی را | ز تار موج می‌شیرازه بستم جزو تقوا را
۴۵ـ نقاب از چهره بردار و ز حیرت ساز خاموشم | چراغ خلوت آئینه کن منقار طوطی را

***

۴۶ـ یافت «فطرت» از نگاه او حلاوت کام جان | حسن را نازم که قند از شیرهٔ بادام ریخت

***

۴۷ـ راز گر فاش شد از ساده‌دلیها چه عجب | عکس را در بغل آینه پنهان کردند
۴۸ـ همه جا ریگ روان است ز آمد شد سنگ | شهر را بهر من اطفال بیابان کردند
۴۹ـ در شبستان ازل شمع یکی بیش نبود | بزم را از پر پروانه چراغان کردند
۵۰ـ در سرم شوق تو افتاد چو بلبل به قفس | هر بن موی مرا زخم نمایان کردند
۵۱ـ نرخ بستند به گوهر سخن «فطرت» را | کس مخر بود متاع هنر ارزان کردند

***

۵۲ـ «موسوی» اگر خویشتن را می‌کشی وقت است وقت | صبح هم روشن شد و آواز پائی برنخاست

***

۵۳ـ تیغ مژگان به کف آن نرگس مستانه گذشت | چشم زخم عجبی از من دیوانه گذشت[1]

(شمع انجمن، ص ۳۶۷)

موسوی خان میرزا معزالدین محمد از اجلهٔ سادات قم و چراغ دودمان امام هفتم است. در اصفهان دو سال در حلقهٔ درس آقا حسین خوانساری تلمذ نمود و جادهٔ عقلیات و نقلیات نور دیده خود را به اقصی حدود کمال رسانید. در سنهٔ ۱۰۸۲ تشریف به هندوستان آورد و خلد مکان به تزویج دختر شاهنوازخان صفوی و سلف ساختن با خود، فرق عزتش برافروخت و به دیوانی مجموع ممالک دکن کامیابی اندوخت. سال تولدش ۱۰۵۰ و وفات ۱۱۰۱ بوده. اول «فطرت» تخلص می‌کرد، آخر «موسوی» قرار داد و خطاب خانی هم بر این تخلص گرفت. این چند رشحه از سحاب دیوانش

۱. اشعار شماره‌های ۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۳ و ۳۰ و ۴۲ در شمع انجمن هم آمده است.

می‌چکد:

جز یاد تو فکری دل ناشاد ندارد　　این شیشهٔ می غیر پریزاد ندارد

* * *

نباشد آشنائی در جهانی غیر از می نابم　　اگر در خانهٔ خود نیستم در عالم آبم

* * *

تو توبه‌ایم کهنه شرابی به جام کن　　ساقی عیار ناقص ما را تمام کن

* * *

به دل افکند آتش باز زلف عنبرین موئی　　چراغی نذر این بتخانه آورده است هندوئی

* * *

چه خوش باشد که بگشایم به رویش چشم گریانی　　کشم در رشتهٔ نظاره مروارید غلطانی

* * *

نظر بر گریهٔ مستانه‌ای گردوش می‌کردی　　شراب جلوه‌ای در ساغر آغوش می‌کردی

* * *

تیره روزم پستی اقبال معمار من است　　چون نگین روی زمین سرکوب دیوار من است

* * *

شراب با گل مهتاب نشئه بیش دهد　　لبش ز خندهٔ دندان نما ربود مرا

* * *

با هیچ مسلمان نظر رحم ندارد　　شمشیر نگاه تو مگر کار فرنگ است

* * *

این که از بی‌سخنی کشت مرا چیزی نیست　　زنده‌ام کرد به یک حرف قیامت این است

* * *

نمی‌باشد نگین قیمتی را نقش در طالع　　هنر هر کس که دارد در جهان گمنام می‌گردد

* * *

ندارد با بزرگان چهره گشتن صرفه‌ای «فطرت»　　که کهسار از جواب هیچکس ملزم نمی‌گردد

* * *

مژدهٔ زخم نوئی گر به شهیدان ندهند　　به چه امید سر از خواب عدم بردارند

* * *

در آن صحرا که بودم آگه از ذوق گرفتاری غـزالان را سـراغ خـانهٔ صـیاد مـی‌دادم

* * *

همت ما صفحهٔ تقویم را یکسـر نـوشت گر سیه روزیم وقت عـالمی از مـا خـوش است

* * *

در فکـــر آن دهـــانم و در یــاد آن کــمر چون من به روزگار دگر هیچکاره نیست

(شمع انجمن، ص ۴۴۰)

فاضل و شاعر عالی مرتبت میر معز فطرت، به تخلص «موسوی» هم سخن می‌گفته. از امرای عالمگیر پادشاه بود. فقیر از دیوانش به این چند بیت اکتفا نموده:

جز ترک عشق با تو ستمکاره چاره چیست آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست

* * *

تیغ مژگان به کف آن نرگس مستانه گذشت چشم زخم عجبی از من دیوانه گـذشت

* * *

نه تو تنگ چشمی نه من از نظاره مفلس ستم است بر نگاهم مژه را نـقاب کـردن

* * *

طفلی و شـوخ و سـخن نشنو و بازیگوشی گل خود روی بـر و بـوم هـزار آغـوشی

(تذکرهٔ حسینی، ص ۲۵۳)

میرزا معز خلف میرزا فخرا که از سادات موسوی قم است و از جانب والده صبیه زادهٔ سید السادات میر محمد زمان مشهدی، جوان قابل فاضلی است به صـفت حسـنه آراسته. در تحصیل علوم سلیقه‌اش در کمال رسائی و ذهنش در نهایت خوش ادائی. از مشهد مقدس به اصفهان آمده مدت دو سال در مدرسهٔ جده سکنی نموده در خدمت علامی آقا حسین به تحصیل مشغول بود. چون در این ولایت، فضیلت و نجابت قدری ندارد یک سال قبل از حالت تحریر روانهٔ هندوستان شد. «فطرت» تخلص دارد. شعرش این است:

کی دل پر داغم از شور جهان رسوا شود لالهٔ مـا شـمع ریـز دامـن صـحرا شـود

از نوازشهای آن بدخو همین ما را بس است کـز دریـدن نـامهٔ سـربستهٔ مـا وا شـود

* * *

گداز از آتش عشق تو دادم آن چنان تن را — که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را
به جای باده رنگ گل به ساغر می‌توان کردن — دهد کیفیت از بس چشم مخمور تو گلشن را

* * *

درآ به باغ که دلهای غم نصیب پر است — هزار بیشه ز آواز عندلیب پر است

* * *

از بس که تهی کرده‌ام از یاد تو قالب — اشکی که برون آیدم از دیده حباب است

* * *

از ناز تو هر دل شده در گریه و زاری است — هر چین جبین تو مگر ابر بهاری است

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۱۷٦ چاپ ناجی، ص ۲۵۲)

۷۹ ـ فکرت شیرازی، میرغیاث‌الدین:

میرغیاث‌الدین منصور دشتکی ولد میرصدرالدین. اول حال «منصور» تخلص می‌کرده. بعد «فکرت» را اختیار نموده. در عهد شاهجهان وارد دهلی گردیده ودر زمان عالمگیر پادشاه به منصبی شایسته رسیده [است].

بود در چار موسم جلوه‌گر چون ابر مینا را — ز یمن می نمی‌بینند مستان خشکسالی را

* * *

به گرمیهای دوران دل منه گر بینشی داری — نباشد اعتباری این قدرها شعلهٔ خس را
خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن — به فالم آور از دیوان محشر این مخمس را

* * *

از آن رو شیشه را گرد نفرازیهاست در محفل — که معشوقی به رنگ دختر رز در بغل دارد

* * *

ز بس جا کرده سوز عشق خوبان در سرشت من — شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من

* * *

می‌شود تعمیر دلها از رخ نیکوی تو — طاق بندد خانهٔ آئینه را ابروی تو

(مرآة الفصاحه، ص ۴۸۰)

همشیره زادهٔ میرمحمد زمان مشهدی است که به کمال فضیلت و صلاحیت مشهور علمای آنجا بوده و از جانب پدر به میرغیاث‌الدین منصور دشتکی فارسی می‌رسد. به جبالت خاندان و نبالت شان مشهور آفاق است و بنا بر تبحرش در علوم حکمی و ریاضی بین الفضلا به «استاد البشر» و «عقل حادی شعر» زبانزد است. لهذا مولانا حسنعلی تاریخ فوتش را «عقل حادی عشر نمانده» بجا یافته. والد ماجدش امیر صدرالدین محمد شیرازی است که افضل حکمای متأخرین و ملقب به «صدرالحقیقه» بوده و در نهصد و سه [۹۰۳] وفات یافته. هر دو ـ پدر و پسر ـ صاحب تصانیف رایقه‌اند وامیر اصیل‌الدین عبدالله دشتکی شیرازی صاحب کتاب افادت اثر درج الدرر محتوی بر سیر سنیهٔ خیر البشر که در هفتصد و سه [۷۰۳] ودیعت حیات سپرده، و برادر زادهٔ وی، امیر جمال‌الدین عطاءالله محدث که از مولفات بلاغت آیاتش روضةالاحباب که به کثرت اعتبار میان علما اشتهار تمام دارد و هر دو بزرگ در عصر خود ملاذ طوایف انام بودند، با امیر صدرالدین مذکور و پسر ارشدش میرغیاث‌الدین منصور بنی اعمامند. بالجمله این میرغیاث‌الدین منصور متخلص به «فکرت» در کمال شوخی طبع و رنگینی بوده و در عنفوان شباب به دارالسلطنت صفاهان رسیده و مقتضای هواپرستی به دام عشق زنی گرفتار شده، در استیفای آرزو، اسبابی راکه داشت صرف نموده ناگزیر به هندوستان آمده بعد ملازمت عالمگیر پادشاه به منصب پانصدی سرافرازی یافت.

در این صحرا من آن مجنون تنهاگرد رسوایم — که سازد چشم آهو را نمکدان شور سودایم[۱]

(بهارستان سخن، ص ۶۰۲)

۸۶ ـ معجز کابلی، محمد نظام:

در نسب از قوم افغان و مولدش اطراف کابل و از دوستان سراج‌الدین علی خان آرزو صاحب تذکرهٔ مجمع النفایس است. نهایت متقی و متورع بوده. در ایام سکونت دهلی کتب فارسی را به مردم درس می‌داد و اشعار دقیق میرزا جلال اسیر شهرستانی و مولانا زلالی راکه آن طرف از فهمید درست فهمان است (؟) به تأویل معانیها می‌گفت و خودش نیز در نظم همان طرز و طور اختیار کرده بود. در ایامی که عبداللطیف خان تنها

---

۱. با شش بیت دیگر.

دیوانی صوبهٔ کابل داشت معجز مذکور نزد وی مشق می‌کرد. در زمان پیری نابینا شده به سال هزار و یکصد و شصت و دو [۱۱۶۲] به مرض فالج در شاهجهان آباد درگذشت.
(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۲۳، چاپ محدث، ص ۲۱۵)

از افاغنهٔ کابل بود و در زبان فارسی مهارت کامل داشت... در آخر عمر به زوال بصارت مبتلاگشت و در شاهجهان آباد به سال ستین و مائة والف [۱۱۶۰] از این جهان درگذشت.

جز این که دوش به گرد سر تو گردیدیم   چه کرده‌ایم که چندین رمیده‌ای از ما

* * *

آمد خبر ز یار و دل ما ز دست رفت   یاران توان شنید ز قاصد جواب ما

* * *

غنیمت است که با خویش همسخن گردد   کسی که با چو تو بیگانه آشنا باشد

* * *

ترا بلا و ستم گفته‌ایم می‌رنجی   دگر بگو که ترا بی‌وفا چه می‌نامند

* * *

از ناله دلم نشست در خون   آن روز که نی سوار گردید

* * *

برگ گل زیر کف پای تو نیست   پشت پای تو حنا می‌بندد

* * *

روی که دید باز که خود را ندید دل   خوی که را شناخت که از خود رمید دل

(روز روشن، ص ۷۴۵)

۹۱ ـ متین اصفهانی، شیخ عبدالرضا:

اجدادش عرب بوده‌اند و خودش در اصفهان متولد شده و به صحبت میرنجات و دیگر مستعدان آنجا مستفید گشته. اوایل عصر محمد شاه پادشاه درکسوت ارباب روزگار به شاهجهان آباد وارد شده سالی چند در آنجا مقیم ماند. در آن اثنا وی را با میر افضل ثابت مشاعرات اتفاق افتاد. بعد از آن به جانب صوبهٔ اوده نزد نواب برهان الملک

سعادت خان عازم گشت. در آنجا رسیده به مصاحبت نواب موصوف مدتی بسر برد. آخر الامر ترک لباس دنیاوی کرد اما از نواب سرکار موظف بود و بعد از فوت آن امارت مرتبت تا عهد دولت صفدر جنگ مغفور مرسومش به حال بوده. در زمان وزیرالممالک نواب شجاع الدوله مرحوم خلف نواب صفدر جنگ از اوده برخاسته به صوبهٔ بهار آمد. در آن وقت نواب غفران پناه نواب قاسمعلی خان بهادر ملقب به نواب عالی جاه، ناظم صوبهٔ بنگاله و صوبهٔ بهار بودند. چون میرزای مذکور به ملازمت بهره‌یاب گشت اعزاز تمام حاصل نمود و مشاهره‌ای گران مقدار به جهت وی قرار یافت و پس از اندک زمانی ده هزار روپیه به مشارالیه مرحمت شد. القصه زیاده‌تر از این مراعت و تلطف حال وی مخطور نواب مبرور بود. اما حیات مستعار به شیخ وفا نکرد و در همانجا نزدیک به سال یکهزار و یکصد و هفتاد [۱۱۷۰] درگذشت. راقم آثم در آن ایام متکفل امور نیابت نواب مغفور بوده شیخ مشارالیه را دیده است. الحق که از کهن شاعران بود. در لطافت لسان و حسن معاشرت و صفای مشرب و پاکی طینت نظیر نداشت و به طریق فقر و آئین صوفیان بسیار مأنوس بود. دیوانش از ده هزار بیت متجاوز است و همهٔ اقسام نظم را به درستگی (؟) گفته.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۲۷، چاپ محدث، ص ۲۲۱)

صاحب طبع سحر آفرین، میرزا عبدالرضا متین که اصلش از نجف اشرف است. پدر بزرگوارش در اصفهان سکونت گرفت و میرزا همانجا در سنهٔ ثلاث و مائة و الف [۱۱۰۳] لباس هستی پوشید.

نسبش به مالک اشتر می‌رسد. تا مدت بیست سال در اصفهان به اکتساب علوم و فنون و ادراک صحبت ارباب فضل و کمال گذرانید. در مراتب نظم، شاعری خوش مقال و به اتباع مشرب صافی صوفیه صاحب ذوق و حال بوده. قبای حسن اخلاق و انکسار دربرداشت و تألیف قلوب احباب و اغیار، پیش نظر.

در عهد شاه عالم بهادرشاه وارد عشرتکدهٔ هند گشت. در بدایت حال با نواب برهان الملک سعادت خان نیشابوری ـ ناظم صوبهٔ اوده ـ به فرط عزت بسر می‌برد و پس از آن رفاقت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ اختیار کرد و به تفرر چند قریه به طریق مدد معاش به فراغ خاطر می‌گذرانید. از آنجا که شوق خداطلبی در سر داشت و به تلاش فقرا

همیشه می‌کوشید در هنگام ورود لکهنو به خدمت سید محمد عارف نعمة اللهی ـ که سلسلهٔ عالیهٔ قادریه داشته ـ رسیده خرقه از دست مبارکش پوشید. و بعد وفات صفدر جنگ، خلف رشیدش نواب شجاع الدوله بهادر هم به مراعات وی قسمی که باید و شاید پرداخته، در هنگامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم به سمت جهانسی شتافت راجه چه بینی بهادر که به عهدهٔ نیابت مأمور بوده از راه ناقدردانی، دیهات مدد معاش او را به ضبط درآورد. میرزا از آنجا تنگدل گشته عنان توسن عزیمت به جانب بنگاله منعطف ساخت و به سابقهٔ معرفتی که با نواب قاسمعلی خان ـ ناظم بنگاله ـ داشت با وی برخورد. قاسمعلی خان به‌کمال تعظیم و تکریم پیش آمد و به نهایت عزت و احترام او را درگرفت. بعد چندی در سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف [۱۱۷۵] رهگرای عالم بقا گردید. صاحب دیوان است. این چند بیت از کلام متین اوست:

۱ـ چون شمع صرفه‌ای نبرد کس ز کین ما آتش زبانه می‌کشد از آستین ما

* * *

۲ـ تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست از پاسبان حذرنبود دزد خانه را

* * *

۳ـ دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست می‌خورم چون شمع مغز استخوان خویش را

* * *

۴ـ اندک ای خار ره امداد که سرپنجهٔ من صرف در چاک گریبان شد و دامن باقی است

* * *

۵ـ بجز گداختن از روی شرم کارش نیست چو شمع هر که زبانش به اختیارش نیست

* * *

۶ـ می‌کند هرچند تسخیر پریزاد آدمی جان به قربان پریزادی که تسخیرم کند

(نتایج الافکار، ص ٦٦٥)

صاحب رای رزین و سخن متین است. سلسله نسبش به مالک اشتر می‌رسد. مردی درویش سیرت فانی مشرب بود. خلق و شکستگی به درجهٔ کمال داشت و صحبتش همنشینان را سرمایهٔ سرور می‌افزود. از معاصران میرآزاد بلگرامی است. ترجمهٔ او در خزانهٔ عامره به تفصیل از انشای متین مرقوم است. با نواب شجاع الدوله بسر می‌برد.

وفاتش در سنهٔ ۱۱۷۵ واقع شد. از وی می‌آید:

چشم او اظهار دل از بیم حیوانی نکرد　　دزد پنهان می‌کند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست　　باغبان کی دسته می‌بندد گل پژمرده را

* * *

همه را روز جزا تاب سؤال است و جواب　　نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

* * *

هر لحظه مکش سر به زبان آوری ای شمع　　فرداست در این بزم که نام من و تو نیست

* * *

از گداز غم، غبار خاطرم اکسیر شد　　شیشهٔ تن را دل خاکی گل حکمت گرفت

* * *

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان　　هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست!

* * *

به دل نقش ولای سرور آخر زمان باشد　　عقیق من به نام خاتم پیغمبران باشد[1]

(شمع انجمن، ص ۴۳۵)

کسی که نامش را عبدالرزاق نوشته خامه‌اش به راه جهل رفته. سلسله نسبش به مالک اشتر نخعی می‌رسد. پدرش شیخ عبدالله نجفی در اصفهان توطن گزید و عبدالرضا همانجا سر به عرصهٔ ظهور کشید. بعد تحصیل علوم و فنون مدتی با میرنجات و دگر سخنوران عالی درجات، بزم آرای خوش کلامی بود و در عهد محمدشاه پادشاه به دهلی رسیده با میرمحمد افضل ثابت به مشاعره و مناظره در پیوست و از آنجا رخت به لکهنو کشید و به ملازمت نواب برهان الملک و بعدش به ملازمت وزیر الممالک نواب ابوالمنصور خان سرفراز گردید و در آنجا تاهل نموده پنج پسر آورد که ارباب ظرافت، آنها را «خمسهٔ متین» می‌گفتند. در زمان نواب شجاع الدوله بهادر، نواب قاسمعلی خان عالی جاه، متین را به مرشدآباد طلب فرمود، و بعد برهمی حکومت عالی جاه، رفاقت محمد قلی خان ـ ناظم اله آباد ـ اختیار نمود. دلش از بدو شعور، مایل به خداشناسی و خداطلبی بود بنا بر آن به دست سید محمد عارف نعمة اللهی لکهنوی در سلسلهٔ قادریه

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۲ و ۴ در شمع انجمن هم آمده است.

دست به بیعت داد و در سنهٔ خمس و سبعین از مائهٔ ثانی عشر [۱۱۷۵] به دار جاودانی نقل کرد. در اکثر اشعار متتبع شیخ محمد علی حزین بود و شیخ تحسین کلامش می‌نمود و در فن معما کمال مهارت داشت. دیوانش قریب دوازده هزار بیت است.

شاخ گل را می‌کند فوارهٔ خون در چمن — ابر اگر بردارد آب از دیدهٔ گریان ما
سر برون آریم چون سیل از گریبان محیط — گرد هستی دست بردارد گر از دامان ما
شمع خاموشیم اما روی گرمی کو «متین» — تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

* * *

از سیه کاری چه نقصان خاطرآگاه را — در لباس تیره عیبی نیست بیت الله را
جان عیسی می‌دهد پاکبازان را متین (؟) — می‌توان روح‌القدس گفت این فرهنگی‌زاده را
از بهشت و حور و کوثر دوست‌تر دارد «متین» — گوشهٔ امن و شراب ناب و روی ساده را

* * *

بی‌تو خون دل من بر سر مژگان من است — چشم وا کردن من زخم نمایان من است

* * *

صورت دردم ز احوالم چه می‌پرسی مپرس — در شبیهم خامهٔ نقاش شیون می‌کشد

* * *

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد — پنبهٔ شیشهٔ می از گل و نرگس باشد

* * *

چو دریائی که از موج نسیمی مضطرب گردد — کشیدم از جگر آهی و برهم خورد احوالم

* * *

به عزم گلشن امشب برق بی‌تابانه می‌آید — خسی باقی‌است پنداری ز خاک آشیان من

* * *

لغزش مستانه در میخانه‌ام از پا فکند — چشم آن دارم که گیرد باز مینا دست من

* * *

ز بس نه تاب به کس ماند و نی توان بی‌تو — زمین قرارندارد چو آسمان بی‌تو
«متین» دل شده از خود نمی‌تواند رفت — به کنج غم شده از بس که ناتوان بی‌تو

* * *

قمری و بلبل و سرو وگل و پروانه و شمع　　گردن افراخته هر کس به تماشای کسی
پشت چشم عرق آلودهٔ او برد دلم　　روغن از پردهٔ بادام ندیده است کسی

* * *

ز پا افتاده‌ای را در جوانی دست اگر گیری　　توانی زین عصا قد راست کردن موسم پیری

* * *

دل از ره و رسم عقل بیرون آمد　　پرسان پرسان به دشت مجنون آمد
از پردهٔ زلف شد نمایان رخ یار　　لیلی ز سیاه خیمه بیرون آمد

* * *

بگذار طلب به تخت شاهی بنشین　　در سایهٔ رحمت الهی بنشین
خلوت نبود گوشه نشینی تنها　　بیخود شو و هر کجا که خواهی بنشین

* * *

جز حدیث عشق حرفی نیست در دیوان ما　　سورهٔ یوسف بود سرتاسر قرآن ما

(روز روشن، ص ۷۱۰)

از صاحب طبعان حال و نکته سنجان بلند مقال است... فقیر در بلدهٔ لکهنو او را دیدم... مردی درویش سیرت فانی مشرب است. خلق و شکستگی به مرتبهٔ کمال دارد و صحبت او همنشینان را سرمایهٔ سرور می‌افزاید. صاحب دیوان است اما اشعار ایشان به فقیر کم رسیده.

نو خط چهره نیاز است مرا (؟)　　در هر سر موی خویش ناز است مرا
صد بار چو بر گرد سرش می‌گردم　　یک دورهٔ تسبیح نماز است مرا

(سرو آزاد، ص ۲۲۶)

مؤلف گوید: شیخ ـ سلمه الله تعالی ـ را به لشکر نواب صفدر جنگ در بایرگهات دیده بودم. دیوان خود را طلبید و اشعار خود را از قسم غزل و قصیده خواند. صاحب زبان است و خوش فکر، لیک بسیار نازک مزاج وکم دماغ. نواب واله سابق از این چند سال از اوده به لکهنو رسید و فقیر همراه بود. شیخ مذکور را بنا بر ربط و اخلاص قدیم طلب داشت و رقعه‌ای نوشت و در جواب و سؤال رقعه خیلی آزرده شد و ترک ملاقات نمود. همچنین با شیخ محمد علی حزین هم [ ] ندارد و معتقدش نیست.

فقیر اکثر اشعار خود را نزد او خوانده‌ام. بسیار پسنده کرده، خصوصاً از این بیت به نهایت خوشش آمده بود:

گر تو با دل به‌هم زده سودا مرا چه جرم (؟) زلف تو کرد پیچش بیجا مرا چه جرم

* * *

شمع کافورند حاکم در شبستان وفا روشنم شد سرد مهریهای این یاران گرم

این چند شعر از اوست:

سفلهٔ بی‌مغز همچون بهله هر جا دست یافت می‌شود هم پنجه دائم دستگیر خویش را

* * *

نیست اکسیری به از [هم] صحبت کامل عیار گفته‌ام حرفی که می‌باید به آب زر نوشت

* * *

سفله ز آلودگی دولت دنیاست عزیز این ملمع چو از او دور شود مس گردد

* * *

نزد بر آتش دل اشک حسرتم آبی از این چه سود که چشمم چو شمع گریان است

* * *

در عرصهٔ کائنات کردیم نگاه گشتیم ز یکتائی یک یک آگاه

هر کس دیدیم مثل و مانندش نیست هر فرد بود به وحدت خویش گواه

(مردم دیده، ص)

۹۲ ـ ندیم مشهدی، میرزازکی:

اسم شریفش میرزا زکی از اهل مشهد مقدس رضوی، در شهر اصفهان نشو و نما یافته، بسیار خوش صحبت بوده و در عهد دولت شاه سلطان حسین صفوی شرف اندوز خدمت محمد زمان خان بیگدلی ـ سپهسالار خراسان عم فقیر ـ و محمد قلی خان بیگدلی ـ وزیر اعظم دیوان اعلی خالوی فقیر ـ و در زمان نادرشاه به شرف منادمت آن سلطان عظیم الشان مشرف، و آخرالامر در وقتی که بغداد مضرب خیام ظفر فرجام بود از خدمت استعفا کرده و به مجاورت آستانهٔ رفیعه مفتخر و در سنهٔ ۱۱۶۳[1] به روضهٔ

---

۱. با نسخه بدل: «۱۱۵۲».

رضوان خرامید. این رباعی از اوست:

در خاک نجف ندیم آسوده بخواب　　اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائی که بدل به سرکه گردد می‌ناب　　بی‌شبهه گنه شود مبدل به ثواب

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ دوم، ص ۶۵۵)

در اصفهان نشو و نما یافته مدتی به مصاحبت امرای سلطان حسین صفوی به سرزمین دوست گاهی شتافته آخر به منادمت نادرشاه رسید و از قهر جبروتش هر دم بر خود می‌لرزید تا آن که اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعهٔ علیه اقامت گزیده سنهٔ اثنین و خمسین از مائهٔ ثانی عشر [۱۰۵۲] به عالم بقا رفت.

هر قاصدی که برد به جانان پیام ما　　اول ز ننگ کرد فراموش نام ما

* * *

درد می‌خواهیم و بیزاریم از درمان طبیب　　می‌کند پرهیز از صحت دل بیمار ما

* * *

رقیب از وصل می‌بالد ندیم از هجر می‌نالد　　یکی را گل یکی را خار در پیراهن است امشب

* * *

کسی به حال کس از بی‌کسی نمی‌سوزد　　به مدعای دل روزگار می‌سوزم

* * *

صد شکر ندیم ساکنان نجفیم　　خاک قدم مجاوران نجفیم
در پای چهلچراغ شد مدفن من　　پروانهٔ شمع آستان نجفیم

(صبح گلشن، ص ۵۱۳)

۹۳ ـ ناجی شیرازی، آقا محمد حسین:

مولدش شیراز است. شاعر خوش خیال و صاحب کمال بوده. از علوم بهرهٔ تام داشت و خطوط را خوب می‌نوشت. در هند آمده اولاً در زمرهٔ منشیان سرکار عالمگیر پادشاه منسلک شده بعد از آن به تولیت مزار منبع الانوار حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی ـ نورالله مرقده ـ مأمور گردید و در ابتدای جلوس محمد فرخ سیر پادشاه به خدمت بیوتاتی و داروغگی نواره سرفراز شد. سراج‌الدین علی خان آرزو صاحب تذکره

را با وی ملاقات دست داده. به بنگاله رفت و همانجا به سال هزار و صد و بیست و شش [۱۱۲۶] درگذشت.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۳۳، چاپ محدث، ص ۲۲۸)

اصلش از خاک شیراز است. طبع درست و ذهنی رسا داشته. از علوم رسمی بسیار بهره‌مند بوده. در فن خوشنویسی خصوص نسخ و تعلیق ید بیضا داشته. نثر نیز درست می‌نوشت. دیوانی گذاشته. پیشتر در جهان آباد به وادی آخر العمر در اوایل عهد پادشاه مظلوم مرحوم فرخ سیر به خدمت بیوتات و داروغگی نواره سرفرازی یافته، به صوبهٔ بنگاله رفت و همانجا به سال هزار و صد و بیست و شش [۱۱۲۶] درگذشت. با حضرت سرخوش یار غار بوده. این چند شعر از ناجی است:

آمد بتی به جلوه دل برق آب کن　　　از زین فرو نیامده پا در رکاب کن

* * *

می‌برد از اشتیاق بیخودی چشمم حباب　　　وصل را در نیستی چون خانهٔ هستی خراب

* * *

مگر به خواب به روی تو واشود چشمم　　　خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم

* * *

به رنگ آه نومیدی به چرخ آهنگ کین دارم　　　چوناوک گرچه دست‌کوتهی در آستین دارم

* * *

تا درآید یار در آغوش از خود رفته‌ایم　　　عمرما چون‌برق قدر یک بغل واکردن‌است

* * *

ای آن که به من همدم و همساز نئی　　　من جمله نیازم و تو جز ناز نئی

تا چند به فکر کشتنم خواهی بود　　　سیماب نئم تو کیمیاساز نئی

(سفینهٔ خوشگو، ص ۷۰)

۱۰۰ ـ نزهت دامغانی، محمد عظیم:

از ولایت دامغان است. طبعش لطفی دارد. شعرش این است.

نه شانه دست نوازش به زلف یار کشید　　　که اره بر سر دلهای بی‌قرار کشید

* * *

از تو تا جانان نباشد یک قدم ره در میان / گر نباشد وادی آمیزش خلق جهان

* * *

مرا جان دادن آسان است در پای تو می‌ترسم / که چون تن خاک گردد بوالهوس مشتی به سر ریزد

(تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۴۲۸، چاپ ناجی، ص)

۱۰۱ـ واضح ساوجی، مبارک الله:

ارادت خان مسمی به میرزامبارک الله. جد ارادت خان از امرای جهانگیر پادشاه بود. صبیهٔ زادهٔ میرزا جعفر قزوینی ملقب به آصف خان است. با منعم خان خان خانان وزیر بهادر شاه به اعتبار همشیرگی خیلی خصوصیت داشت. در زمان فرخ سیر پادشاه وفات یافت.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۳۴، چاپ محدث، ص ۲۳۰)

ناظم عالی دستگاه، میرزامبارک الله متخلص به «واضح» که جد بزرگوارش میرمحمد مخاطب به «ارادت خان» از شرفای نامدار بلدهٔ ساوه بوده به شرف دامادی میرزاجعفرآصف خان اختصاص داشت و در عهد جهانگیری به عهدهٔ بخشیگری، چهرهٔ اعتبار برافروخت، و در عصر شاهجهانی به بلند پایگی منصب وزارت ترقی یافته در عرصهٔ قلیل به حکومت دکن و خطاب اعظم خان، متاع مباهات اندوخت، و به دفعات به صوبه داری گجرات و بنگاله و کشمیر و اله آباد حکمران ماند. آخر پادشاه او را اختیار داد که حکومت هر صوبه که که خواهی برای تو قرار یابد. وی فوج داری جونپور پسندید و همانجا رهنورد سفر آخرت گشت. پدرش میراسحاق ارادت خان هم در زمان عالمگیری به عهد تهلکهٔ دار شکوه به ایالت صوبهٔ اوده سرفرازی یافته در همان سال از تنگنای دنیا درگذشت.

بالجمله میرزامبارک الله واضح که مشق سخن به خدمت میرمحمد زمان راسخ نموده و در مراتب نظم‌پردازی، شانی رفیع و فکری بلند داشت و در نکته سنجی به نزاکت خیالی طبع دقت پسند از پیشگاه عالمگیری به خطاب موروثی «ارادت خان» سرفراز و به فوج داری جاکنه و پس از آن به حکومت نواحی اورنگ آباد، سپس به

قلعه داری گلبرگه ممتاز گشته و در عهد شاه عالم بهادرشاه به منصب «چهار هزاری» مفتخر گردید، و در عهد محمد فرخ سیر سنهٔ ثمان و عشرین و مائة و الف [۱۱۲۸] پا به دامن عدم کشید. این چند بیت از افکار اوست:

۱ـ موجم و وحشت‌کند محروم از ساحل مرا		در طپیدن رفت از کف دامن قاتل مرا

* * *

۲ـ ز مقراض فنا نور است شمع زندگانی را		بود آب دم شمشیر صندل سرگرانی را
۳ـ به دام افتادم و از ضعف و بیهوشی صفیر من		نشد بار دل صیاد، نازم ناتوانی را

* * *

۴ـ به جیب صبح ز خورشید گل نشانیهاست		به جام پیری ما بادهٔ جوانیهاست

* * *

۵ـ «واضح» به هیچ راه دلم وا نمی‌شود		این قفل زنگ بست شکستن کلید اوست

* * *

۶ـ خیال روی او دل را ز پا مستانه اندازد		نسیم گل شرر در خرمن دیوانه اندازد
۷ـ پریشانی یک دل می‌برد جمعیت عالم		شکست شیشهٔ ما سنگ در میخانه اندازد

* * *

۸ـ بوی خون از نفس باد صبا می‌آید		شاید از گلشن داغ دل ما می‌آید

* * *

۹ـ یک عمر رفیق بزم احباب شدیم		یک عمر به هجر در تب و تاب شدیم
۱۰ـ خفتند همه آخر و افسانه شدند		ما نیز به آن فسانه در خواب شدیم

(نتایج الافکار، ص ۷۴۵)

میرزا مبارک الله مخاطب به «ارادت خان» از دودمان امارت است. در عهد جهانگیری به منصب میربخشی‌گری دم مباهات می‌زد و در زمان جلوس شاهجهان به والا پایه وزارت متراقی گشت و به فرصت قلیل به ایالت دکن و خطاب «خان اعظم» فوز عظیم اندوخت. و در ایام حکومت جونپور موافق سنهٔ ۱۰۵۸ مرحلهٔ آخرت پیمود. دیوان واضح به نظر درآمد. این چند گل از آن چمن چیده شد:

۱۱ـ عارف ازو پر است ولی او نمی‌شود		آئینه رونما شود و رو نمی‌شود

* * *

۱۲ـ چه الفت است به زلف تو بی‌قراران را　　بـلی سـیاه پسـند است سـوگواران را

* * *

۱۳ـ در عالم دل باختن خویش رواج است　　عمری است که ویرانهٔ ما وقف خراج است

* * *

۱۴ـ به راه او چه دربازیم نی دینی نه دنیائی　　دلی‌داریم و اندوهی، سری داریم و سودائی

* * *

۱۵ـ بر مراد دل خود بال زدن نقصان است　　وقت‌آن‌خوش‌که مرا در قفس انداخته است

* * *

۱۶ـ گرچه آزادم ولی جـانم فـدای دیگـری است　　گـرد سرگردانده صیادی مرا سر داده است

* * *

۱۷ـ رشک فرمای دلم نیست بجز عیش حباب　　یافت یک پیرهن هستی و آن هم کفن است

* * *

۱۸ـ بی‌خودشدنم آفتاب مینای‌ادب بود (؟)　　ساقی کرم افزود که در نشئه کـمی کـرد

* * *

۱۹ـ رفتنیهای جهان قابل دل بستن نیست　　این قدر بس که دمی خاطر خود شاد کنند

* * *

۲۰ـ گلهٔ صاف به از عفو غبار آلود است　　هست دوزخ گنهی گو بـه مـدارا بـخشند

* * *

۲۱ـ بهار وقف صبا، گل به کام گلچین باد　　که ما به کنج قفس طرح آشـیان کـردیم

* * *

۲۲ـ به کاغذ اخگری پیچیده‌ام یعنی دل خـود را　　مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر، رحمی

* * *

۲۳ـ نشان سیر بهار است عمر رفته به باد　　ز نقش پای صبا رنگ غنچه بیدار است

* * *

۲۴ـ در گـنجفهٔ دهـر شـهان عـالم　　در صنف رعیت اند، نی بـیش و نـه کـم

۲۵ـ حکمی دارند ز آن جهاندار شدند چون حکم نماند گشت بازی بر هم

(شمع انجمن، ص ۵۱۵)

میرزا مبارک الله مخاطب به ارادت خان واضح از دودمان امارت است. جدش میر محمد باقر از نجبای بلدهٔ ساوه و دامادی او به میرزاجعفرخان علاوه بود. در عهد جهانگیری به منصب میر بخشیگری دم مباهات می‌زد و در زمان جلوس شاهجهان به والا پایهٔ وزارت متراقی گشت و به فرصت قلیل به ایالت دکن و خطاب «خان اعظم» فوز عظیم اندوخت و به تغریق به صوبه داری گجرات و بنگاله و کشمیر و اله‌آباد مأمور گردید و هیچ وقت بیکار نماند. آخر پادشاه او را مجاز کرد که حکومت هر صوبه که خواهد برای خود اختیار کند. او فوج داری دارالخیور جونپور برگزید و در ایام حکومت آنجا موافق سنهٔ ثمان وخمسین و الف [۱۰۵۸] مرحلهٔ آخرت پیمود. دختر او با شاه شجاع منسوب بود و سلطان زین‌الدین بن شاه شجاع از بطن آن عفیفه متولد شد. پسر خردش میراسحاق ارادت خان در عصر خلد مکان بعد از فتح داراشکوه به حکومت صوبهٔ او ده مأمور گشت و در همان سال از این دار ملال درگذشت.

پسر او میرزا مبارک الله واضح از درگاه خلد مکان به خطاب موروثی ارادت خان مأمور گردید و در سنهٔ مائة والف [۱۱۰۰] به فوج داری چاکنه و در سنهٔ ثمان و مائة و الف [۱۱۰۸] به فوج داری نواحی اورنگ آباد و بعد از آن به قلعه داری گلبرگه منصوب گشت و در عصر شاه عالم به منصب چهار هزاری امتیاز یافت و در عهد محمد فرخ سیر سنهٔ ثمان و عشرین و مائة و الف [۱۱۲۸] ودیعت حیات سپرد. دیوان واضح به نظر در آمد. چند غزل به خط واضح بر هوامش این نسخه ثبت بود. قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنوی متعدد دارد. این چند گل از آن چمن چیده شد:

دست فرسود نگه طلعت خورشید نشد حسن بی‌ساخته از فیض نگهبان دارد[۱]

(سرو آزاد، ص ۱۴۶)

میرزا مبارک الله «واضح» تخلص، نبیرهٔ ارادت خان که در عهد جهانگیر پادشاه صاحب صوبهٔ دکن بود. وی در عهد عالمگیر «ارادت خان» خطاب یافته جدهٔ او صبیهٔ آصف خان جعفر است. نسبت ارادت به میر سنجر نام بزرگی نقشبندی که در لاهور بود

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۱۱ تا ۲۵ در سرو آزاد هم آمده است.

دارد و داماد میر مذکور نیز بوده. اوایل متعین پادشاهزادهٔ عالی جاه محمد اعظم شاه شده این رباعی از نظر شاه گذرانیده بسیار مستحسن افتاد:

ای ذات تو هم بقای عالم بادا　　تیغ تو به آفتاب همدم بادا
گویند ملک به کنگره عرش بلند　　کونین مطیع اسم اعظم بادا

در شعر شاگرد میر محمد زمان راسخ، فاضل کامل و عارف واقف و شاعر ماهر خوش خیال زبردست رنگین محاورهٔ بلند تلاش بود. اگرچه بعضی جاها صناعی عبارات و الفاظ تراشی و ترکیب‌سازی به کاربرده اما بسیار معانی نجیب و مضامین خوب یافته. در عهد بهادرشاه با خان خانان منعم خان نقش دوستیش خوب نشست و خان خانان، جناب واضحی (واضح) را به استادی و مرشدی می‌پرستید و از شعرا هیچکس را پیش خود نمی‌گذاشت. لهذا در اول دیوان خود این چنین نوشته:

خیال عرش کمال است کز کلام خدا　　شدش ز آینه فأتوا بسورة طغرا

چون طرز و طور خیال را به اقصی غایت رسانیده در مثنوی گفته:

فهمیدن شعر ما کمال است　　همچشمی ما که را مجال است

خان صاحب آرزومندان می‌فرماید که انصاف آن است که اکثر اشعار خوب دارد و راه دور از کاری که پیش گرفته به انجام رسانیده و قصیده‌ای دارد که برابر «شمس المناقب» میرزا معز موسوی است موسوم به «فلک المعارج» که مطلعش این شاه بیت است:

کی گردد از عزیمت من سست نیم بار　　نه بختی فلک گسلاند اگر مهار

این قصیده اگرچه بعضی جاها عبارت مصنوعه دارد اما بسیار خوب گفته. حضرت میرزا بیدل بسیار معتقد به سلیقهٔ وی بودند. روزی بر این بیتش حظها می‌کردند:

به کاغذ اخگری پیچیده‌ام یعنی دل خود را　　مبادا گر به بر حالم کنی ای نامه بر، رحمی

در عهد پادشاه مظلوم مرحوم محمد فرخ سیر به قضای فانی گذشت. هوشدار خان پسر خان مذکور در عهد حال به رکاب نواب نظام الملک آصف جاه است. چند گاه دیوان کل ممالک دکن شده بود.

میرزا واضح دیوانی ضخیم مشتمل بر قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات گذاشته و نثر به کلمات طیبات دارد که جمیع مسائل تصوف و شرح وحدت وجود و عقاید حقهٔ

خود را در آن درج کرده، و نثری دیگر در تعریف غسلخانهٔ پادشاهی! خوب نوشته پیش فقیر هست. به هر حال این چند شعر را انتخاب کرده نوشته می‌شود:

درد داند درد نه صیاد نی صحرا دلم وحشی‌من‌ازکمینگاهی‌خدنگی خورده‌است

* * *

کوهکن در پیش و مجنون در عقب من در قفا عشق در ملک جنون با طرفه شوکت می‌گذشت

* * *

نیست انکار چو گویند که زاهد ملک است حرف ما نیز همان است که او آدم نیست

* * *

دردمی کوهی و در آن دگری صحرائی است عمر وحشت زده چون ریگ روان می‌گذرد

* * *

به راه دوستیها هر که بی‌منت قدم ساید به هرگامی‌که بردارد ز من چشمی از او پائی

* * *

به پای اشک می غلطم که با دل آشنا باشد به هر موجی زنم دستی که شاید ناخدا باشد

* * *

مزن باد صبا دست جفا بر دامن لیلی که‌دارد خاک مجنون آشیان درچین دامانش

* * *

دل تیرگی از جور تو خودکام ندارد صبحی است محبت که دگر شام ندارد

* * *

پیوند محبت ندهد چرخ دو دل را یک پوست دراین باغ دو بادام ندارد

* * *

دیرتر خواهد که ماند بزم از ساقی مرنج بیشتر لطف است می هر چند کمتر می‌دهد

* * *

غیر زخم امشب دلم را هست آزاری دگر می‌رود شاید طبیبم سوی بیماری دگر

* * *

مردم از سردی راحت طلبان ای غم عشق نالهٔ شعله کفن از دل بیمار بیار

* * *

بس که دلتنگم ز جور بی‌وفائیهای گل   می‌دهم از شوق جان تا می‌بری نام قفس

* * *

ساقیم دست چو در گردن مینا می‌کرد   مهر را آینه‌دار ید بیضا می‌کرد
گشت یاقوت و به یاد لب شیرین جوشید   خون فرهاد که جا در رگ خارا می‌کرد
آنچه گرد رم آهو نکند با صیاد   سرمهٔ چشم نگه دزد تو با ما می‌کرد

* * *

به بزمش چشم عاشق خوان مهتاب است می‌دانم   نشد حیرانی آئینه هرگز رو سفید اینجا
ز کویش قاصد آهم چو آید رنگ می‌بازد   شررشد، دودشد، آخر هواشد تا رسیداینجا

* * *

تا سوخت حسرت گل حسن تو جان ما   آئینه دار برق بود آشیان ما

* * *

در جوانی بهرهٔ عیش جهان ما را نشد   عندلیب طالع ما فصل گل بیمار بود

* * *

هستی ما یک نفس وار است چون عمر حباب   این گره تا چشم بر هم زنی وا می‌شود[۱]
(سفینهٔ خوشگو، ص ۸۴)

۱۰۲ـ وفا قمی، شرف‌الدین علی:[۲]

معروف به «فارسی بیک» از نجبای جلیل القدر ولایت قم است. نسبش از جانب مادر به مولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجانی می‌پیوندد. در سال هزار و یکصد و شصت و دو [۱۱۶۲] به هند آمده با واله داغستانی و سراج‌الدین علی خان آرزو صحبتها گرم داشت.

(صحف ابراهیم، چاپ هند، ص ۱۳۵، چاپ محدث، ص ۲۳۲)

از اجلهٔ سادات دار المؤمنین قم و از متولیان آستانهٔ معصومه ـ علیها السلام ـ جوانی نیک و به دل نزدیک است. در اواخر دولت نادری به هندوستان رفته قریب به سی سال

---

۱. اشعار شماره‌های ۲ و ۳ در سفینهٔ خوشگو هم آمده است.
۲. مجمع الفصحا: «میرزا اشرف» (ج ۲، ص ۵۲۷).

در آنجا مانده و در سنهٔ ۱۱۸۰[1] مراجعت و به طواف بیت الله مشرف شده. این دو شعر از او به نظر رسید:

یـــار آمـــده بـــود بـــر ســـر مـــهر بـــــی‌مهری روزگـــار نگـــذاشت

* * *

عارض چون مهش یکی طرهٔ مشکفام دو آه به تیره روزیم، صبح یکی و شام دو

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ دوم، ص ۶۸۱)

مردی نیک سیرت و پاکیزه طینت بوده و در نظم‌پردازی، فکر ارجمند و تلاش دلپسند داشت. اواخر دولت نادری به هند رسیده قریب سی سال به خوبی گذرانید و اواخر مائهٔ ثانی عشر بساط هستی پیچید. این بیت از او به نظر رسید:

عارض چون مهش یکی، سنبل مشکفام دو وای به تیره روزیم، صبح یکی و شام دو

(نتایج الافکار، ص ۷۶۹)

در آخر دولت نادری به هند آمد و تا سی سال به خوبی گذرانید. آخر سنهٔ ۱۲۰۰ بساط هستی در نوشت. از اوست:

عارض چون مهش یکی سنبل مشکفام دو وای به تیره روزیم، صبح یکی و شام دو[2]

(شمع انجمن، ص ۵۲۰)

مؤلف گوید که: فقیر دوبار به خانهٔ خان آرزو ملاقاتش کرد و یک بار به خانه‌اش رفته، بعد آن در ایامی که صفدر جنگ با عماد الملک پیکار داشت اکثر او را به خانهٔ نواب واله می‌دید. او هم یک دوبار به غریب خانه تشریف آورده. دیوان مختصری دارد. بعد از چندی که رفع هنگامه شد باعماد الملک رفیق شد و به منصب سه هزاری سرافراز گردید. از طرف نواب معزی الیه ایلچی شده نزد احمد شاه ابدالی رفت و از آنجا مراجعت نمود. الحال معلوم نیست که کجامی باشد. اکثر شعر خود را نزد فقیر می‌خواند، لیکن بیتی به یاد نمانده. از انتخابی که خان آرزوه کرده انتخاب نمود:

خوش آن روزی که می‌گفتند می‌خواران به محفلها الایـا ایـهاالسـاقی ادرکـاساً وناولها

* * *

۱. با نسخه بدل: «یکهزار و هشتاد و سه».

۲. سفینة المحمود و مجمع الفصحا هم عین مطالب تذکره‌های بالا را دارند.

دیـــدهٔ یـــعقوب در دنـبال مـاست　　یـــوسفی در کـــاروان داریـــم مـــا

＊＊＊

آن که بی‌رویش بـه چشـمم نـور نـیست　　گـــر بـه دل نـزدیک بـاشد دور نـیست

＊＊＊

ز بی‌قدری چه باشد حال آن صیدی کـه صـیادش　　به جرم این که می‌نالد کند از دام آزادش

＊＊＊

شوم هممصحبت غم گرنه با عیشم قرین خواهی　　چرا خشنود باشم چون تو آن اندوهگین خواهی

＊＊＊

دارم زکــاسهٔ تـهی و فـقر سـرخـوشی　　مستم ز باده‌ای کـه مـرا در ایـاغ نـیست

＊＊＊

مـــا را از یـــاد مـــی‌توان بـــرد　　از خـــاطر مـــا نـــمی‌توان رفت

＊＊＊

گـــر رسـتم گـــرد از وطـــن دور شـود　　بـــی‌قدرت و نـــاتوان و بـــی‌زور شـــود

در آب پـــلنگ صـــید مـــاهی گـــردد　　در خـــاک نـــهنگ طـعمهٔ مـــور شـــود

(مردم دیده، ص)

۱۰۶ـ واله داغستانی، علیقلی خان:

از بیک زادگان لگزیه و از غلامان صفویه است. در عنفوان جوانی از اصـفهان بـه هندوستان رفته چندی در جرگهٔ ارباب مناصب به عشرت گذرانیده و هم در آنجا فوت شده. شعر بسیار گفته و صاحب دیوان است. تذکره‌ای هم در هند تمام کرده به نظر رسید. شعری که ناخنی به دل زند از او مسموع نشد! اگرچه مضمون این شعر مبتذل است اما اینجا نوشته شد:

۱ـ حسن به هر کجا کشد دامن نازبر زمین　　عشق به پای او نهد روی نیاز بـر زمـین

(آتشکدهٔ آذر، نیمهٔ دوم، ص ۶۸۱)

ناظم شهرستان معانی، علیقلی خان واله داغستانی که نسبش به عباس عم النبی ـ صلی الله و علیه و آله و سلم ـ منتهی می‌شود چنانچه خود می‌گوید:

دارد ز زلف کسوت عباسیان به بر　　از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلایش در تهلکهٔ چنگیز به به داغستان در افتاد. فرقهٔ لگزی که سکنهٔ آن خطه‌اند مقدم او را عزیز انگاشته به سرداری خود بر گرفتند. جد سیمین او ـ الخاص میرزا ـ در زمان شاه صفی صفوی از آنجا به پایهٔ تخت سلطنت رسیده به عنایت فراوان و خطاب «صفی قلی خان» سر فراز گشت و از فرزندانش یکی فتحعلی خان که به وزارت سلطان حسین میرزا مباهی گشته، و دیگری مهر علی خان که از او چهار پسر به وجود آمده. اصغر آنها محمد علی خان است که والد علیقلی خان بوده. الغرض هر یکی از اینها و اولاد الخاص میرزا ترقیات عظیم به هم رسانیده به خدمات عمده به فرط اعتبار می‌گذرانیدند.

بالجمله علیقلی خان در اصفهان سنهٔ اربع و عشرین و مائة والف [۱۱۲۴] قدم به عرصهٔ شهود نهاد. و چون اعتماد الدوله فتحعلی خان از پای وزارت در افتاده مکحول گردید همهٔ اولاد و اقارب او از خدمات و مناصب معزول گشتند و تفرقهٔ عظیم در جمعیت این قوم رو داد. و در سنهٔ اربع و ثلاثین و مائة و الف [۱۱۳۴] محمود خان افغان قندهاری اصفهان را محاصره نموده در عرض یک سال به حیطهٔ تصرف در آورد و سلطان حسین میرزا را به خانهٔ اصلی فرستاد و قریب هفت سال که افاغنه در عراق و فارس حکمران بودند مردم آن ملک بس خرابیها کشیدند. و در سنهٔ اثنین و اربعین و مائة و الف [۱۱۴۲] که اصفهان و دیگر ممالک از وجود افاغنه خالی گشت شاه طهماسب خلف الصدق سلطان حسین میرزا که در هنگام محاصرهٔ اصفهان به ایمای والد بنابر آوردن فوج کمکی به صوب آذربایجان رفته بود در حین حیات پدر در قزوین بر تخت سلطنت جلوس فرمود. در آن روزها علیقلی خان از مقبولان بارگاه شاهی بوده و بعد دو سال که نادرشاه، شاه طهماسب را بیکار ساخته خود متکفل امور سلطنت گردید علیقلی خان چندی در عرصهٔ اصفهان به انزوا پرداخته و به وقوع حادثهٔ فراق دردانگیز خدیجه سلطان ـ بنت العم او که با وی منسوب بود و نادرشاه او را جبراً در ربود و بعد قتل وی به ترویج محمد صالح خان و پس از وی در عقد نکاح میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه درآمد چنانچه در ترجمهٔ خدیجه سلطان گذشت ـ به کمال تألم و تحسر سری به دار الامان هند کشید و در شاهجهان آباد بار سفر انداخت.

خان واله بس دماغ عالی داشت و همواره سر به علو مرتبت می‌افراشت. آخر به وسیلهٔ جمیله روشن الدوله و عریضهٔ سفارشی برهان الملک نواب سعادت خان نیشابوری به تحصیل سعادت ملازمت محمد شاه پادشاه پرداخت و به منصب «چهار هزاری» و خطاب «ظفر جنگی» سر عزت برافراخت و «خان بهادر» سرمایهٔ امتیاز اندوخت. و در سنهٔ سبع و ستین و مائة و الف به رفاقت صفدر جنگ از شاهجهان آباد به صوبهٔ اوده شتافت. و در زمان سلطنت عالمگیر ثانی بنابر سرانجام مهمات نواب شجاع الدوله بن صفدر جنگ به طریق سفارت از اوده به شاهجهان آباد رسید و به ذریعهٔ عمادالملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه به منصب «هفت هزاری» متراقی گشت و مادام حیات در هند، صدر آرای امارت بود و سوای غم مفارقت خدیجه سلطان ـ معشوقهٔ خود ـ المی نداشت.

در فنون نظم، عارج معارج فصاحت است و سالک مسالک بلاغت. طبع شریفش گنجینهٔ جواهر معانی، و فکر لطیفش خزینهٔ نقود خوش بیانی. منظوماتش به ادابندی مضامین تازه دلپذیر است و منثوراتش به ایراد عبارات پاکیزه، بی‌نظیر. از آنجاکه کلام فصاحت نظامش بیشتر حالیه واقع گشته نمک پاش جراحت دردمندان است و گفتار شکر بارش، روح افزای بلند طبعان. از تألیفاتش دیوانی است مضامین رنگین را ترجمان، و تذکره‌ای است موسوم به ریاض الشعرا نضارت بخش دیدهٔ سخن سنجان.

آخر الامر در شاهجهان آباد سنهٔ سبعین و مائة و الف [۱۱۷۰] به دار بقا شتافت. این چند بیت از کلام دردانگیزش نگارش یافت:

۲ـ دلدار بی‌مروت نامهربان ما | هرگز نداد گوش به آه و فغان ما

* * *

۳ـ «واله» چو آتشی که بماند ز کاروان | باشد به کوی او دل سوزان نشان ما

* * *

۴ـ با همه آتش زبانیها به بزمش همچو شمع | شکوه‌ها در زیر لب داریم و خاموشیم ما

* * *

۵ـ چو شمع قصهٔ شوقم به انتها نرسید | دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

۶ـ چو گردباد به گرد سرت نگردیدم | شدم غبار و همان در دل آرزو باقی است

* * *

۷ـ پیش من یک شب نشد آن یار مه پیکر سپید   ز آن سبب چشمم بود از گریه چون اختر سپید
۸ـ حاجت خنجر ندارد چشم او در قتل من   پیش مژگان سیاهش کی بود خنجر سپید

* * *

۹ـ جانم به سر مزارم آمد   آخر مردن به کارم آمد
۱۰ـ در دیده به جای سرمه بنشست   گردی که ز کوی یارم آمد

* * *

۱۱ـ حال دلم از غمت چه داند   آن کس که ترا ندیده باشد

* * *

۱۲ـ توشه از بخت دل و دیدهٔ تر می‌بندد   عاشق از کوی تو چون بار سفر می‌بندد

* * *

۱۳ـ به پای خویش هر دم شمع ز آن خاکستر اندازد   که می‌خواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

* * *

۱۴ـ عمر شب زندگی سرآمد   کوتاه نشد فسانهٔ دل

* * *

۱۵ـ همرنگ شعله‌ام گهرکان آتشم   آتش بود تن من و من جان آتشم
۱۶ـ رمز بیان حسن نفهمد کسی چو من   پروانه طینتم که زبان دان آتشم

* * *

۱۷ـ عجبی نیست که شد پیر زلیخا در هجر   دوری از یار بلائی است که من می‌دانم

* * *

۱۸ـ حسن به هر کجا کشد دامن ناز بر زمین   عشق نهد به راه او روی نیاز بر زمین
۱۹ـ آن بت مه جبین من قبلهٔ خاکیان شود   آید از آسمان ملک بهر نماز بر زمین

* * *

۲۰ـ خیزید ز راه من که عاشق شده‌ام   ترسید ز آه من که عاشق شده‌ام
۲۱ـ در دوزخ هجر می‌گدازم شب و روز   این است گناه من که عاشق شده‌ام

* * *

۲۲ـ آمد خط یار جستجوئی کردم — موئی زان طره داشت بوئی کردم
۲۳ـ آخر ز آن مو که رشتهٔ جانم بود — پیراهن صبر را رفوئی کردم

* * *

۲۴ـ رحمی ننمود یار بر زاری من — غم داد و نکرد هیچ غمخواری من
۲۵ـ از تیغ جفا بریخت خونم آخر — این بود نتیجهٔ وفاداری من

(نتایج الافکار، ص ۷۵۰)

اسمش علیقلی خان و از اعاظم لگزیهٔ داغستان. اجداد و اعمامش در دولت صفویه صاحب مناصب عالیه بودند و در آن ولایت حکومت می‌نمودند. وی در سنهٔ ۱۱۲۴ متولد شد. چندی در پیش سلطان حسین صفوی بود. پس از طغیان افاغنه و فتور آن دولت علیه به هندوستان رفت و به خدمت خلیفه ابراهیم بدخشانی ارادت داشت. با وجود منصب، درویش مشرب و همواره با درویشان، مجالس و با صفاکیشان، مؤانس بود. تذکرة الشعرائی هم در آن ولایت نگاشته. دیوانش تخمیناً چهار هزار بیت می‌شود. در سنهٔ ۱۱۶۵ فوت شد. چند بیتی از غزلیات و رباعیات او نوشته شد:

۲۶ـ اندیشهٔ کس راه به کنه تو ندارد — هرچیز که هست از تو نشان هست و نشان نیست

* * *

۲۷ـ یک نغمه تراود ز لب قمری و بلبل — قانون وفا مختلف آواز نباشد

* * *

۲۸ـ عشقبازان سخن حق همه جا می‌گویند[1] — از که ترسند سردار سلامت باشد

* * *

۲۹ـ کفر کافر به ز دین ناقص است — این چنین فرمود پیر کاملم

* * *

۳۰ـ چون به قاف عدمم راه تماشا افتاد — هرکجا دیده گشودم همه عنقا دیدم
۳۱ـ قطره بودم سر همچشمی بحرم می‌بود — نظراز خویش چو بستم ره دریا دیدم

* * *

۳۲ـ چاک می‌شد به برت خرقهٔ تقوا چون من — که تو هم می‌شدی ای شیخ گرفتار کسی

۱. مجمع الفصحا: «به ملأ می‌گویند».

* * *

۳۳ـ بگشای سر ترکش مژگان جگر دوز | شاید که رسد چاک دل ما به رفوئی
۳۴ـ خوش آن‌که به طوف حرم میکده آیم | گه پای خمی بوسم و گه دست سبوئی

* * *

۳۵ـ در معرکهٔ عشق ستیز دگر است | فتح دگر اینجا و گریز دگر است
۳۶ـ فریاد و فغان و گریه و ناله و آه | اینها هوس است و عشق چیز دگر است

* * *

۳۷ـ ذرات جهان که جمله مرآت تواند | چون قطره به بحر غرق در ذات تواند
۳۸ـ چون موج که هر نفس کشد سر در جیب | در نفی وجود خویش و اثبات تواند

* * *

۳۹ـ من زنده به دوستم نمیرم هرگز | مغزی بی‌پوستم نمیرم هرگز
۴۰ـ هر کس که نه اوست مرده‌اش دان ز ازل | من خود همه اوستم نمیرم هرگز

* * *

۴۱ـ گاهی به فلک مهر درخشان بودم | گاهی به هوا ذرهٔ پویان بودم
۴۲ـ گاهی دل و گاه تن گهی جان بودم | زین پس همه آن شوم که هم آن بودم

(ریاض العارفین، ص ۱۵۷)

از خان زادگان داغستان لگزیه بوده. آباو اجدادش در عهد دولت سلاطین صفویه ـ انارالله برهانهم ـ به دارالسلطنهٔ اصفهان آمده سکونت گزیده بودند. وی در زمان دولت سلطان حسین صفوی معزز بوده و با خدیجه نام ـ عم زادهٔ خود ـ محبتی تمام می‌داشته. در غلبهٔ افاغنه بر صفویه و تصرف اصفهان، معشوقه به دست افاغنه در افتاد. بیچاره با این درد بی‌درمان تاب توقف نیاورده فرار اختیار نموده به بندر عباسی و از آنجا به ولایات هندوستان رفته مدتها در سلک ارباب مناصب آن ولایت منسلک بود و در مفارقت محبوبهٔ خود ناله‌ها کرد و نظمها سرود که به نظر رسیده. تذکره‌ای بر احوال و اقوال شعرای متقدمین و متأخرین نوشته به انجام رسید. از جمله در احوال معاصرین از حاجی لطفعلی بیگ آذر نوشته که: «برادرزادهٔ ولی محمد خان سرور بیگدلی است و در بیست و دو سالگی است» و دو سه بیتی از او نوشته و شرح حال نیکوئی ننگاشته. چون آن

تذکره به ایران رسید حاجی نیز احوالی نیکو از او ذکر نکرده. علی الجمله در سنهٔ ۱۲۶۸(؟) به هندوستان درگذشت. قرب چهار هزار بیت دیوان داشته. بعضی اشعار او را وقتی در تذکره‌ای دیده‌ام و این چند بیت و رباعی را از آنها برگزیده‌ام. از اوست:

چاک می‌شد به برت خرقهٔ تقوا چون من　　گر تو هم می‌شدی ای شیخ گرفتار کسی[1]

(مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۵۵۸)

می‌کند زلف سیه با روی جانان اختلاط　　دیو را بنگر که دارد با سلیمان اختلاط

من به یادش گشته‌ام خاموش در هندوستان　　با رقیبان می‌کند او در صفاهان اختلاط

* * *

شد غنچه غلام لب می‌نوش خدیجه　　شمشاد بود غاشیه بر دوش خدیجه

* * *

از دختر عم خویش دارم فریاد　　زان کافر کیش دارم فریاد

فریاد کسان بود ز بیگانه و من　　از دختر عم خویش دارم فریاد

(تذکرهٔ حسینی، ص ۳۶۲)

میر آزاد، واله را در لاهور دیده و ترجمهٔ او را در خزانهٔ عامره نوشته.[2] در سنهٔ ۱۱۷۰ هجری در شاهجهان آباد ودیعت حیات سپرد. در مرض موت، قریب حالت احتضار در فکر شعر رفت. مولوی عبدالله کشمیری گفت: کدام وقت شعر است؟! کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد. در غضب آمد و این رباعی خود را که سابق گفته بود بخواند:

گر جان رودم ز تن نخواهم مردن　　ور خاک شود بدن نخواهم مردن

گویند علیقلی بمرد این غلط است　　اوهام تو مرد! من نخواهم مردن!

این چند بیت از وی است:

جانان به سر مزارم آمد　　آخر مردن به کارم آمد

---

۱. اشعار شماره‌های ۱ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۹ و ۴۰ در مجمع الفصحا هم آمده است.

۲. خزانهٔ عامره، ص ۴۴۶.

در دیده به جای سرمه بنشست   گردی که ز کوی یارم آمد

* * *

از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم   با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من   با آن که من در این ره صد جا درنگ کردم

* * *

به پای خویش هردم شمع ز آن خاکستر اندازد   که می‌خواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

* * *

چو شمع قصهٔ شوقم به انتها نرسید   دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

* * *

توشه از لخت دل و دیدهٔ تر می‌بندد   عاشق از کوی تو چون رخت سفر می‌بندد

* * *

عمر شب زندگی سر آمد   کوتاه نشد فسانهٔ دل

* * *

رمز بیان عمر نفهمد کسی چو من   پروانه طینتم که زبانдان آتشم

* * *

آب حیات و کیمیا، عمر دوباره و وفا   این همه می‌رسد به هم یار به هم نمی‌رسد
(شمع انجمن، ص ۴۹۱)

به نگاهی که نمودی ز تو خورشید شدم   آخر ای شوخ به پیش تو نظر بند شدم

* * *

در سینه کاو کاو نگاهش همان که هست   ما را دلی نمانده و او را گمان که هست
یارب چه کرده‌ایم که آن سنگدل به ما   هرگز نبود این همه نامهربان که هست

* * *

هزاران خسته در کوی تو افتاده است می‌فهمم   طبیب من ترا یک شهر بیمار است می‌دانم

* * *

جلوه به گلستان مده قامت دلفریب را   دشمن سرو و گل مکن قمری و عندلیب را

* * *

در شرح خون گرم تو ای برق خانه سوز　　　سرتا به پا چو شعلهٔ آتش زبانه‌ام

(سفینهٔ خوشگو، ص ۲۹۳)

مؤلف گوید: خان مذکور چون به عزم هندوستان از ایران به لاهور رسید شاه آفرین به قید حیات بود، استدعای ملاقات کرد. شاه مرحوم ابا نمود که فقرا را با مردم دنیا چه کار؟ آخر رقعه‌ای طولانی در باب تشریف آوردن نوشت و این بیت شاه آفرین را که در قصیده‌ای از قصاید که در آن ایام تازه مشق کرده بود در آن مرقوم نمود:

پژمرده‌ایم بی‌تو به فریاد ما برس　　　از باغ ما دریغ مدار ای بهار ما

شاه مذکور بعد مطالعهٔ رقعه به خانهٔ خان واله رفته چند ساعت صحبت داشته ظاهر به کان (؟) بار دیگر که دعوت کرده بود و فقیر نیز محرک شده بود همراه من بیاد (؟) فقیر در آن ایام هوای دیگر در سر داشت، قبول نکرد. بعد از آن خان مذکور به دار الخلافه رسیده به وساطت روشن الدوله و به موجب نوشتهٔ برهان الملک ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه کرد و به منصب چهار هزاری سرافراز گردید و «میر توزک دوم» شد. بعد از آن در عهد احمد شاه عالمگیر ثانی که از اوده برای اصلاح کارهای صوبه داری شجاع الدوله پسر صفدر جنگ به دهلی رفته بود به معرفت عمادالملک وزیر به منصب هفت هزاری سر افتخار به فلک اقتدار رسانید. فقیر در هنگامی که صفدر جنگ با احمد شاه پسر محمد شاه آزرده شد و بیرون شهر خیمه زده با عماد الملک جنگ به میان آمد به وساطت خواجه محمد یحیی خان «خرد» تخلص ـ که احوال او خواهد آمد ان شاءالله تعالی ـ در خانهٔ نواب اعزاز الدوله میریحیی خان بهادر، خلف نواب زکریاخان بهادر، که از مدتی به لباس فقیرانه می‌گذراند ملاقات به نواب معزی الیه کرده بعد از آن مکرر به خانه‌اش رسیده به گرم جوشی بسیار بر می‌خورد.

چون نواب صفدر جنگ بعد صلح از حضور به صوبهٔ خود عازم شد اکثر در راه اتفاق دیدن نواب واله می‌شد. اشعار خود بسیار می‌خواند. گاه می‌شد که از اول شام تا نصف شب گرم غزلخوانی می‌بود. روزبروز اخلاص استحکام می‌پذیرفت چنانچه بعد فوت صفدر جنگ، فقیر را به جد تمام از شجاع الدوله متعین کرده همراه خود به دهلی آورد و قریب یک هزار روپیه مدد خرج برای فقیر مقرر کرد که مصحوب مولوی محمود کشمیری که از مقربان او و اخلاص‌مند فقیر بود بفرستنند. لیکن به سبب بعض

امور قبول نکردم. این معنی باعث مزید اخلاص گردید.

بعد رسیدن به جهان آباد، عهد و پیمانی که با فقیر بسته بود ـ از تندی مزاجی که داشت ـ به وقوع نیامد. آخر الامر فقیر رخصت شده به لشکر شجاع الدوله رسید و بعد چند ماه خبر فوتش را شنید و متألم گردید. چهل و شش سال عمر یافت. این فقره را در تاریخ وفاتش گفته بودم: «پیوست برحمت واله = ۱۱۷۰». افسوس از جوانی او. طرفه با دوست خوش معانی و خوش پوش بود. اکثر مفروض می‌ماند. خیلی خوش صحبت و خوش کلام و خوش تقریر و سریع التحریر دیده شد. در شعر کسی را منظور نمی‌داشت و اکثری از شعرای عصر خود را وجود نمی‌گذاشت. قصاید غرا و دیوانی قریب شش هفت هزار بیت دارد و اکثر به طور قدما می‌گوید و سخنش خیلی به درد و بامزه است. روزی غزلی مشق می‌کرد و نزد فقیر خواند که این بیت از آن است:

آب حیات و کیمیا عمر دوباره و وفا   این همه می‌رسد به هم یار به هم نمی‌رسد

و گفت: در این زمان مجال کسی نیست که مصرعی تواند گفت. و همان لحظه به این هیچ مدان گفت که تو هم در این مشقی بکن! گفتم: خود صاحب می‌فرمایند که مجال کسی نیست پس من چه قسم توانم گفت؟ تبسمی کرد و فرمود: من هم چنین می‌گویم! البته فکری بکنید. و به میرعلی «فروغ» تخلص که احوالشان نوشته خواهد شد نیز تکلیف این غزل کرد. چنانچه میر غزلی بی‌مطلع گفته آورد و فقیر نیز به قدر استعداد خود دست و پائی در این بحر زدم. این یک دو بیت از آن غزل است:

یاد زمانه‌ای که من گل به خزان بچیدمی   موسم گل ببین کنون خار به هم نمی‌رسد

پنجهٔ عشق چاک زد بس که لباس هستیم   دست به جیبم ار زنی تار به هم نمی‌رسد

صبر و قرار و جان و دل مصرع والهم ربود   این همه می‌رسد به هم یار به هم نمی‌رسد

از استماع این غزل خیلی محظوظ شد و به میرفروغ و این احقر تحسینهای بلیغ نمود. زبانی [از] مولوی محمود شنیده شده که نواب واله قریب به حالت احتضار در فکر شعر بود که ملاعبدالله نامی در آن وقت حاضر شد و گفت: کدام وقت فکر شعر است؟ کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد. در جواب این رباعی خواند:

گر جان رودم ز تن نخواهم مردن   ور خاک شود بدن نخواهم مردن

گویند علیقلی بمرد این غلط است   اوهام تو مرد من نخواهم مردن

از اشعار او که خان آرزو در تذکرهٔ خود آورده انتخاب زده نوشته شد:

نسازد عشق ضایع رنج عشاق بلاکش را هنوز از نقل فرهاد است شیرین‌کام محفلها

* * *

تحصیل علم و دانش خوش بود لیک واله عشق جنون طبیعت فرصت نداد ما را

* * *

جاهلان را نیست آگاهی ز حال خویشتن خفته دائم خویش را بیدار می‌بیند به خواب

* * *

صد داغ توام در چمن سینه شکفته اینها همه واله گل بی‌رحمی یار است

* * *

چو شمع قصهٔ شوقم به انتها نرسید دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

* * *

گشود چون سر غمنامه‌ام به قاصد گفت برو بگو که بمیرد به غم جواب این است!

* * *

آمد به پرسش من و ننشسته باز رفت ای من هلاک آن‌که بدین خشم و ناز رفت

* * *

کوتاه شد فسانهٔ عمر دراز خضر هرجا حدیث آن سرزلف دراز رفت

* * *

گر ماه من نقاب ز رخ بازمی‌گرفت انجام عشق، رونق آغاز می‌گرفت

* * *

قاصد ار گرید چنین بر روز من نامه‌ام در راه می‌گردد سفید

* * *

نه هر که بنده شود خدمتی کند بسزا نه هر که خواجه شود بنده پروری داند

* * *

خیال لعل او شب بود در چشم ز آواز مگس خوابم نمی‌برد

* * *

در سینه کاو کاونگاهش همان که هست ما را دلی نمانده و او در گمان که هست

* * *

جانان به سر مزارم آمد	آخر مردن به کارم آمد

* * *

خود مگر رنجه کنی دست نگارین ورنه	سر ما را که به فتراک تو برمی‌بندد

* * *

خواستم شرح غم لاله رخی بنویسم	غنچه‌سان خون دلم از سرانگشت چکید

* * *

اگر پیشم دمی آن تندخو از ناز بنشیند	چو برخیزد حدیثی سرکنم تا باز بنشیند

* * *

ببرد باد غبارم زکوی یار افسوس	ز من نماند نشانی در آن دیار افسوس

* * *

بگذاشت به خواب مرگ ما را	نالیدن بی‌کسانهٔ دل

* * *

به شوق وصل تو عمری زدم در تقوا	تو یار دردکشان بوده‌ای و من غافل

* * *

رفتم به باغ بی‌تو به یادت چه چاکها	از گل خریدم و به گریبان فروختم

* * *

دیده را گفتم که بعد از آمدن گل کن رهش	او غلط فهمیده عکس مدعا صورت گرفت

* * *

دل فراموش کرده‌ام پیشش	بازگردم بهانه‌ای دارم

* * *

فریاد که فریاد به دادم نرسید	تاگوش بت حور نژادم نرسید
گفتم [که] مگر به دامنش دست رسد	پابرسرکونین نهادم نرسید

* * *

از سینهٔ ریش هرچه خواهی بردار	اینجا کم و بیش هرچه خواهی بردار
جان و دل و صبر از توام نیست دریغ	غیر از غم خویش هرچه خواهی بردار

* * *

در راه وفا هیچ گشادم نرسید   رخ بر پی ناقهٔ مرادم نرسید
مجنون می‌گفت واله آیم ز پی‌ات   بسیار در این ره ایستادم نرسید

(مردم دیده، ص)

منابع تصحیح

۱ ـ آتشکده، لطفعلی بیک آذربیگدلی، نیمهٔ اول، به تصحیح مرحوم دکتر سید حسن سادات ناصری، امیرکبیر، ۱۳۳۷ ـ ۱۳۴۱ شمسی.

۲ ـ آتشکده، لطفعلی بیک آذربیگدلی، نیمهٔ دوم، به تصحیح میرهاشم محدّث، امیرکبیر، ۱۳۷۸ شمسی.

۳ ـ بهارستان سخن، میرعبدالرزاق، مدرس، ۱۹۵۱ میلادی.

۴ ـ تذکرهٔ اختر، احمد گرجی، به تصحیح مرحوم عبدالرسول خیام پور، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۴۳ شمسی.

۵ ـ تذکرهٔ حسینی، میرحسین دوست حسینی سنبهلی، لکهنو، ۱۲۹۲ قمری.

۶ ـ تذکرة المعاصرین، محمدعلی بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از معصومهٔ سالک، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵ شمسی.

۷ ـ تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمد طاهر نصرآبادی، با تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی، کتابفروشی فروغی، بدون تاریخ.

۸ ـ تذکرهٔ نصرآبادی، میرزا محمد طاهر نصرآبادی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۸ شمسی.

۹ ـ خزانهٔ عامره، میرغلامعلی آزاد بلگرامی، گاونپور، نولکشور، ۱۸۷۱ میلادی.

۱۰ ـ روز روشن، محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیهٔ محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، طهران، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳ شمسی.

۱۱ ـ ریاض العارفین، رضا قلی‌خان هدایت، طهران، کتابفروشی مهدیه، ۱۳۱۶

شمسی.
۱۲ ـ سرو آزاد، میرغلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد دکن، ۱۹۱۳ میلادی.
۱۳ ـ سفینة المحمود، محمود میرزا قاجار، به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم دکتر عبدالرسول خیام‌پور، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ شمسی.
۱۴ ـ شمع انجمن، سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر امیرالملک، کلکته، ۱۲۹۲ قمری.
۱۵ ـ صبح گلشن، سید علی حسن خان بهادر حسینی قنوجی، کلکته، ۱۲۹۵ قمری.

۱۶ ـ صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان خلیل بنارسی، قسمت معاصرین، به اهتمام عابد رضا بیدار، کتابخانهٔ خدابخش، ۱۹۷۸ میلادی.
۱۷ ـ صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان خلیل بنارسی، قسمت معاصرین، به تصحیح میرهاشم محدّث، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴ شمسی.
۱۸ ـ فارس نامهٔ ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، تصحیح و تحشیهٔ دکتر منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، ۱۳۶۷ شمسی.
۱۹ ـ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، طهران ۱۲۹۵ قمری.
۲۰ ـ مرآة الفصاحة، شیخ مفید داور، تصحیح و تکمیل و افزوده‌های دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۷۱ شمسی.
۲۱ ـ مردم دیده، عبدالحکیم حاکم لاهوری، به کوشش سیدعبدالله، لاهور، ۱۹۶۱ میلادی.
۲۲ ـ مطلع الشمس، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، طهران، ۱۳۰۰-۱۳۰۲ قمری.
۲۳ ـ منتخب التواریخ، عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤنی، به تصحیح مولوی احمد علی صاحب با مقدمه و اضافات توفیق هـ. سبحانی، ج سوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ شمسی.
۲۴ ـ نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی، به کوشش اردشیر خاضع، بمبئی، ۱۳۳۶ شمسی.
۲۵ ـ نجوم السماء فی تراجم العلماء، محمدعلی آزاد کشمیری، به تصحیح میرهاشم محدّث، شرکت چاپ و نشر بین الملل، تهران، ۱۳۸۲ شمسی.

فهرستها

فهرست اشخاص

فهرست جاها

فهرست کتابها

فهرست طایفه‌ها

کشف الابیات